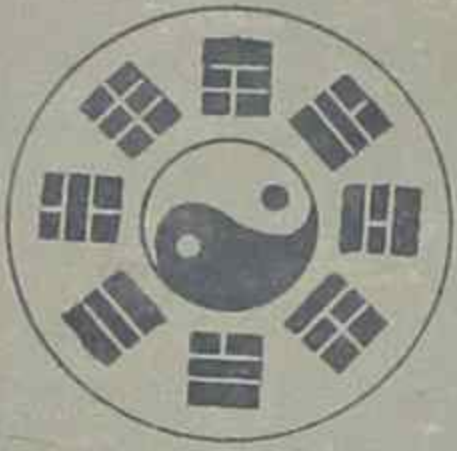




سیرگن شیت

دینهای بزرگ



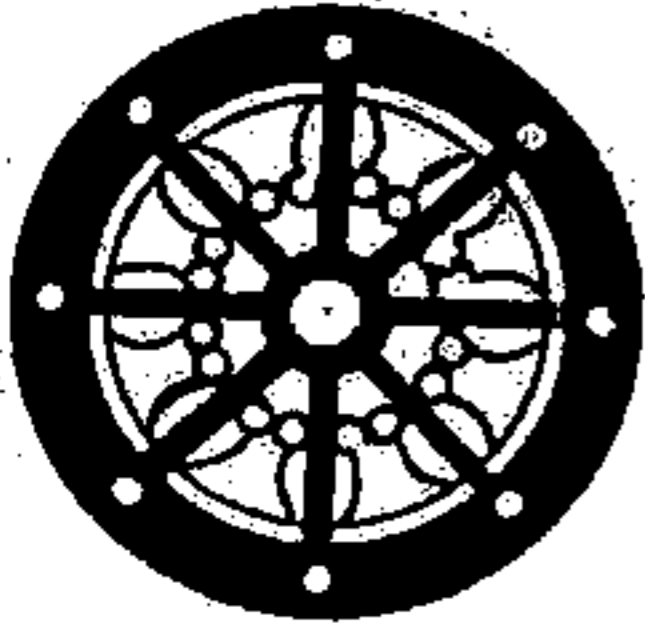
297.09
J 8625

جوزف کیر
ترجمه ایرج زرشک نیا



بیرکن شیت

دینہاکی بزرگ



297.09
J 8625

جوزف کٹر
ترجمہ ایرج پرشک نیا

جوزف کتر

سرگذشت

دین مامی بزرگ

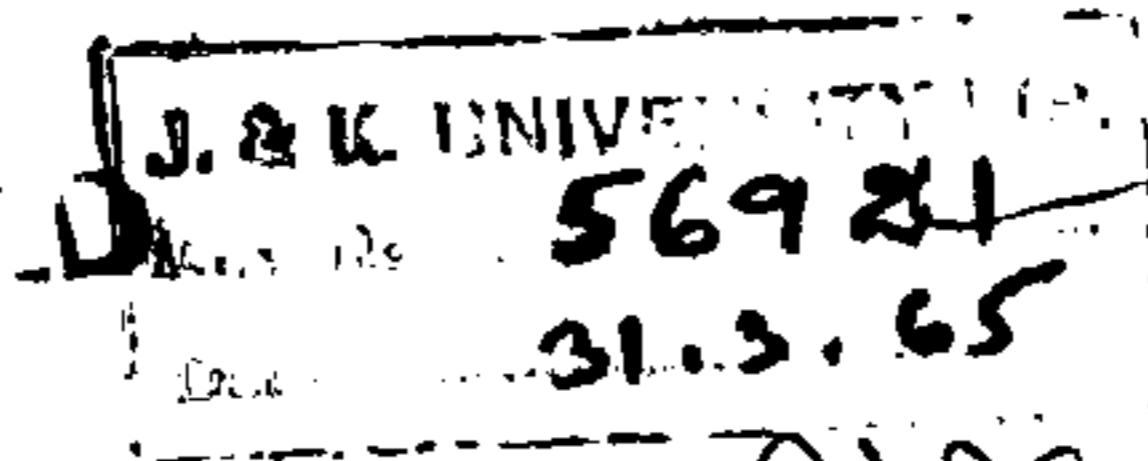
ترجمه ایرج پزشک‌نیا

بنگاه نشر اندیشه

9571.000

J 862

CH



Handwritten signature and date: J. & K. 10/3

بامکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین
تهران - نیویورک

This is an authorized translation of
HOW THE GREAT RELIGIONS BEGAN

by Joseph Gaer.

Copyright 1929 by Joseph Gaer.

1956 by Joseph Gaer.

Published by Dodd, Mead & Company, New York.

چاپ این کتاب در دو هزار نسخه، بتاريخ شهر يورماه يک هزار و سيصد و چهل
هجری خورشیدی در چاپخانه بهمن پيايان رسيد .

حق طبع محفوظ است

کتاب نخست

دینهای سرزمین هند

بخش نخست : آئین بودا ، دین بودای فرزانه

- ۱۵ - ۱- شاهزاده‌ای در سرزمین ساکیاها زاده می‌شود
- ۱۶ - ۲- نزاع عموزادگان
- ۱۸ - ۳- شاهزاده و نوار مقدس
- ۱۹ - ۴- آئینی که هند وئیزم خوانده می‌شود
- ۲۳ - ۵- چهار نشانه
- ۲۶ - ۶- ترك دنیا
- ۲۸ - ۷- جستجوی توانفرسای بی‌پایان
- ۳۲ - ۸- اندرز در بنارس
- ۳۶ - ۹- از نیکی باید که نیکی پدید آید
- ۳۹ - ۱۰- پرنده دانا و گروه نادانان
- ۴۱ - ۱۱- آئینی برای همه مردم جهان
- ۴۲ - ۱۲- سرانجام آئین بودا

بخش دوم : آئین جینی ، دین ماها ویرای پیروز

- ۱- درروزگار بودا

- ۴۸ - شاهزاده دلیروسالی
- ۴۹ - سوگند خاموشی
- ۵۲ - رستگاری در درون تواست
- ۵۳ - بهشت در بالا و دوزخ در زیر
- ۵۶ - دینی برای مردمی چند

بخش سوم : هندوستان ، سرزمین پروردگاران بسیار

- ۶۳ - پیشوایان جنبش های دینی
- ۶۴ - شاعر و بافنده بنارسی
- ۶۸ - آئین ناناك گرانمایه
- ۷۱ - چگونه موشی آشوبی بزرگ برپا کرد
- ۷۳ - انجمن بزرگ
- ۷۵ - هندوئیسم چیست؟

کتاب دوم

دینهای چین و ژاپن

بخش نخست : آئین کنفوسیوس ، تعالیم خردمندی بزرگ

- ۸۳ - داستان آفرینش جهان
- ۸۵ - شوه - لیانگ هی دلیر
- ۸۶ - جوانی چیو کونگ
- ۸۷ - اشتهار آموز کار بزرگ
- ۸۸ - زندانهای خالی «لو»
- ۹۱ - کنفوسیوس وزاهد

- ۹۲ - ۷- دلی که بامهر پیوند یافت، گناه کردن نمی تواند
- ۹۴ - ۸- واپسین روزهای خردمند بزرگ
- ۹۷ - ۹- درختی که بارور می شود
- ۹۸ - ۱۰- مانگ کی تسه (منسیوس)
- ۱۰۰ - ۱۱- تبه کار ده هزار نسل

**بخش دوم : تائوئیزم - آئین لائوتسه ، دینی که جزئی
چند، چیزی از آن در نمی یابند**

- ۱۰۵ - ۱- دیدار دوفیلسوف
- ۱۰۷ - ۲- لائوتسه کی بود؟
- ۱۰۹ - ۳- تائوته کینگ
- ۱۱۲ - ۴- بت های دین لائوتسه
- ۱۱۴ - ۵- سرگذشت آنکه شیطانی را کشت
- ۱۱۶ - ۶- پیروان لائوتسه
- ۱۱۷ - ۷- آئین بودا در چین
- ۱۱۹ - ۸- آئین کنفوسیوس در زمان ما

بخش سوم : آئین شینتو ، طریقت خدایان

- ۱۲۵ - ۱- نوجوانی ژاپن
- ۱۲۷ - ۲- راه روانهای نیک
- ۱۲۹ - ۳- آئین بودائی در ژاپن
- ۱۳۱ - ۴- طریقت جوانمردان
- ۱۳۲ - ۵- وضع کنونی دین در ژاپن

کتاب سوم

گرایش به یکتا پرستی

بخش نخست : آئین زرتشت ، جرقه آتش مقدس

- | | |
|-----|------------------------------|
| ۱۳۹ | ۱- زنار ، کمر بند مقدس |
| ۱۴۰ | ۲- در ایران باستان |
| ۱۴۳ | ۳- دوران کودکی زرتشت |
| ۱۴۴ | ۴- در جستجوی حقیقت |
| ۱۴۷ | ۵- در کاخ ویشتاسپ |
| ۱۴۹ | ۶- سه روز بحث و گفتگو |
| ۱۵۲ | ۷- پیروزی زرتشت |
| ۱۵۴ | ۸- نبردهای ایزدی |
| ۱۵۶ | ۹- آتش جاویدان |
| ۱۵۸ | ۱۰- آئین زرتشتی در روزگار ما |

بخش دوم : آئین یهود ، دین پیامبران بسیار

- | | |
|-----|-----------------------------|
| ۱۶۳ | ۱- قوم سرگردان |
| ۱۶۳ | ۲- بیش از چهار هزار سال پیش |
| ۱۶۶ | ۳- ظهور بنی اسرائیل |
| ۱۶۸ | ۴- عصائی در باغ شعیب |
| ۱۷۰ | ۵- رهائی |
| ۱۷۳ | ۶- پادشاهی یهود |
| ۱۷۵ | ۷- برافتادن پادشاهی یهود |

- ۱۷۶ - ۸- یاری کورش ، شاهنشاه ایران
- ۱۸۰ - ۹- پیامبران اسرائیل
- ۱۸۲ - ۱۰- ناجیان دروغین
- ۱۸۵ - ۱۱- امید جاودانی

بخش سوم : آئین مسیح ، ستاره رخشان خاور

- ۱۸۹ - ۱- امید قوم یهود
- ۱۹۱ - ۲- هرودیس و مجوسان
- ۱۹۳ - ۳- درناصره
- ۱۹۵ - ۴- دیدار عیسی و حیای تعمید دهنده
- ۱۹۷ - ۵- سخنان عیسی بر فراز کوه
- ۲۰۱ - ۶- بشارت دهندگان مسیح
- ۲۰۳ - ۷- آخرین فرمان عیسی
- ۲۰۵ - ۸- پایان اندوهناک راه
- ۲۰۷ - ۹- فرقه مسیحیان قوم یهود
- ۲۱۰ - ۱۰- پولس طرسوسی
- ۲۱۲ - ۱۱- پیدائی مسیحیانی که کلیمی نبودند

**بخش چهارم : آئین اسلام ، خورشیدی که در خاور
درخشیدن گرفت**

- ۲۱۹ - ۱- داستان شهر مقدس
- ۲۲۱ - ۲- دین عربها ، پیش از ظهور اسلام
- ۲۲۳ - ۳- از چوپانی تا بازرگانی

۲۲۵

۴- ازبازرگانی تا پیامبری

۲۲۷

۵- سالهای مبارزه

۲۳۰

۶- از پیامبری تا خلافت

۲۳۲

۷- پیروزی برمکه

۲۳۳

۸- آخرین سخنان پیامبر

۲۳۴

۹- گسترش اسلام

بخش پنجم: اصلاح کنندگان آئین مسیح، رهائی از دوران سیاه قرون وسطی

۲۳۹

۱- شرق یعنی شرق و غرب یعنی رم

۲۴۱

۲- جنگهای صلیبی

۲۴۲

۳- نیروی رم

۲۴۵

۴- مارتین لوتر

۲۴۷

۵- رؤیا و حقیقت

۲۴۹

۶- پیش و بعد از زمان لوتر

۲۵۰

پی تروالدو

۲۵۱

جان ویکلیف

۲۵۲

اولریخ زوینگلی

۲۵۲

ژان کالون

۲۵۳

جان ناکس

۲۵۴

کلیسای انگلستان

۲۵۵

آنا باپتیستها

کویکرها

۷- فرقه‌های مسیحی آمریکا

در زمان ما

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۸

Call No. _____

34

Date _____

Acc. No. _____

J. G. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

✽ نویسنده این کتاب، جوزف کتر است که مدتی مدرس دانشگاه کالیفرنیا بوده است. وی تا کنون کتاب‌های زیادی درباره دین‌های جهان نشر داده که از آن جمله است «حکمت ادیان» که چند سال پیش توسط آقای محمد حجازی به فارسی درآمد.

✽ برای ترجمه این کتاب، مترجم از کتاب‌های زیادی، از جمله قرآن مجید (ترجمه آقای پاینده) نسخه فارسی کتاب مقدس - نه گفتار در تاریخ ادیان (بقلم آقای علی اصغر حکمت) و قاموس کتاب مقدس و بسیاری کتاب‌های دیگر استفاده برده است که ذکر عنوان تمامی آنها در اینجا مقدور نیست.

✽ مترجم وظیفه خود میداند تا از دوستانی که با او در ترجمه بعضی از کلمه‌هایاری کرده‌اند، تشکر کند. راستی که اگر این راهنمایی‌ها نبود، اشتباهات احتمالی این کتاب، مرتبه‌ها افزون‌تر می‌شد.

✽ در شرح احوال منسیوس حکیم آمده است که وی سه سال پس از کنفوسیوس بدنیا آمد و این اشتباهی است که در چاپخانه پیش آمده است و صحیح آن صد سال است.

Call No. _____

32

Date _____

Acc. No. _____

J. G. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

سرگذشت دین‌های بزرگ

Call No. _____

34

Date _____

Acc. No. _____

J. G. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

سَرگذشتِ دینهای بزرگ

Call No. _____

34

Date _____

Acc. No. _____

J. G. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

در آغاز

آدمی از همان آغاز تاریخ می‌خواست بداند که جهان کی آفریده شد . داستان آفرینش نخستین داستانی است که در نزدیک به همه کتابهای دینی آمده است؛ حکایت اینکه جهان چگونه پدید آمد و آدمی زاد، کی بر همه روی زمین فرمانروائی یافت .

بنا بر پاره‌ای از نوشته‌های کهن، جهانی که مادر آنیم، درست ۴۰۰۴ سال پیش از دوران مسیح، یعنی کمتر از شش هزار سال پیش آفریده شده است . پاره‌ای دیگر، تاریخ درستی بدست نداده‌اند و بر آنند که آفرینش جهان در زمانی بسیار دورتر ازین صورت گرفته است .

جینی‌ها^۱، که اکنون در هندوستان بسر می‌برند، عقیده دارند که نخستین پیشوای دینی آنان صد تریلیون «پالیا»^۲ پیش پا بجهان نهاد و هر «پالیا» راهم چنین توصیف می‌کنند .

گودال بزرگی را به وسعت هزار و پانصد متر مربع در نظر آورید و چنین پندارید که این گودال از موهای ریز انباشته شده است و پرنده‌ای هر صد سال یکبار می‌آید و موئی از آن موریزه‌ها بمنقار می‌گیرد و می‌رود، اینک بیاندیشید این پرنده برای تهی کردن گودال چه زمانی لازم دارد. این زمان هر چه هست برابر

۱ - Jains.

۲ - Palya.

سرگذشت دین‌های بزرگ

بایک «پالیا» است و تازه این مردم بر آنند که پیشوایشان پالیا پیش به هندوستان آمده است . اینک تصور کنید جهان بنا بر عقیده این جینی‌ها تا چه پایه کهن‌سال است اما خیلی پیش از آنکه بشر بفکر یافتن زمان آفرینش جهان بیفتد، برای پرسش‌های بسیار پیش می‌آمد. او، بشر روزگار کهن، دلباخته پرسیدن و اندیشیدن درباره جهان بود. او که مانند دیگر جانوران خوردن و نوشیدن و هوای خوب و خواب دوست داشت، و از تن‌پروری نیز رونمی‌گرداند، درست بعکس آنها که به هیچ چیز نمی‌اندیشیدند، به تفکر در باره جهان پیرامون خویش پرداخته و پرسش‌هایی برای خود پیش کشید. شاید «چرا» از نخستین واژه‌هایی بود که فراگرفت و از آن پس نیز پیوسته آن را بکار بست .

کار او از بام تا شام پرداختن به پرسش‌های خود بود که: چرا خورشید به روز می‌درخشد و به شب خاموش است؟ خورشید شب‌هنگام به کجا می‌رود؟ چرا داس‌ماه نو، شب به شب پرت‌تر و پرت‌تر می‌شود؟ آنگاه که باد نمی‌وزد در کجاست؟ چرا همیشه رعد از پی برق می‌آید؟ و نیز می‌پرسید: همه اینها را چه کسی آفریده است؟ اینها نمونه‌هایی از هزاران پرسشی بود که بشر روزگار کهن بدانها می‌اندیشید. کم‌کم به پرسیدن بس نکرد و کوشید تا پاسخ پرسشهای خود را نیز به‌جوید .

اما پرسیدن و پاسخ دادن هر یک کار جداگانه‌ای شمرده می‌شود. هر کس می‌تواند مشکل‌های خود را به‌پرسد؛ به‌پرسد که چرا آسمان نیلگون است؟ چرا گربه را دمی هست؟ و سبزی گیاهان از کجاست؟ اما یافتن پاسخ درست این پرسش‌ها کار همگان نیست .

بشر روزگار کهن پرسنده بسیار بسیار خوبی بود ولی در پاسخگوئی دست‌چندانی نداشت. او همچون مردم زمان ما فریب پندارهای خویش را می‌خورد و آنها را در پاسخ‌های خود بکار می‌گرفت. اگر پاسخ درست پرسشی را نمی‌یافت دست به دامن تخیل می‌برد و بر آن می‌شد تا حدس زند که پاسخ درست چه تواند بود و آنگاه گمان خود را هر چه بود، پاسخ درست آن پرسش جلوه می‌داد .

از اینرو توان گفت که انسان روزگار کهن افسانه پرداز استاد و ماهری بوده است .

هر گاه می پرسیدند : « چرا خورشید هر بامداد بر می آید و شامگاه فرو می رود ؟ » داستان پرداز روزگار کهن بی درنگ می گفت : « خورشید بر فراز آسمان ها گردونه آتشی است که روان آفتاب بر آن می نشیند و آسمانها را می نوردد و به دنیا می نگرد. شب هنگام روان آفتاب گردونه آتش را در تالار خاموشی می نهد و به بستر می رود. روز دیگر باز بر گردونه سوار می شود و سرتاسر آسمان را می پیماید. اما اگر روزی روح آفتاب تن آسا یا خشمگین گردد دیگر بر گردونه آتش نخواهد نشست و خورشید نیز دیگر نخواهد درخشید . »

« اما اگر خورشید ندرخشد، چگونه ما برای یافتن خوراک به شکار رویم ؟ » و داستان پرداز شانه های خود را بالا می افکند و پاسخ می داد : « این را دیگر نمی دانم. اما می توان کاری کرد که روان خورشید هرگز تن آسائی پیشه نکند و خشمگین نشود . »

انسان روزگار کهن می پرسید : « چگونه می توان چنین کرد ؟ »
« کاری ازین ساده تر نیست. هر بامداد که خورشید سر می زند، میتوان بر فراز کوه ها رفت و در آنجا که به خورشید نزدیک تر است، برای روان خورشید سرود خواند و او را ثنا گفت تا تن آسان گردد. سرودها او را خوشنود خواهد ساخت و هرگز از تابیدن نخواهد ایستاد . »

انسان روزگار کهن، با اندوه می گفت : « پس چنین کنیم . »
او از برخاستن بهنگام سپیده دم که هوا هنوز سرد بود و رفتن بر فراز کوه ها و ثنا گفتن روان خورشید خوشنود نبود ولی باز بخود می گفت : « باید اینکار را کرد . »

و سرانجام بدان رضا داد .
اما اگر راست است که خورشید را روانیست که باید او را ثنا خواند ، بی گمان ماه نیز روانی دارد که هر شب بسیر آفاق می پردازد .
و چون ماه را نیز پرستیدند کم کم ستارگان رخشان آنان را در اندیشه فرو

سرگذشت دین‌های بزرگ

کرد. ستارگان نیز بر فراز آسمانها بودند. همانجا که روانهای بزرگ بسر می‌بردند. بی‌گمان آنها نیز جایگاه روانهای دیگری هستند که شاید از روان خورشید و روان ماه کوچکتر باشند. وانسان روزگار کهن به پرستش ستارگان نیز آغاز نهاده است. کم‌کم عده روانهایی که پرستش آنها واجب بود فزونی گرفت. روان خشمگین تندر، روان سرگردان باد، روح گریان باران، روان آرزو رودخانه‌ها، روان پراسرار جنگلها و روان بی‌آرام اقیانوس، همه و بسیاری دیگر روانهایی بودند که انسان روزگار کهن می‌پرستید و ثنایشان می‌گفت. پرستش روانهای طبیعت نخستین آئین نوع بشر بود. پرستشی که بر روی هم پرستش طبیعت خوانده می‌شد.

اما زمان گذشت و شمار مردم زمین افزایش یافت و روانهایی که می‌پرستیدند نیز بشتاب زیاد و زیادتر گردید.

یکبار افسانه‌پرداز روزگار کهن گفت: «به‌جز روانهای طبیعت روانهای دیگری هم هست که باید آنها را شناخت و پرستید» و گوئی خود این روانها را بخوبی شناخته است سر خود را آگاهانه تکان داد.

مردم با کمی وحشت پرسیدند: «راستی باز هم روانهایی هست؟» آنان از این روانها زیاد خوشنود نبودند زیرا روانها، گاه‌گاه و بخصوص نیمه شبان و در دل تاریکی آنان را بهراس میافکندند و آرامشان را می‌ربودند. افسانه‌پرداز گفت: «آری، روانهای دیگری هم هست»

مردم پرسیدند: «تو از کجا میدانی» و داستان پرداز، درحالی‌که بجنگل دور دست می‌نگریست جواب داد: «بیاد دارم که روزی در جنگل بودیم و آتش در درختان افتاد. من و مادر و دو خواهرم سرگرم چیدن انگور بودیم که آتش ما را در میان گرفت. وحشت انگیزترین آتشی که میشود تصور آنرا کرد. مانند جانوری عظیم، از تپه بالا می‌آمد و سر راهش هر چه بود بازبانهای شعله‌ور خود می‌بلعید. درختان بزرگ در برابر او مانند برگهای علف بودند. به هر سو نگرستیم و راه گریزی نیافتیم. اگر پائین تپه می‌دویدیم بدل آتش می‌رفتیم و اگر بسوی بالا می‌شدیم سرعت پیشرفت آتش همانند باد بود و از ما پیشی می‌جست و هلاک می‌شدیم»

سرانجام بچالاکی گودالی کندید و در آن رفتیم و منتظر ماندیم. بعد بی آنکه
 گزندی بما رسیده باشد بیرون آمدیم. اینک فکر می کنید چه کسی در برابر آن
 آتش پرمخافت نگاهبان مابود و نگذاشت در کام آن فرو رویم. «
 مردم پرسیدند: «راستی چه کسی بود؟» .

— «روان خانواده. روان ها با کابا^۱ نگاهبان ما بود. «آنگاه مردم گفتند:
 روان خورشید را قبول داریم که در خورشید است روان ماه در ماه جایگرفته است
 اما روان خانواده ای که تو از آن سخن می گوئی کجاست؟»
 داستان پرداز پاسخ داد: «روح خانواده ما در تن وزغی جایگزین است.
 وزغی نه مانند وزغهای معمولی. وزغی که روان خانواده در آن بسر می برد وزغی
 است به بزرگی آن تل. تنها یک چشم دارد اما تمامی سراو از گوش پوشیده است.
 روی پیشانی او شاخ زرینی دیده می شود و ما او را در آن روز که جنگل آتش گرفت
 بچشم دیدیم.»

مردم گفتند: «ما که هرگز چنین وزغی را ندیده ایم.»
 و داستان پرداز با آرامی جواب داد: «پیدا است که ندیده آید. اما من از دوستم
 «نان داواندا» خواهم خواست تاشیبهی از روان خانواده درست کند تا شما نیز
 او را به بینید.»

نان داواندا از آن وزغ، بدانگونه که افسانه پرداز وصف می کرد، شبیهی از
 سنگ ساخت و شاخ زرین او را نیز رنگ زد.
 و مردم نشستند و گفتند: «اگر خانواده افسانه پرداز را روحی نگاهبان
 است، ما نیز باید روحی داشته باشیم.» و بنای ساختن مجسمه هائی از روح
 خانواده خود را گذاشتند.

دیری نپائید که شمار این مجسمه ها از هزارها فزونی جست. و مجسمه های
 چوبین، مجسمه های گلی، مجسمه های سنگی، کوچک و بزرگ بشکل گرگ،
 خرس، شیر، تمساح، وزغ و ماهی یکی پس از دیگری پیدایشان شد. پاره ای از
 آنها نیمی ماهی و نیمی عقاب بودند. بعضی از ترکیب مار و گوزن ساخته شده

سرگذشت دین های بزرگ

بودند و دسته‌ای به گاو، گاو معمولی، شباهت داشتند و بسیاری از آنها هم به هیچیک از جانوران زنده مانند نبودند.

دیگر مردم از پرستش روانهای طبیعت دست کشیدند و پرستش مجسمه‌هایی را که بت خوانده می‌شد، پیشه ساختند.

و تقریباً همه انسانهای روزگار کهن بنحوی این‌راه دراز را پیمودند و از پرستش طبیعت به پرستیدن مجسمه‌ها یا بت پرستی رسیدند.

مردم تصور می‌کردند که اگر برای این بت‌ها قربان کنند، و دعا و ثنا بخوانند قدرت آنرا دارند که برای پیروان خود کارهای سودمند کنند و دشمنانشان را آزار دهند.

اگر کسی با همسایه خود نزاع می‌کرد، به‌ترد بت خود می‌آمد و از او می‌خواست که شیر گاو همسایه را خراب کند یا بنحوی او را آزار دهد.

اما آن همسایه نیز بتی داشت و در آن زمان که کسی از بت خود می‌خواست تا دشمنانش را گوشمالی دهد و آسیب رساند، خود نگران بود که روان بت‌های دشمنان با او و خانواده‌اش چه خواهند کرد.

از اینرو مردم برای نگاهبانی خود از گزند بت‌های دشمنان مجسمه‌های کوچکی از بت‌های خویش می‌ساختند و بگردن خود می‌آویختند و آنها را طلسم یا تعویذ می‌خواندند و عقیده داشتند تا زمانی که این مهره‌ها را بگردن دارند دشمن را یارای آزار آنان نیست.

نیز عقیده داشتند که با این تعویذها و طلسم‌ها می‌توانند مردم را افسون کنند و بجادوگری پردازند.

دسته‌ای نیز عقیده بر این بستند که با بعضی از طلسم‌ها و خواندن نام روحهای معینی می‌توانند دروازه‌های آینده را بکشایند و به‌پیش آمدهائی رخ خواهد نمود.

مردم با این معتقدات که پیشان پراکنده می‌شد، کم‌کم بیشتر وقت و عمر خود را صرف کارهای جادوگرانه می‌کردند و روزهایشان به جادو کردن دشمن می‌گذشت و از آنجا که همه دشمنانی داشتند، تمامی مردم پیوسته ازین درهراس

بودند که مبادا دشمنان در کار فرستادن نیروهای جادوئی خویش بسر آنانند .
 اگر کسی بیمار می‌شد، تصور می‌کرد که دشمنان با توسل به جادوگری او را
 بدین روز نشانده‌اند و می‌اندیشید تا چگونه انتقام خویش را از آنان باز ستانند .
 آنگاه گروهی از دانایان براین همه اندیشیدند و دریافتند که ریشه همه
 فسادها در خود بت پرستی است. از اینرو بر ضد آن سخنانی پراکنندند و وعظهای
 کردند .

پاره‌ای ازین دانایان که بر ضد بت پرستی موعظه میکردند خود دین‌های
 تازه‌ای را پایه ریختند .

آئین‌هایی که آنان طرح افکندند با دیگرگون شدن مردم جهان دیگرگون
 شدند چنانکه بسیاری از دین‌هایی که در گذشته وجود داشتند مانند پاره‌ای از
 ملت‌های باستانی اثری از آنها باقی نمانده است .

و از میان آئین‌های بزرگ جهان امروز، پاره‌ای بسیار کهن‌سالند بقدری
 که نمی‌دانیم در چه زمانی آغاز گرفته‌اند و پاره‌ای نیز باندازه‌ای کم‌سال و جوان
 شمرده می‌شوند که بسیاری از مردم جهان نخستین روزهای پیدائی آنها را بیاد
 دارند .

بعضی‌ها عقیده دارند که «دین» در یکی از زبانهای کهن به معنی «درخت»
 بوده است و دین‌ها نیز، از بسیاری لحاظ، به درخت شباهت دارند .

درست مانند درخت، دین‌ها نیز در پی کاشتن تخمی پدیدار می‌شوند. بعضی
 رشد نمی‌کنند. بعضی جوانمرگ می‌شوند. بعضی نیز بسیار بلند می‌گردند و شاخه‌های
 شکوفای فراوان به هر سو می‌گسترانند .

پاره‌ای از دین‌ها همه رشد خود را کرده‌اند و دین‌های دیگری هستند که
 تازه جوانه زده‌اند ولی هیچکدام آنها از دیگران جدا نیستند و با یکدیگر
 پیوند‌هایی دارند .

از دین‌هایی که در دنیای کنونی پیروانی دارند، کهنه‌ترین و نیز بزرگ‌ترین آنها که
 پیروان بی‌شماری دارد، دین مردم هنداست که با آن و با شرح تحولات و تغییراتش
 این کتاب آغاز می‌شود :

Call No. _____

32

Date _____

Acc. No. _____

JACOB M. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

کتابخانه

دینهای سرزمین هند

Call No. _____

32

Date _____

Acc. No. _____

J. J. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

بخش نخست

آیه بودا

دین بودای فرزانه

بودا گفت :

این است قانون درست زندگی :

از نیکی باید که نیکی پدید آید

و از بدی باید که بدی پدید آید

آئین بودا

زمان پیدائی : قرن ششم پ. م.

آورنده دین : سیداتا گائوتاما^۱، که بودا^۲ (مرد فرزانه) خوانده می شود.

سرزمین : هند

کتابهای مقدس : تری پیتاکا^۳ (سه سبد دانش). تری پیتاکا، به بخش

اندرزها، بخش آداب پیشوائی دین، و بخش شرح آئین بودائی تقسیم

شده است. از زمانی که تری پیتاکا نوشته شده تاکنون بر کتابهای

مقدس بودائی تعداد زیادی افزوده شده که آوردن نام همه آنها در

اینجا مورد ندارد.

شماره پیروان : شمار پیروان بودا بین ۱۵۰ میلیون تا ۵۲۰ میلیون است.

تعیین عدد دقیق کار دشواری است زیرا عده زیادی پیرو کنفوسیوس^۴

ولائوتسه هستند.

بخش بودائیها در جهان : بیشتر بودائیان در چین، ژاپن، سیلان، تایلند،

برمه، هندوچین، کره و مغولستان پراکنده شده اند. در سایر کشورهای

دنیا نیز بودائیان هستند ولی در هندوستان، زادگاه بودا، عده بودائیان

بسیار کم است. عده بودائیان در کشورهای متحد امریکا ۱۶۵۰۰۰

نفر است.

فرقهها : بودائیان به فرقههای زیر تقسیم شده اند. هانایانا^۵ و ماهاایانا^۶

که شبیه مذهب ارتدکسها و اصلاح کنندگان دینهای دیگر هستند.

در تبت آئین بودا بصورت لامانیسم^۷ درآمد است در چین و ژاپن با

آئین کنفوسیوس^۴، تائو^۸ و شینتو^۹ آمیخته است.

۱ - Sidhata Gautama.

۲ - Buddha.

۳ - Tripitaka

۴ - Hanayana.

۵ - Mahayana.

۶ - Lamanism.

۷ - Confucianism

۸ - Taoism.

۹ - Shinto.

آئین بودا

دین بودای فرزانه

۱ - شاهزاده‌ای در سرزمین ساکیاها^۱ زاده می‌شود
۲۵۰۰ سال پیش در سرزمین هند، در پای کوه‌های هیمالیا و در دشتهای رودخانه گنگ، دسته‌ای از هندوان زندگی میکردند که ساکیاها خوانده می‌شدند و شاهی که بر آنان فرمان می‌راند سوزودانا گائوتاما^۲ بود.
شاه سوزودانا در کاخ شاهی کاپیلاویستا^۳ بسر می‌برد و توانگر و تندرست بود و مردم او را دوست داشتند. با همه اینها شاه سوزودانا هرگز شادمان نبود و اندوه نداشتن فرزند وی را آزار می‌داد.
شاه روزها همه روز برای خدایان بیشماری، که هندوان آن زمان می‌پرستیدند قربان می‌داد و ب مردم نیکوئی می‌کرد و ساعت‌ها کتاب دینی خود را تلاوت می‌نمود. و همیشه دعا می‌کرد تا پروردگار او را پسری دهد که پس از مرگش بر مردم حکم براند.
و چون پنجاه سال از عمر وی گذشت مایا ملکه او پسری برایش آورد که سیداتا خوانده شد. شاهزاده سیداتا گائوتاما.
خبر زادن شاهزاده در سرتاسر کشور کوچک ساکیاها پراکنده شد. مردم از هر سو فراهم آمدند تا بشاه و ملکه شادباش گویند. دسته‌های زیادی، پیاده و سواره، با اسب یا با فیل بکاخ شاهی رو کردند و برای شاهزاده نوزاد پیشکشهای

۱ - Sakyas.

۲ - Sudhodanna Gautama

۳ - Kapilavista

فراوان بردند .

در آن میان هفت مرد مقدس نیز از کوهستان هیمالیا آمده بودند که چون شاهزاده سیداتا را بدانان نمودند همگی در یک‌زمان گفتند: «تاکنون کون کس بدین زیبایی بدنیا نیامده است .»

آنگاه باردیگر بر کودک نگر بستند و باز همه باهم افزودند :

«او بزرگ خواهد شد و آوازه‌اش در جهان خواهد پیچید .»

شاه سوزودانا از آنان پرسید: «پیشگوئی شما برای فرزند من چیست ؟»

و آن هفت مرد مقدس پاسخ دادند: «اگر بکار جهان دل بندد گیتی را»

پادشاهی با او خواهد شد .»

و ازین پیش‌گوئی شاه سوزودانا بسیار شادمان شد و فرمود تا باز

خدایان را قربانی دهند، بینوایان را بنوازند و جشن میلاد شاهزاده را هفت روز

دیگر دوام بخشند .

۲ - نزاع عموزادگان

هنوز شاهزاده سیداتا خرد سال بود که یکی از عموهای او پیل سواری

بوی آموخت و دیگری او را آداب کمانداری تعلیم داد و رام کردن اسبان وحشی

را نیز از پدر فراگرفت .

شاهزاده جوان گاه‌گاه در برنجزارهای زرد رنگ پدر یا جنگل درختان

انبه و تمر سواری می‌کرد و زمانی نیز بکنار رود میرفت و از آنجا قله‌های

پوشیده از برف کوه‌ها را که بهنگام غروب رنگ‌برنگ می‌شد می‌نگریست .

اما بیشتر روزها را به‌بازی و تفریح با عموزادگان خود که تقریباً هم سن و

سال او بودند می‌گذراند. در میان عموزادگان یکی بود که نادا خوانده می‌شد.

و شاهزاده به‌بازی کردن با وی رغبت بیشتری نشان می‌داد. عموزاده دیگری هم

داشت که نامش دواداتا بود و شاهزاده از اوچندان خوشش نمی‌آمد زیرا وی

پیوسته لاف‌زنی می‌کرد و در بازی درست و جوانمرد نبود .

آورده‌اند که روزی شاهزاده سیداتا با پسر عموی خود دواداتا به بیشه‌ای

رفت . هر دو تیر و کمان داشتند و دواداتا به شاهزاده گفت :

«بیا به بینم تو بهتر تیر می اندازی یا من؟»

و نئی را در پای درختی بزمین نشاندند و بیست گام از آن دور شدند .

سیداتا گفت: «حالا به بینیم کی می تواند چوب را از میان بدو نیم کند؟»

دواداتا بصدای بلند گفت: «من. من خودم»

— «پس تو اول تیر بینداز»

دواداتا تیر خود را در کمان گذاشت و رها کرد. تیر بر نشان نخورد و نزدیک آن بزمین نشست. دواداتا با خوشحالی گفت: «بهین نزدیک بود بخورد.»

شاهزاده سیداتا گفت: «نزدیک فایده ندارد.» و این سخنی بود که عمویش

هنگام تعلیم تیر اندازی بوی گفته بود .

دواداتا گفت: «بسیار خوب به بینم توجه می کنی؟»

شاهزاده جوان کمان خویش بر سر دست آورد، تیر خود را در وسط زه

نهاد یک چشم بر هم گذاشت و تیر را رها کرد . تیر در فضا صدائی کرد و نی نشانه را

از میان بدو نیم کرد .

عموزاده حسود مدعی شد: «من بهتر ازین می زنم.» حتی می توانم با تیر

خود تیر تو را بدو نیم سازم .»

و بی درنگ کمان خود را برداشت و بشتاب تیری رها کرد. تیر او بر تیر

سیداتا فرود نیامد و بجای آن از لای شاخ و برگ درخت گذشت و بر بال کبوتری

که می گذشت نشست. پرنده بینوا از وحشت بر زمین افتاد. شاهزاده خود را باو

رساند و چون آسیبی بدو نرسیده بود شادمان شد. آنگاه پرنده را در میان دستان

خود گرم و آرام کرد و او را آزاد ساخت .

دواداتا از خشم فریاد برآورد: «این کبوتر از من بود، تو به چه حقی

آزادش کردی. از آن تو که نبود. من او را از پای در آوردم .»

شاهزاده سیداتا پاسخ داد: «راست است. تو او را تقریباً از پای در آوردی ولی

من او را نجات دادم و از اینرو کبوتر واقعاً از من است نه از آن تو .»

آنگاه نزاعی بین آن دو در گرفت که کبوتر واقعاً از آن کیست شاهزاده

پافشاری می‌کرد کسیکه جانور بی‌گناهی را می‌کشد حقی بر او ندارد اما در این دنیا
 او را از مرگ نجات دهد نسبت بدو نیز حقی دارد .
 دواداتا خشمناک بسوئی رفت و تا سالها بعد این پیش آمد را در یادگار
 و هرگز شاهزاده را بگناه رها کردن کبوتر نبخشید .

۳ - شاهزاده و نوار مقدس

چون شاهزاده سیداتا دوازده ساله شد جشن بزرگی در کاخ شاهی برپا
 گردید و مهمانان فراوان بدان جشن خوانده شدند. شاهزاده در این سن می‌باید
 مانند يك هندوی اصیل نوار مقدس را بخود آویزد که نشانهٔ ورود او بدین
 تازهٔ زندگی بود .

شاهزاده در برابر همهٔ مهمانان، مانند همهٔ پسران همسال خویش که نوار
 مقدس را بخود می‌آویختند، سوگند خورد که شاگرد جدی و درستکار دین
 خویش باشد .

بنابر عقیده هندوان، پسری که نوار مقدس را بخود می‌آویزد و سوگند
 وفاداری بمذهب را یاد می‌کند مانند آن است که دوباره بدنیا آمده است و از آن
 پس هندوئی خوانده می‌شود که باز به دنیا آمده است .

و همینکه شاهزاده سیداتا در زمره هندوان باز بدنیا آمده در آنجا
 که فرزند شاه بود، نزد بهترین و دانشمندترین راهنمایان دین کشور ساکیا فرستاده
 شد تا از او تعلیم بگیرد .

در آنروزگار، بزرگ زادگان را ادبیات، دستور زبان، ریاضیات، ستاره
 شناسی و دیگر علوم می‌آموختند ولی بیشتر از وقت آنان صرف فراگرفتن اصول
 دین می‌شد .

کتابهای دینی آنروز عبارت بود از ودا که کتاب مقدس دین ساکیا ها
 محسوب می‌شد. ودا از کتابهای مفصلی تشکیل شده بود که بیشتر آنرا به شعر
 نوشته بودند. بجز ودا کتابهای دیگری نیز بود که در واقع همه تفسیر هائی
 بر کتاب مقدس شمرده می‌شدند و دریافتن بسیاری از آنها کار بس دشواری بود.

اما پیش از همه اینها، پیش از آنکه شاهزاده خواندن این کتابها را آغاز کند می‌بایست زبان تازه‌ای را فرا گیرد. زیرا همه کتابهای مقدس هندوان بزبان خودشان نبود و بزبانی که سنسکریت خوانده می‌شود نوشته می‌آمد. و بمحض آنکه شاهزاده سیداتا خواندن و دریافتن سنسکریت را آموخت، آموزگاران او، کشیشان، کتابهای مقدس را که حاوی توضیحات مفصل درباره دین بود، بوی تعلیم دادند. دینی که به آئین هندوها یا هندوئیزم خوانده می‌شود.

۴ - آئینی که هندوئیزم خوانده می‌شود

عقیده اصلی آئین هندو برروانی جهانی است که نه آغازی دارد و نه انجامی و برهمان خوانده می‌شود. بمعنی روان جهان. این روان جهان را تریموتری نیز می‌خوانند یعنی خدای واحد سه‌گانه و این نام را از آنرو به روان جهان داده‌اند که از سه وجود تشکیل شده است.

(۱) برهما یا آفریدگار

(۲) ویشو یا نگاهبان و

(۳) شیوا یا خراب‌کننده

برهما، بنابر عقیده هندوان نخستین انسان را بنام منو بیافرید و آنگاه نخستین زن را بجهان آورد که شاتاروپا خوانده می‌شد و نوع بشر ازین دو پدید آمد. آدمیزادگان جهان با آنکه همه فرزندان منو هستند بایکدیگر برابر نبودند. از همان آغاز چهار گونه آدمی درجهان پدیدار شد.

و این چهار گونه، هر یک بشکلی از منو زائیده شدند.

بهترین گونه مردم و مقدس‌ترین هندیان یعنی کشیش‌ها یا برهمن‌ها از سر منو آمدند.

ازدستان او دومین دسته مردم خوب پدیدار شدند و آنان همان پادشاهان و پهلوانان هستند.

از ران او صنعتگران و پیشه‌وران بدنیا آمدند.

و سرانجام از پاهای او بقیه مردم که در زمره طبقات پست هستند بوجود آمدند.

سرگذشت دین‌های بزرگ

و بنا بر آنچه کشیشان دین می‌گفتند، بدینگونه بود که برهما آفریدگار بزرگ چهارگونه مردم در جهان پدید کرد دسته‌ای خوب و دسته‌ای بد که هر دسته از این مردم گونه‌گون را کست می‌خواندند.

هر که در کستی والاتر زاده می‌شد از زندگی بیشتر کام می‌جست و تنها مردمی که عضو بالاترین کست جامعه بودند اجازه داشتند تا کشیش و آموزگار دین گردند و مردمی که جزو پائین‌ترین کست جامعه بودند نمی‌توانستند کشیش شوند و یا در صف فرمانروایان درآیند و بر رویهم هیچ کار مهمی بدست آنان سپرده نمی‌شد هرچه کست او بالاتر بود امتیازهای بیشتری بدو داده می‌شد و هرچه فرو کست او بود بر خورداری او از زندگی نیز محدودتر می‌شد.

و با گذشت زمان از این کست‌های چهارگانه کست‌های دیگر نیز بوجود آمد و دیری نپایید که شماره کست‌ها درهند بر هزارها فزونی گرفت.

مردم می‌پرسیدند: «اگر دون کستی، انسان خوب و بافضیلت و شجاعی از آب درآید آیا احتمال آن هست که او نیز از امتیازهای ابرکستان برخوردار گردد.»

داناایان می‌گفتند: «نه، اگر مردی فرو کست بدنیآ آمد دیگر هرگز او را بمیان ابرکستان راهی نیست.»

و مردم بر آن می‌شدند که: «نیکو بودن و فضیلت داشتن را سودی نیست.» اما باز داناایان می‌گفتند: «نیکو بودن را پاداشی هست چه اگر در این جهان خوب و درست باشید، در آن جهان پاداش خواهید یافت.»

این بار مردم می‌پرسیدند: «کدام جهان؟» و آنان پاسخ می‌دادند: «هر موجود جاننداری روانی دارد که از جهان روان، از جهان بر همان آمده است. بر همان جاوید است و هرگز نمی‌میرد و از این رو روان زندگان که از جهان روان جاوید می‌آید مردنی نیست.»

- «پس این روان پس از مرگ آدمی کجا می‌رود؟»
- «بعد از مرگ آدمی، روان او از تنش بیرون می‌آید و بی‌درنگ در بدن کودک نوزادی جایگزین میگردد. اگر مرد، زندگی را بدرستی گذرانده باشد،

فوزادی که مسکن نوین روان اومی شود به کستی بالاتر تعلق دارد و اگر زندگی او بزشتی سپری شده باشد، از نو در کستی فروتر زاده می شود .
گروهی می پرسیدند: « پس اگر مردمی پیوسته زندگی را به بدی بگذرانند چه خواهد شد ؟ »

— « در اینصورت پیوسته در کستی فروتر از کست پیش زاده می شود. ممکن است بیمار و رنجور دنیا آید و عمری مکافات بد بودن خویش را بکشد. نیز ممکن است همچون جانور گنگی پا بدین جهان گذارد . چنانکه اگر مردی رفتار بسیار زشتی داشته باشد بصورت فیلی بدین جهان خواهد آمد و اگر باز کردار زشت پیشه کند بگونه سگی زاده می شود و اگر در جلد سگ هم دست از شرارت برندارد باز هم در تن هائی پست تر و پست تر بدینا می آید و ای بسا که بشکل کیک و پشه نیز در آید . »

(این نظر را که روان مردم پس از مرگ در تنی نو به جهان می آید یا از نو و از نو زاده شدن روان را تن نو یافتن^۱ می نامند) .
اما مردم دلشان می خواست بدانند :

« چه چیز روان مردم خوب را در تنهائی ابر کست می نهد و چه چیز موجب می شود که روانهای زشت در تنهای فرو کست تر نهاده شود . »
و دانایان پاسخ می گفتند: « اینکار بنا بر قانون زندگی پیش می آید که نیکوکار را پاداش نیکو می دهند و زشت کار را مکافات زشت. و این قانون را کرمه^۲ می نامند که معنی آن قانون کردار است . اگر کسی نیکوئی پیشه کند پاداش کار نیک او در زندگی دیگرش داده می شود و هرگاه بزشتی گراید در حیات دیگر بسزای رفتار خود می رسد و این درست همان چیز است که کرمه خوانده می شود . »

و این در نظر مردم طبیعی می نمود که نیکی را پاداش نیکو دهند و زشتی را مجازات سنگین نمایند و از اینرو بقانون زندگی ، که « کرمه » خوانده می شد باور می آوردند .

۱ - Reincarnation.

۲ - Karma.

سرگذشت دین های بزرگ

«اما اگر کسی در زندگانی های نو خویش پیوسته بهتر و بهتر باشد چه پیش خواهد آمد.»

«در این حال درکستی والایر بدنیا خواهد آمد.»

«واگر بازهم جز به نیکی نگراید؟»

«آنگاه پیوسته بالایر وبالایر می رود و ممکن است سرانجام بصورت برهمنی از نو پابدین جهان گذارد.»

«واگر این برهمن نیز جز به خوبی نیندیشد، در زندگی بعدی چگونه زاده می شود؟»

و کشیشان و برهمن ها پاسخ می دادند: «آنگاه دیگر زاده نمی شود و دور زندگی^۱ او بانجام می رسد.»

«اما چون چنین شد و روانی پیوسته نیکوئی کرد سرانجام به کجا می رسد.» کشیشان و دانایان پاسخ می گفتند: «اگر بیاد داشته باشید بشما گفتم که روان موجودات زنده از برهمن یا روان جهان جدا شده اند و بدینگونه هرگاه «دور زندگی» کسی بانجام رسد به «روان جهان» باز می گردد و به برهمن می پیوندد و این را «نیروانا»^۲ می خوانند که بزرگترین آرزوئی است که هر روانی می تواند داشته باشد. بنابراین همه مردم باید که نیکوئی پیشه کنند بدین امید که سرانجام بروان جهان پیوندند و به «نیروانا» دست یابند.

درباره این تعالیم که چگونه برهمن جهان را بیافرید و آدمیان چگونه از «منو» انسان نخستین، زاده شدند و «کرمه» و نیروانا کتابها نوشته می شد. در این کتابها نامهای خدایان هندی نیز می آمد و سرودهایی هم که برای آنان بایستی خوانده شود گرد آورده می شد. بعدها نیز کتابهای بسیاری برای شرح و توضیح و تفسیر این عقیده ها نوشته شد که بمردم راه و رسم درست زندگانی یک هندوی دین دار را می آموختند.

و پسران چون بسن سیزده سالگی می رسیدند و با آویختن نوار مقدس بخود، از نو زاده می شدند بفرآ گرفتن این کتابهای مقدس می پرداختند.

۱ - Cycle of Piving

۲ - Nirvana.

شاهزاده سیداتا نیز هندوئیزم را از کشیشان دین فراگرفت .
 او چهار سال را برای این کار نزد آموزگاران خویش گذراند و چون
 کاخ شاهی بازگشت شانزده ساله بود و مانند مردان دیگر کشور ساکیا از دین
 هندو آگاهی کامل داشت .

۵- چهار نشانه

آورده اند در همان روزی که شاهزاده سیداتا پای بدین جهان نهاد زن آینده
 او شاهدخت یوسودارا^۱ نیز به دنیا آمد .

و اینک که شاهزاده شانزده ساله بود و از همه دانشها بهره داشت، شاهدخت
 یوسودارا هم شانزده ساله و بسیار زیبا شده بود. از اینرو آندو با هم ازدواج کردند.
 شاه سوزودانا به پسر و عروس خویش سه کاخ زیبا و مستخدمان فراوان
 و هر چه میخواستند بخشید، و از آن پس آن دو جوان زندگی شادمانه‌ای را آغاز
 نهادند که تادهسال بطول انجامید .

شاهزاده بشکار علاقه فراوان داشت و اغلب همراه «چانا»^۲ نگهبان و مراقب
 خویش بشکار می‌رفت .

روزی، از همین روزها، شاهزاده از شکار بازمی‌گشت. بین راه، مردی دید
 که جز پوست و استخوان برتنش چیزی نمانده بود. آن مرد روی زمین افتاده بود
 و بخویشتن می‌پیچید.

شاهزاده از چانا پرسید: «به بین آن مرد را چه آسیبی رسیده است؟»
 چانا پاسخ داد:

«شاهزاده من، این مرد بیمار است و دردی عظیم می‌کشد .»

«چرا؟ چرا او چنین بیمار است؟»

«این بیماری، شاهزاده من، رادزندگی است. مردم همه باید که بیمار شوند.»
 شاهزاده دیگر پرسشی نکرد و سخت اندوهگین شد .

روز دیگر نیز، چون شاهزاده و چانا از منزل بیرون شدند، پیرمردی دیدند

۱ - Yosodhara

۲ - Channah.

سرگذشت دین‌های برون

که پشت او چون کمانی خم‌شده بود. سرخود را پیوسته می‌جنباند دستانش را بر گهای نخل‌خرما در برابر نسیم می‌لرزید و با آنکه دوچوبدست نیز داشت به راه می‌رفت.

شاهزاده سیداتا از چانا پرسید: «به‌بین این مرد را چه آسیبی رسیده است؟ آیا او نیز خویشتن را بدست درد و بیماری سپرده است.»
 «نه شاهزاده‌من، او پیر شده‌است و راه پیری چنین است.»
 بار دیگر نیز شاهزاده بخانه بازگشت و سخت اندوهگین شد.
 روز دیگر باز شاهزاده سیداتا و چانا از خانه بیرون شدند در این هنگام گروهی جنازه‌ای را مشایعت می‌کردند و می‌رفتند تا جسد را بسوزانند. بیوه آن مرد مرده بود و کودکش در پی تابوت او حرکت می‌کردند.
 شاهزاده ماجرا را از چانا جویا شد. چانا گفت:

«شاهزاده‌من، این راهی است که همه آدمیان را از آن گذر خواهد بود و شاه و گدارا درین میانه تفاوتی نیست.»

هنگامیکه شاهزاده بخانه برگشت، زن او جشن بزرگی در تالار تفریح ترتیب داده بود که در آن دوشیزگان زیبا سرگرم دست افشانی و سرود خواندن بودند و ساز می‌زدند اما شاهزاده به جشن آنان نپیوست و به اتاق خویش رفت تا بدانچه دیده بود بیندیشد.

او سی سال در کاخهای شاهی زندگی کرده بود و کتابهای گونه‌گون را خوانده بود اما امروز می‌دید که از زندگی و مردم چیزی نمی‌داند. سالها بخوش گذرانی و شرکت در جشنها و شکار و ماهیگیری پرداخته بود و جز آن چیزی نمی‌شناخت. اما اینک بیماری، پیری و مرگ را شناخته بود و هرچه بیشتر بدان می‌اندیشید بیشتر و بیشتر غمین می‌شد.

می‌اندیشید در زندگی خطائی رخ نموده که بیماری، پیری و مرگ در آن راه بسته است. حیران بود که رنج و عذاب از کجا آمده است. در همه کتابهای مقدسی که خوانده بود هیچ‌جا باین نرسیده بود که نوشته باشند رنج و عذاب چگونه آفریده شده است. فکر می‌کرد که چرا تمامی مردم کشور نباید مانند او

و خانواده اش در سعادت و شادی روزگار بگذرانند .

و چون خوب به حال و روز همه مردم کشور خویش اندیشید دریافت که زندگی آنان تا چه پایه سخت و پریش است . بسیاری از بی‌نویان در زمره فروکستان بودند . گروهی از آنها باندازه‌ای پست شمرده می‌شدند که حتی اجازه نمی‌یافتند به معبدی پانهند و کتاب مقدس «ودا» را بخوانند یا به آن عده که از کست‌های بالاتر بودند نزدیک شوند . شاهزاده سیداتا آهسته آهسته در می‌یافت که زندگی این مردم چقدر توانفرسا است .

می‌اندیشید که چرا بر همان ، آفریدگار بزرگ ، مردم را باین کست‌های گوناگون تقسیم کرده است . این وضع بنظر او درست نمی‌آمد و همه آن چیزهایی که در کتابهای مقدس خوانده بود در نظرش خطا و نادرست جلوه می‌کرد .

او در آنحال که در اتاق خویش نشسته بود و می‌اندیشید صدای نغمه‌ها و سرودها از تالار تفرج بگوش او می‌رسید . این صداها او را بیشتر اندوهگین می‌کرد . فکر می‌کرد همه شادیها جزدمی نمی‌پاید و مرگ سرانجام دفتر زندگی را فرو می‌بندد . هرچه بیشتر می‌اندیشید و هرچه بیشتر بکار دردها و رنجهای جهان دل مشغول می‌داشت اندوه او نیز فزونی می‌گرفت .

روز دیگر نیز باچانا از خانه بیرون رفت . اما این بار برای شکار بچنگل رفت و راه بازار شهر را پیش گرفت؛ جائی که مردم شهر بهنگام روز گرد هم جمع می‌شدند .

در آنجا ، شاهزاده ، میان سوداگران چشمش به‌ملای پیری افتاد که جامه زرد رنگی بتن داشت و دست طلب بسوی این و آن دراز می‌کرد و با آنکه پیر بود و جز ژنده‌ای بتن نداشت و در یوزگی نیز پیشه کرده بود باز سیمائی نورانی ، آرام و شادمان داشت .

این ملا یکی از هزاران مردمی بود که در هند خانه و خانواده رامیگذاشتند و بکوه‌ها پناه می‌بردند تا بتوانند بی‌هیچ مزاحمی دربارهٔ دین خویش بیندیشند . آنان جز گاهگاه آنهم برای بدست آوردن لقمه‌ای نان بشهر نمی‌آمدند .

شاهزاده سیداتا در اندیشه فرورفت: «اگر می‌شد من نیز مانند یکی ازین

سرگذشت دین های بزرگ

ملاها زندگی کنم و پیوسته به تفکر پردازم، آنوقت ممکن بود برای این راز بزرگ که رنج و درد از کجا برای آدمی زادگان فرود آمده است و چگونه آید می تواند زندگی سعادت باری پیشه سازند. راستی را، تا من بر این راز بزرگ نیابم آسوده نخواهم بود.

همانجا شاهزاده بر آن شد تا کاخ شاهی را رها کند و به خانواده و ثروت پست پست نماید و آنگاه به جنگلی رود و مانند ملایان بینوا زندگی کند. بر راستی سرگذشت غریبی است. داستان بینوایانی را که آرزوی شاهی سردارند بسیار شنیده ایم. اما اینجا، در سرزمین بزرگ هند، شاهزاده ای بر آن می شود که در یوزگی پیشه کند تا مگر ازین رهگذر بر راز هستی وقوف یابد.

۶ - ترك دنيا

تصمیم شاهزاده سیداتا که خانه و خانواده را ترك کند و بصف ملایان در یوز گرد آید برای پدر بسیار گران آمد. شاه سوزودانا در آرزوی آن بود که شاهزاده پس از وی بر اورنگ شاهی تکیه زند و شاه کشور ساکیا گردد از اینرو کوشید تا شاهزاده را از ترك زندگی شاهانه بازدارد اما دیگر کار از کار گذشته بود و شاهزاده عزمش جزم بود.

درست در همین هنگام شاهدخت یوسودارا نیز پسری آورد. و آمدن نوزاد شاه سوزودانا را امیدوار ساخت که مگر شاهزاده را عشق فرزند بند بر پای زند و می اندیشید که شاهزاده بکودک دل خواهد بست و ملائی و در یوزگی پیشه نخواهد ساخت.

اما شاه سوزودانا اشتباه می کرد.

شاهزاده از همان دم که کودک پابدین جهان نهاد فکر کرد که باید برود تا عشق فرزند او را از دریافتن راز هستی باز ندارد و در کار ملاشدن و در یوزگری او خللی ایجاد نکند.

شبی، چنانرا به درون خواست و باو دستور داد تا سب او را برای سفری

دراز آماده سازد .

چانا که ازین سخن دچار حیرت شده بود گفت: «همین الآن شاهزاده من؟»
 و شاهزاده پاسخ داد: «آری هم اکنون و تونیز با من بیا. اینک برو و بی درنگ
 آماده شو.»

چون «چانا» در پی فرمان شاهزاده رفت وی باتفاق یوسودارا رفت و در
 آنجا او را دید که خفته، دست خویش را گرد سر کودک خود حلقه کرده است.
 شاهزاده نگاهی بر آنان انداخت، اما بیدارشان نکرد. پنداری تاب شنیدن
 التماس‌های زن خود را نداشت که از وی خواست دست از سفر بازدارد.

شاهزاده و «چانا»، کاخ شاهی را ترک کردند و بسوی کشور موگادا^۱ اسب
 راندند. چون از شهر کاپیلاویست دور شدند، شاهزاده ایستاد و از اسب فرود آمد
 و در آنجا بیاری چانا موی سروریش خویش پاک بتراشید.

چانا نگاهی بشاهزاده افکند و چون او را در شکل ملای دریوزه گری یافت
 اشک از چشم جاری ساخت. شاهزاده باو گفت:

«گوش کن چانا، تو بکاخ شاهی باز گرد و من راه خود در پیش می‌گیرم،
 خوراکم را گدائی می‌کنم و می‌کوشم تا برواقعیت زندگی و راز هستی آگاهی یابم.»
 - «بسیار خوب شاهزاده من.»

«من دیگر شاهزاده تونیستم چا، دیگر هم نمی‌خواهم بر مردم فرمان برانم،
 آرزو دارم مردی باشم همانند مردم دیگر و باشد که براین راز وقوف یابم که
 این مردم چه باید کنند تا زندگی سعادت باری داشته باشند.»

چانا گفت: «آری شاهزاده من.»

چانا آهسته آهسته بکاخ شاهی در کاپیلا ویستا بازگشت و سیداتا در راه
 پرغباری که پیش رویش بود پیاده براه افتاد.
 در راه بافقیری روبرو شد:

شاهزاده او را پیش خواند و گفت: «بیا، بیا و بگذار جامه‌های خویش را

عوض کنیم.»

سرگذشت دین‌های بزرگ

شاهزاده جامه‌های فاخر خویش را به آن مرد بینوا داد و بجای آن لباس‌های
ژنده او را بتن پوشید .

بدینگونه شاهزاده سیداتا، در کسوت گدایان براه افتاد تا مگر بر راز چنان
هستی دست یابد و همه چیز زندگی بر او مکشوف گردد .

و آن شب یعنی شبی که شاهزاده سیداتا گائوتاما خان و مان خویش را از
کرد و زندگی ملایان دریوزه گر پیشه ساخت شب ترک دنیا می‌خوانند و در آن
شاهزاده سیداتا درست بیست و نه ساله بود .

۷ - جستجوی توانفرسای بی‌پایان

سیداتا هفت سال در جستجوی خرد بزرگ، ازین سوی بدان سوی می‌رفت
صدای او آرام و سخنش بی‌پیرایه و از روی خرد بود و از اینرو همه کسانی که او را
می‌دیدند در شمار دوستان او درمی‌آمدند .

روزی، در سایه درختان نشسته بود و باجمعی از ملایان سخن می‌گفت،
این میان بیم بی‌سارا، شاه موگادا بر آنان گذشت و بسخنان او گوش فرا داد
چون سیداتا از سخن گفتن ایستاد، بیم بی‌سارای شاه باو گفت :

«سخنان تو از روی خرد است. بکاخ من بیا و رای زن من باش .»
سیداتا گفت :

«اگر در کاخ شاهان افتخار و نوائی بود، من خود در کشوری از سرزمین
گنگ شاه بودم. من در جستجوی چیزی هستم که نه با افتخار و نه با مال خریدن آن
میسر است . زیرا من در پی شناختن راز زندگی هستم .»

شاه بیم بی‌سارا گفت : «پس قول بده که چون بر آن معرفت بزرگ دست
یافتی، نزد من آیی و آنرا بمن نیز بیاموزی .» سیداتا گفت: «قول می‌دهم .»
و از پای آن درختان براه افتاد و همچنان سرگردان بود تا به آموزگار
بزرگ «آلارا»^۲ رسید .

سیداتا به آلارا گفت: «راز بزرگ هستی و خرد بزرگ را بمن بیاموز .»

آلارا باو پاسخ داد و گفت :

« کتاب و دارا بخوان تادرا آن برراز بزرگ هستی و خرد جهان دست یابی. »
سیداتا بازم به سفر خود پرداخت تا به آموزگار بزرگ « یوداکا »^۱ رسید
ازونیز خواست تاراز بزرگ جهان هستی را بوی بیاموزد .
یوداکا نیز پاسخ داد: « و دارا بخوان تادرا آن برراز بزرگ هستی و خرد
دست یابی. »

اما سیداتا سالهای سال کتابهای مقدس را خوانده بود و هرگز در آن ها
چیزی نیافته بود که بداند چرا بر همان، پروردگار بزرگ، رنج، بیماری و پیری
و مرگ برای آدمیان مقرر داشته است .

چون از نزد یوداکا، آموزگار بزرگ دور شد به پنج ملای دیگر برخورد
که آنان نیز در جستجوی خرد بزرگ و راز هستی بودند.

آن پنج نفر بوی گفتند: « برای شناختن خرد و راز هستی، بایستی روان های
خود را بزرگ و کامل کنیم و برای اینکار باید به تن های خویش شکنجه دهیم .
هرچه تن بیشتر رنج کشد، روح بزرگ تر و کامل تر می شود و این همان چیز است
که بر همین ها نیز تعلیم داده اند. »

سیداتا بدانان گفت: « اگر برآستی می توان ازین راه بر راز هستی دست
یافت، من در کار آن می شوم. »

و آنگاه همراه آن پنج نفر به جنگلی شد و در آنجا روزها خویشتن را گرسنه
داشت تا جز استخوان چیزی برای او نماند. او و همراهانش چنان از پای درآمده
بودند که یارای حرکت نداشتند .

یکروز سیداتا، چنان از ضعف بی حال شده بود که دوستان او پنداشتند وی
جان داده است. اما او جان نداد و بهبود یافت و چون توانائی سخن گفتن یافت
بدوستان خویش چنین گفت :

« برادران از این پس بر آنم تا از روزه گرفتن و گرسنگی کشیدن دست
کشم و خود را شکنجه نکنم. »

سرگذشت دین های بزرگ

آن پنج نفر که چنین شنیدند بیکدیگر گفتند :

«بی گمان سیداتا از راه دین ، که راه رستگاریست دست کشیده است
از اینرو وی را تنها گذاشتند و برای خود رفتند .

از آنروز سیداتا بخوردن و نوشیدن پرداخت و آهسته آهسته نیروی او
دست رفته را بتن خویش باز آورد و هر چه نیرومندتر می شد اندیشه او
روشن تر و پاک تر می گردید. سیداتا با خود می اندیشید که تعلیم مردم به شکنجه دادن
خویش و اینکه ازین راه برخرد بزرگ و راز هستی دست توان یافت بسیار
خطاست زیرا من خود هر چه نیرومندتر می شوم پاک تر و روشن تر دربار
و دین می اندیشم .

اما اینکه اصلا رنج و پریشانی از کجا می آید و چه باید کرد تا مردم روزگار
بهر روزی داشته باشند، چیزی بود که او نمی دانست .

سیداتا روزها و هفته ها و ماه ها در جنگل ها و شهر سرگردان بود و از میوه های
درختان روزگار می گذاشت و گاهی نیز مردم شهرها باو برنج می دادند .
گاهی ازین زندگی که پیشه خود ساخته بود درمانده می شد و دلش هوای
زن و فرزندان را می کرد. اغلب چنان می شد که تصمیم می گرفت ازین زندگی دست
کشد و بکاخ شاهی خویش باز گردد. اما او بخوبی این را می دانست که در آن کاخ
هرگز سعادت مند نخواهد شد زیرا هنوز راه پایان دادن به رنج ها و پریشانی های
مردم را نیافته بود .

روزی زیر درختی که نوعی انجیر وحشی بود نشسته بود . در آنجا او
بخود گفت :

«من در همین جا می نشینم و به هر چه تا کنون فکر کرده ام از نو می اندیشم
و آنچه را دیده ام پیش چشم می آورم و از همه آنها خرد بزرگ را بیرون می کشم .
زیرا در آن موقع سیداتا بر این واقعیت دست یافته بود که خرد و راستی و
حقیقت و معرفت بر کار جهان که وی در جستجوی آن بود چیزی بیرون از وجود
خود او نیست و دریافته بود که این راز چیزی نیست که در جایی، مثلا در آنجا که
رنگین کمان می زند پنهان شده باشد . دریافت که این راز چیزی نیست که با

خواندن «ودا» شناخته شود. دریافت که از شکنجه دادن تن نیز راه بجائی نخواهد برد و بر نشستن روی میخ ها و سنگهای تیز فایده ای نیست. فهمیده بود که حقیقت و خرد و معرفت که آدمی در جستجوی آن است چیزیست که باید در درون خود بجستجوی آن پردازد. می اندیشید همه معرفت و خردی که آدمی در پی آن است در روان خود اوست و باید در آنجا بجستجو آغاز کند. آنگاه سوگندی یاد کرد: «تا بر حقیقت و معرفت و خرد دست نیابم از پای این درخت حرکت نخواهم کرد.»

و ساعت ها همچنان در پای آن درخت نشست و تعلیمات دینی خود را با تجربه هائی که اندوخته بود قیاس کرد.

و ناگهان برق شادی در سیمای او درخشیدن گرفت و بخود گفت: «سرانجام کلید خرد و راه رسیدن به واقعیت را یافتم» و نخستین قانون زندگی چنین است:

از نیکی باید که نیکی پدید آید

و از بدی باید که بدی پدید آید

بعد در این فکر فرو رفت که چرا پیشتر از آن این قانون را شناخته بوده است. زیرا این قانون زندگی را از دیرباز می شناخته و یکی از آموزش های بزرگ و پرارج برهمنیسم بشمار میرفته است و در «قانون کردار» نیز آمده است. اینك درمی یافت که این سرآغاز خرد و حقیقت زندگی است یعنی همان چیزی که از موقع ترك یار و دیار در جستجوی آن بوده است.

سیداتا تمامی شب را در آنجا نشست و فکر کرد. نخستین قانون زندگی که کلید شناختن هستی بشمار می رفت باو قدرتی بخشیده بود که حس می کرد می تواند بتمامی مشکلاتی که او را بخود مشغول داشته بود پاسخ گوید.

بامداد روز بعد سیداتا دریافت که جستجوی او برای یافتن حقیقت پایان رسیده است. اینك او بودا شده بود بمعنی مردی فرزانه و روشنفکر و منور.

آنشب که شاهزاده سیداتا گائوتامای کشور ساکیا بودا شد برای پیروان آئین اوشی مقدس بشمار می رود. و درختی که او آنشب را در پای آن گذراند

درخت «بو»^۱ می‌خوانند «درخت خرد و دانش» .

۸ - اندرز در بنارس

پس از آن شب مقدس بودا هفت شب در هفت نوبت در پای درخت نشست و در اندیشه نخستین قانون زندگی و آئینی که از آن شناخته بود، فرونگزید و چون همه اندیشه‌ها بر او روشن و واضح گردید و دریافت برای پاسخ به پرسش‌ها آماده است بر آن شد تا بمیان خلق رود و جهانیان را، اندیشه‌های خود را بیاموزد .

ابتدا به شهر بنارس رفت تا آن پنج‌نفری که او را ترک کرده بودند بیایند فکر می‌کرد: «این پنج مرد، مانند او در جستجوی حقیقت بودند و از این امر آموختن آنان که طالبند از آنان که شوقی بفرار گرفتن ندارند آسان‌تر است.» و چون به بنارس پانهاد آن پنج تن را دید که در میان پیشه‌ای نزدیک شهر نشسته‌اند و باهم سخن می‌گویند .

چشم آنان به بودا افتاد و یکدیگر گفتند :

«سیداتاست که می‌آید. همانکه دست از زندگی پرهیز کاری کشید. بیایند»

او را ندیده انگاریم .»

اما چون بودا با آنان نزدیک شد، او را سلام گفتند و از او خواستند تا کنارشان

به‌نشیند . آن پنج تن از بودا پرسیدند :

«سرانجام حقیقتی را که در جستجوی آن بودی یافتی ؟»

بودا گفت: «آری آنرا یافتم»

آنان پرسیدند: «پس بگو به‌بینیم حقیقت و خرد و راز هستی چیست ؟»

بودا از آنان پرسید: «شما همه به «گرمه» و قانون کردار ایمان دارید :

مگر چنین نیست»

آن پنج نفر پاسخ دادند: «چنین است و ایمان داریم .»

- «پس بدانید که همان سرآغاز خرد و آگاهی از واقعیت است. از نیکو

باید که نیکو پدید آید و از بدباید که بد پدید آید. این نخستین قانون زندگی است و همه چیزهای دیگر بر این قانون استوار است.»

آن پنج تن با اعتراض گفتند: «اما اینکه تازگی ندارد.»

و بودا گفت: «اما اگر آن راست است آنگاه قربان دادن و دعا و زاری

و درخواست از پروردگار بسی ابلهانه است.»

آن پنج ملا پرسیدند: «چرا چنین است؟»

بودا گفت: «زیرا، آب همیشه بر شیب کوه می‌رود، آتش همیشه داغ است

و یخ همواره سرد. اگر برای تمامی خداهای هند هم دعا کنیم آب هرگز سربالا

نرود، آتش سرد نمی‌شود و یخ گرمی نمی‌گیرد. زیرا در زندگی قانونهایی هست

که همه چیز بر آنها استوار است و به‌مینگونه کاری که شد نمیتوان از نو آن را باطل

کرد و دعا کردن و قربان دادن به خدایان نیز سودی ندارد.»

ملاها گفتند: «پنداری در این سخن حقیقتی هست.»

بودا گفت: آری راست است و ازین رو تمامی پیکره‌های خدایان نیز سودی

دربر ندارند. چه خدائی را که توانائی ایجاد کوچکترین دیگرگونی در جهان

ندارد، پرستیدن و ستایش کردن شایسته نیست. اگر آدمی نیکی کند، پاداش نیکی

خواهد یافت و چون بزشتی گراید بمکافات کار ناشایست خود گرفتار خواهد شد

و هیچ يك از خدایان هندی را در این میانه اثری نیست.

ملایان بار دیگر با او موافقت کردند و گفتند: «این نیز درست بنظر می‌رسد.»

بودا گفت: «و اگر آنچه گفتم واقعاً راست است همانطور که روز بر اثر شب

پدیدار می‌شود این نتیجه نیز در دنبال آن مقدمه‌ها می‌آید که «ودا» که بمردم راه

و رسم دعا کردن و قربان دادن را می‌آموزد، کتاب مقدس نیست. کشیشان بشما

می‌گویند که وداها و حتی هر یک از کلماتی که در آنها آمده است مقدس است اما

من بشما می‌گویم که وداها کتابهای مقدسی نیستند.»

ملایان بانگ‌های شگفت‌زده خود بدبودا مینگریستند. تا آن زمان در هند

کسی را یاری آن نبود که بگوید «ودا»ها کتابهای مقدسی نیستند.

بودا افزود: «آری، وداها بما می‌آموزد که برهمن مردم را به کست‌های

گونه‌گون بیافرید. اما این بنا بر قانون نخست‌زندگی درست نیست. آدمی بزرگوار تنها بدو گروه تقسیم شده‌اند. مردم نیکو کار و زشت کار. آنانکه نیکو کارند در دنیا هستند و آن گروه که زشتی پیشه ساخته‌اند بد بشمار می‌روند و اینکه از میان خانواده‌ای برخاسته‌اند تأثیری در کار ندارد.

ملایان همچنان شگفت‌زده از بودا پرسیدند: «پس تو عقیده نداری که بر جهان آفریدگار بزرگ، مردم را بکست‌های گوناگون آفریده است.»
بودا پاسخ گفت: «نه، اصلاً باور ندارم که بر همان چیزی آفریده باشد باور ندارم که دنیا را بر همان ساخته باشد.»

ملایان پرسیدند: «پس جهان پرداخته کیست؟»
«تصور می‌کنم که جهان تابه جاوید پایدار خواهد ماند و هرگز انجامی برای آن تصور نتوان کرد و از این رو آنچه انجامی ندارد آغازی هم نداشته است. جهان را کسی نیافریده و همیشه بوده است.»

ملایان لحظه‌ای خاموش شدند. می‌اندیشیدند سخنان بودا با آنچه تا کنون آموخته‌اند تفاوت بسیار دارد. اما ناگهان بودا رو بآنان کرد و گفت:
«دو چیز است که بایستی از آن پرهیز جست. یکی زندگانی پراز لذت و زائیده خودخواهی و فرومایگی است و دیگر زندگی پراز رنج و خود آزاری که بر آن نیز سودی نیست. زیرا این دو هیچکدام به «زندگی خوب» راه نمی‌برند»
ملایان پرسیدند: «پس راهی که باید آنرا دنبال کرد کدام است؟»

بودا جواب داد: «راه میانه، راه میان لذت و رنج»

— «این راه میانه چگونه یافته می‌شود؟»

بودا گفت: «با پیروی راه هشتگانه»

— «اما این راه هشتگانه چیست؟»

راه هشتگانه، هشت قانون بزرگ زندگی را می‌آموزد:

ایمان درست . یعنی عقیده باینکه راستی و درستی رهنمای آدمی زاد است

عزم درست . تا آدمی همواره آرام و خوشخو باشد و بهیچ موجود زندم‌ای

آسیب نرساند .

- سخن درست . تا آدمی هرگز دروغ نگوید و بزشتی و درشتی لبباز نکند .
 کردار درست . تا آدمی هرگز دزدی نکند، دست‌پخون کسی نیالاید، و کاری نکند که روزی پشیمانی آورد .
 کار درست . تا آدمی هرگز کاری که زشت است پیشه نسازد، ربا نخورد و ربا نوزد و از مال دزدی کسب نکند .
 کوشش درست . تا آدمی همواره در پی نیکی بکوشد و از آنچه زشت است بپرهیزد .
 اندیشه درست . تا آدمی همواره آرام باشد و نگذارد که شادی و غم راهبر اندیشه او گردند .

تمرکز درست حواس. که برای آدمی آنموقع حاصل می‌شود که هفت قانون پیش‌را بکار بسته بآرامش واقعی دست یافته باشد .

بودا گفت: «ای ملایان این است آن راه هشتگانه .»

آنگاه بار دیگر آن هشت قانون زندگی را برای آنان شرح کرد و سرانجام پنج فرمان راستی و درستی را بدینگونه برای آنان بیان داشت :

کسی را مکشید

دزدی مکنید

دروغ مگوئید

زنا مکنید و

هرگز مست مگردید .

چون بودا از سخن گفتن ایستاد، ملایان به یکدیگر گفتند: «پنداری راست می‌گوید و خرد و دانش همین است و گمانی نیست که سیداتا گائوتاما مرد فرزانه‌ای شده است . بودا شده است . زیرا اوست که چرخهای قانون درست زندگی را بگردش درآورده است و بآدمیان می‌آموزد که حکومت دنیا با درستی و عدل و داد است .»

آنگاه در برابر بودا سرفرود آوردند و گفتند ازین پس پیروا خواهند بود . و نخستین اندرز و موعظه‌ای که بودا برای آن ملایان کرد امروز در میان

بدینگونه شاه بیمسارا آئین بودا را پذیرفت و به پراکندن آموزش های بودائی در کشور خویش یاری داد .

دیری نپائید که پیروان بودا بر هزارها فروئی گرفت و آوازه او از کشوری به کشور دیگر رفت تا سرانجام به سرزمین ساکیا رسید .

آورده اند روزی، هنگامیکه بودا برانبوهی از مردم موعظه می خواند چند نفر از راه رسیدند و باو گفتند :

« ما از سرزمین ساکیاها آمده ایم، از جانب سوزودانای شاه پدرتو که از تو خواسته است تا بنزد او بروی و او و خانواده را به بینی . »

بودا همراه پیکهای شاهی و صدهاتن از پیروان خویش راه کاخ شاهی پدر خود را در پیش گرفت. همان کاخی که بیش از هشت سال پیش بجستجوی خرد کل از آن رخت کشیده بود .

بودا چون بمیان کسان خویش رسید آموزشهای خود را بدانان آموخت بلکه پاچاپاتی^۱ گفت: « دین سرزمین ما یعنی آئین برهمنی بزنان اجازه نمی دهد تا بکارهای دین پردازند اما آنطور که تو می گوئی آئین تو آئین همه کست ها و طبقات و همچنین زنان است . »

بودا گفت: « همینطور است که می گوئید . »

« پس همانطور که « برادری ملایان » درست شده است باید « خواهری

راهبه ها » نیز بوجود آید . »

بودا بدین کار رضاداد و مقررات خواهری راهبه ها را معلوم ساخت. ملکه پاچاپاتی، نخستین سازمان « خواهری راهبه ها » را پی افکند و اولین زنی که بدو پیوست یوسودارا، زن بودا بود .

آموزش های بودا در کشور پدرش پراکنده شد و همه ساکیاها اثر پذیرفتند و بودا را ساکیامونی^۲ خواندند بمعنی دانای سرزمین ساکیا . بدینگونه آوازه بودا در جهان پیچید. پسر عموی او دواتا نیز بدین وی

۱ - Pajapati

۲ - Sakya - muni

سرگذشت دین‌های ایران

درآمد. دواتا طوری رفتار می‌کرد که او را بسیار پرهیزکار شناسند اما پسرعموی خویش حسد می‌ورزید و بر ضد اوزمینه چینی می‌کرد و می‌کوشید تا بودارا نزد شاهانی که از سرزمین آنان می‌گذشت رسوا کند ولی نقشه‌های او بی‌اثر ماند و او در برابر بودا و پیروانش آبروی خویشتن برباد داد. بودا به هر جا پامی‌نهاد انبوه مردم گرد می‌آمدند تا به اندرزها و موعظه‌های او گوش دهند.

آورده‌اند که روزی زنی زاری کنان به نزد بودا آمد که :

«ای بودای فرزانه، پسر یگانه من جان داده‌است. من بهر جا و هر کس تو را جستهم تا بنحوی پسر من از نو زنده شود. همه مرا نزد تو فرستاده‌اند و گفته‌اند اینکار از دست تو ساخته‌است اینک بگوای بودای فرزانه، میتوانی فرزند مرا باز گردانی.»

بودا در آن زن نگرست و گفت :

«اگر دانه‌ای خردل از خانه‌ای که در آن هیچکس از پدر و مادر و فرزندان گرفته تا خویشان و خادم خانواده نمرده باشد بیاوری من پسر تو را باز می‌گردانم.»

و آن زن در جستجوی دانه‌ای خردل از چنین خانه‌ای که بودا گفته بود روانه شد. ماهها ازین‌خانه بدان‌خانه می‌رفت تا سرانجام نزد بودا باز آمد.

«خوب دخترم بگو بهینم دانه خردلی را که خواسته بودم یافتی.»

آن زن گفت: «نه، پیدا نکردم. مردم همه مرا گفتند زندگان کم شماره و مردگان بی‌حسابند.»

آنگاه بودا برای آن زن گریان واقعیت رنج را شرح کرد و گفت که تمامی زندگی جز رنج و شکنجه چیزی نیست و رستگاری در پیروی از راه هشتگانه است. آن زن نیز به گروه بودائیان پیوست و در زمره خواهران بودا درآمد. سالهای سال بودا و دانایانش به کشورهای گوناگون می‌رفتند و دستورهای خویش را می‌آموختند، به بینوایان یاری می‌رساندند و بر شماره پیروان خویش می‌افزودند.

اما چون هشتاد سال بر عمر بودا گذشت ناگهان بیمار شد و خود دانست که پایان عمر او بسی نزدیک است .

ملایان او زاری سر دادند که : «خداوند گارمان ما را ترك می کند .
خداوند گارمان ما را ترك می کند .»
بودا بدانان روی کرد و گفت :

« چون من ازین جهان برفتم گمان مدارید که دیگر بودا در میان شما نیست . سخنان من آنچه در باره حقیقت و راستی گفته‌ام و قانونهایی که شما را داده‌ام همه و همه در میان شماست آنها شمارا راهبر خواهند شد . بگذارید چنین باشد . بودا شمارا ترك نکرده است .»

و بعد از این سخن چشم بر هم نهاد و جان بداد .

بسال ۴۸۳ قبل از میلاد مسیح یعنی بیش از ۲۴۰۰ سال پیش^۱ .

۱۰ - پرنده دانا و گروه نادانان

چون بودا ازین جهان برفت، اندرزها و گفته‌های او در سه کتاب گرد آمد و تری پیتاکی^۲ خوانده شد بمعنی سه سبد دانش که کتاب مقدس آئین بودا گردید . جز این سه زنبیل خرد کتابهای دیگر نیز درباره زندگی بودا و دستورهایی او نوشته آمد که یکی از آنها جاتا کا خوانده می شود که داستان زندگی های گوناگونی است که بودا پیش از آنکه بودا یا مردی فرزانه گردد داشته است .

بنابراین داستانها، او پانصد و سی زندگی را بر آورده است . چهل و دو بار خدا بوده است . هشتاد و پنج نوبت شاه و بیست و چهار بار شاهزاده شده است . بیست و دو بار دانشمند و دو نوبت راهزن و یک نوبت بنده گردیده و یکبار نیز قمار بار بوده است . چندین بار بصورت شیر، غزال، اسب، عقاب، گاو میش، مار و حتی وزغ

۱ - در سال ۱۹۵۶، درست دوهزار و پانصد سال از تولد بودمی گذشت و بدین مناسبت جشنهایی در کشورهای شرقی مانند هند و چین و سیلان و هند و برمه و ژاپن و چین برپا ساختند . (تاریخ ادیان بقلم ع . ا . حکمت ص ۱۰۳) .

در این جهان زیسته است .

اما البته بودیستا^۱ (که نام او پیش از دوره فرزانه‌گی است) همیشه با شاهان و بردگان و جانورانی که میانشان می‌زیسته تفاوت داشته است چون همیشه دانا و خردمند بشمار میرفته است .

در اینجا سرگذشت بودیستا می‌آید در آن هنگام که پرنده‌ای^۲ بود .

در آن زمان که بر همه داتا^۳ بر بنارس فرمان می‌راند بودیستا (که نام پرنده پیش از دوره فرزانه‌گی بود) بصورت پرنده‌ای بدنیآ آمد و در جنگلی همراهِ گله‌ای از پرندگان در میان شاخه‌های درختی کهن آشیان گزید .

«روزی گردی و غباری از میان شاخه‌ها که بیکدیگر می‌سائیدند فرو ریخت گرفت. دودی بر هوا خاست. بودیستا چون این بدید در اندیشه فرو رفت و بدیگران گفت: اگر دوشاخ از شاخه‌های این درخت بدینگونه بیکدیگر بسایند از سایش آنها جرقه‌ای پریده خواهد شد و برگهای خشک را آتش خواهد زد و خود درخت نیز بزودی طعمه حریق می‌گردد .

ماندن در این جا جایز نیست و بهتر آنست که جای پیردازیم و مکانی دیگر گزینیم و این ابیات را به کلیه پرندگان فروخواند .

این درخت زاده خاك ، که بر آن

ما فرزندان آسمان آشیان گزیده‌ایم

اینك، آری اینك خود برای ما آتش می‌فروزد

پس ای پرندگان، راه آسمان را پیش گیرید

و از آنجا فرونگرید که چگونه آشیان ما

خود برایمان خطری پیش آورده است .

۱ - Bodista

۲ - از افسانه‌های کتاب جاناکا

۳ - Brahma - datta

آنگاه آندسته از مرغان که دانا بودند بسخن بودیستا گوش فرادادند و بسوی آسمان پرواز کردند اما آندسته که نادان بودند بیکدیگر گفتند: «بسخن او گوش مکنید چه او همیشه در قطره‌ای آب سوسمار می‌بیند.» و توجهی به گفته بودیستا نکردند و برجای ماندند.

«دیری نپائید که آتش درست بدانگونه که بودیستا پیش‌بینی کرده بود در درخت افتاد و دود و شعله از هرسو زبانه کشید و مرغانی که دود چشمانشان را بسته بود، راهی بجائی نبردند و همانجا سوختند.»

همه داستانهای جاتا کا چنین است و مربوط بدوره‌های زندگی بودا پیش از زمان فرزاندگی که پس از آن دیگر بار بدین جهان نیامد و به نیروانا پیوست.

۱۱ - آئینی برای همه مردم جهان

بیم‌بی‌سارا، شاه موگادا که نخست دستورها و گفته‌های بودا را شنید گفته بود: «اگر درست فهمیده باشم تو دین نوئی نیاورده‌ای بلکه در همان دین کهن، یعنی هندوئیسم دگرگونی‌های بزرگ ایجاد کرده‌ای.»

و بودا هم گفته بود: «درست همانطور است که می‌گوئید.»

اما آن دگرگونی‌ها دگرگونی‌هایی بس بزرگ بود. پاره‌ای از آنها باندازه‌ای عظیم بود که می‌توان گفت بودا دین کهن را از پایه و بن زیر و رو کرد و طرح نو افکند.

هندوئیسم، دینی ملی بود یعنی از آن هندوان بود و بس. و اصلاً در روزگار بودا تمامی دینهای دیگر نیز چنین بود و بملت معینی تعلق داشت و شبیه حکومت‌های امروزی بود که هر یک، از آن ملتی هستند.

حکومت کشورهای متحد آمریکا به گذاردن قانون برای مردم کشورهای متحد آمریکا و راندن فرمان بر آنان می‌پردازد. قانونهایی که در فرانسه پرداخته می‌شود برای فرانسویان است و به آلمانی‌ها و چینی‌ها ربطی ندارد. از اینرو می‌توان گفت هر دولت برای اتباع خویش بوضع قانون دست می‌یازد.

در روزگار بودا وضع دین‌ها نیز چنین بود.

پاره‌ای از دین‌ها مقرراتی داشت که مردم جاهای دیگر نمی‌توانستند در آن گردند. هندوئیسم یک چنین دینی بود. این دین از آن کسانی بود که «هندو» دنیا می‌آمدند. و هر که «هندو» نبود حتی اگر بآنچه «هندو»ها می‌پرستیدند ایمان می‌آورد و خدایانشان را هم ستایش می‌گفت باز او را بدین هندوئیسم پاره‌ای نبود و نمی‌توانست در صف پیروان آن درآید.

اما هنگامیکه بودا گفت همه مردم می‌توانند در زیر لوای «برادری دانایان» گرد آیند و در این میان تا آن زمان که پیرو راه هشتگانه هستند نژاد و رنگ و زبان تفاوتی ندارد، آنگاه آئین نوینی آغاز گرفت. آئینی جهانی بمعنی دینی برای همه مردم سراسر جهان.

بودا می‌گفت: «در هر که راستی و نیکوکاری هست خوشبخت است.» و اگر این برای هندوها درست بود، برای همه مردم جهان نیز درست است و از اینرو بودا به ملایان یا دانایان خویش گفت تا بگوشه و کنار جهان روند و مردم را پیاموزند که آدمی چگونه باید بزندگی پردازد. و چون بودا مرد، تعالیم او، آئین بودا، آهسته آهسته در جنوب و شمال و خاور و باختر پراکنده شد و همه هند را فرا گرفت و از مرزهای آن درگتسب و بفرسنگها دورتر از سرزمین هند نیز راه یافت.

۱۴ - سرانجام آئین بودا

هنوز صدسال از مرگ بودا نگذشته بود که میان پیروان او بر سر تفسیر گفته‌ها و دستورهای بودا اختلاف افتاد. آنان دروسالی گرد آمدند تا درباره اختلافهای خویش بحث کنند.

در این اجتماع دانایان و رهبران بودائی موافقتی حاصل نکردند. پاره‌ای از آموزا کهای بودا تعبیرهای گوناگون یافتند. و پیروان او بزودی بر سر معنی آنها بفرقه‌های گوناگون درآمدند. و از همین‌جا، آنان به دو گروه بخش شدند. و چون باز هم زمان گذشت این

دو گروه نیز هر يك بدسته‌های دیگری تقسیم شدند .

بسیاری از کیشیان بودا اندیشه‌های او را در نیافتند و چون چنین شد به شرح آنها بنابر عقاید خود آغاز نهادند. بعدهم آنها عقاید خود را درست‌ترین و تنها معنی واقعی اندیشه‌های بودا دانستند و بقیه را در اشتباه و خطا پنداشتند. ای بسا که دستورهای این گروه درست بخلاف آنچه‌ی است که استاد بزرگ، بودای فرزانه اندیشیده بود .

بودا ب مردم اندرز میداد که پیکره‌های خدایان را نستایند اما پیروان او پیکره‌وی را در پرستشگاهها بر پا داشتند و از خود بودا بتی بوجود آوردند و بسیاری کارهای دیگر کردند که بودا آنرا منع کرده بود .
و همراه زمان دین بودا رشد کرد و بزرگ شد .

و نزدیک به ۱۲۰۰ سال پس از مرگ بودا دین‌های نودرهند پدیدار گردیدند. پاره‌ای از آنها را مردم بیش از آئین بودا پسندیدند و کم کم دین او پیروان خود را از دست داد. تا اینکه امروز پیروان بودا که در آنسوی سرزمین هیمالیا بسر می‌برند بسیار بسیار کم شده‌اند .

اما اندیشه‌های بودا از سرزمین هند گذشت و به نپال، ترکستان شرقی، چین و ژاپن، جنوب برمه و سیام و سیلان راه یافت .

پیروان بودا در سراسر آسیا پرستشگاههای بزرگ ساختند که در هر کدام آنها پیکره‌ای از بودا برپا شده است. پیروان بودا به یاد وی در پای پیکره‌ها گل می‌ریزند و عود می‌سوزانند و بودارا چنان می‌پرستند که پنداری خدا بوده است و سه زنبیل خرد او را چون کتاب دینی خویش گرامی می‌دارند.

امروز، که بیشتر از ۲۴۰۰ سال از مرگ شاهزاده سیداتا گائوماتا، بودا می‌گذرد هنوز تعالیم او در دل میلیونها مرد و زن جهان جای دارد و دینی که او پایه نهاد امروز از بزرگترین دین‌های زنده جهان بشمار می‌رود و بزرگی آن نه برای تعداد بی‌شمار پیروان آن بلکه برای اصول بزرگی است که به پیروان خویش می‌آموزد که چگونه باید زندگی کند تا نیکو زندگی کرده باشد .

**IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR**

Call No. _____

1. Books should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under fines for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

28-11

بختِ دُرُوم

آئینِ جینی

دینِ ماها ویرایِ پیروز

درباره شاهزاده ماها ویرای پیروز گفته‌اند:

او سخن پرداز بزرگی بود
و درباره حقیقت سخن می‌گفت .

چینیسم^۱

زمان پیدائی : قرن ششم پیش از میلاد .

آورنده دین : ناتاپوتا واردهامانا^۲ که ماهاویرا^۳ خوانده می‌شد (قرن پنجم بزرگ) (۵۹۹ - ۴۲۷ پ. م. (جمعی از محققین عقیده دارند که تاریخ درست زندگی او ۵۵۶ - ۴۸۴ پ. م. بوده است .)

سرزمین : هند .

کتابهای مقدس : آگاماها^۴ که در آن اندرز های خداوندگار بزرگ ماهاوریا آمده است . اساس اندرز های آگاماها احترام و ستایش زندگی است. این دین پیروان خود را به گیاه‌خواری^۵، ضدیت با جنگ، ریاضت (شکنجه‌تن)^۶ و آرامش و دیرخشی حتی در موقع دفاع از خود فرامی‌خواند .

شماره پیروان : ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر .

بخش جینی‌ها در جهان : جینی‌ها تنها در هند هستند و بیشتر در شهرهای بزرگ هند میانه و هند جنوبی پراکنده شده‌اند .

فرقه‌ها : جینی‌ها بدو گروه در آمده‌اند سوت‌آمبارا^۷ (سپید جامگان) که کشیشانشان همواره جامه سپید به تن دارند و دیگامبارا^۸ (آسمان جامگان) که کشیشان آنها، جزیک‌لنگ، تن‌پوشی ندارند و همین تفاوت در پوشاک نمودار اختلاف آئین آنهاست .

۱ - Jainism
۴ - Agamas
۷ - Svetambara
۸ - Digambara

۲ - Vardhamana
۵ - Vegetarianism

۳ - Mahavira
۶ - Ascetism

آئین جینی

دین ماهاویرای پیروز

۶ - در روزگار بودا

شاهزاده گائوتاما بودا تنها کسی نبود که ب فکر اصلاح دین هندوان افتاد . سالها پیش از زاده شدن اونیز کسانی درهند از تقسیم آدمی زادگان به کست های گونه گون دررنج بودند وبا آن ستیزه می کردند ومی خواستند تا آئین برهمنی را دیگرگون سازند واصلاح کنند .

از میان این خیراندیشان خداوندگار بزرگ ماهاوریا پرآوازه تر شد . سرگذشت خداوندگار ماهاوریا به سرگذشت بودا مانند است و پنداری حکایت او همان حکایت بودا است که در آن کمی دست برده باشند .

تاصدسال پیش نیز درخارج از هند چنین تصویری وجودداشت ومی پنداشتند که این دو داستان سرگذشت يك تن بیش نیست اما نزدیک به صدسال پیش دسته ای از پژوهندگان بدقت در کتابها نگریستند وتعلیمها وسرگذشت خداوندگار بزرگ ماهاویرا را معلوم ساختند .

بنابر اینها او مرد دیگری بود که همزمان با بودا درخاک هند بسر می برد سناو از بودا بیشتر بود وپیش از بودا نیز ازین جهان برفت . وانچه درپی می آید سرگذشت او، خداوندگار بزرگ ماهاویرا است .

۲ - شاهزاده دلیر و سالی^۱

ششصد سال پیش از میلاد مسیح مردم کشور موگادا، که در شمال هند بود، در پایتخت خود و سالی گرد آمدند و جشن پرشکوهی برپا داشتند. فانوس‌های رنگارنگ در کوچه‌های شهر روشن شده بود و در پرستشگاه بزرگ، مردم قربانی‌ها می‌دادند. در برابر برهما، آفریدگار بزرگ و نیروی برابر ویشوی^۲ نگاهبان و همه خدایان سرزمین سرود می‌خواندند. سر پادشاه نیز بهر سو کس فرستاده بود تا بینوایان را کمک رسانند و زندانیان را آزاد سازند.

این جشن و شادی بمناسبت یکی از عیدهای دینی نبود و پیروزی مهمی بر دشمن پیش نیامده بود. اصلاً در آن روزگار کشورهای کوچکی که در سرزمین هند بودند هرگز با یکدیگر جنگی نمی‌کردند و همیشه میانشان آشتی و صلح برقرار بود.

همه این پای کوبی‌ها و دست افشانی‌ها برای آن بود که شاهزاده‌ای به دنیا آمده بود که دومین فرزند شاه بود و پادشاه فرزندی یافته بود تا بعد از او پسر اورنگ شاهی تکیه زند و افسر شاهی بسرنهد. این دومین فرزند او بود و به واردهامانا^۴ خوانده شد.

بسیاری از دانایان و دین‌داران سرزمین گنگ و کوه‌های هیمالیا به زیارت نوزاد شتافتند و آینده تابناکی برای او پیش‌بینی کردند.

شاهزاده واردهامانا هنوز جوان بود که آموزگاری باو بکار بردن تیر و کمان آموخت و آموزگار دیگری وی را سوارکاری و رام کردن اسبان وحشی تعلیم داد و از فیلبان شاه رسم و راه سوارشدن بر پیلان را فراگرفت.

آورده‌اند که روزی شاهزاده در بوستان شاهی باتنی چند از همسالان خویش و فرزندان وزیران سرگرم بازی بود. در این بین پیلی افسار گسیخته در باغ افتاد.

۱ - Vesali

۲ - Vishu

۳ - Sreyama

۴ - Vardhamana

ناگهان به کود کانی که در باغ سرگرم بازی بودند حمله برد . کودکان، هر يك از گوشه‌های فرارفتند . جز شاهزاده که بی حرکت برجای ایستاد و چون پیل باو نزدیک شد، وی بدانسان که پیلبان آموخته بود، بر خرطوم پیل جست و چالاک بر پشت او نشست و وی را به اصطبل شاهی کشاند و پیلبانان او را زنجیر زدند .

شاهزاده این داستان را برای شاه حکایت نکرد اما مہترهای او دوان دوان گزارش دلیری شاهزاده به شاه بردند و چون آواز پهلوانی او در شهر پیچید مردم همه او را ستودند و از آن پس شاهزاده نام تازه‌ای یافت: ماهاویرا^۱ بمعنی قهرمان بزرگ .

شاهزاده در سن دوازده سالگی نوار مقدس را بخویشتن آویخت و بدین پدر خویش سوگند وفاداری یاد کرد و او را نزد دانایان فرستادند تا دین هندوان را بیاموزد .

شاهزاده ماهاویرا، بفرار گرفتن دانش عشق وافر داشت اما از آموزگاران خویش بی زار بود. زیرا همه آنان از کشیشان و برهمن‌ها بودند و خود را بهترین مردم جهان می‌پنداشتند. و حتی تصور می‌کردند که مقامشان از شاهان و شاهزادگان والاتر است و چون اینها همه بیهوده و باطل بود شاهزاده آنان را دوست نداشت . اما چون شاهزاده ماهاویرا نوزده ساله شد بیزاری خویش را از کشیشان فراموش کرد. او در این زمان بعشق شاهدخت یوسادای زیبا گرفتار شده بود. آن دو با یکدیگر ازدواج کردند و میان خانواده خود در کاخ شاهی جای‌گزین شدند و ده سال بر این گذشت و زندگی بخوشی دوام یافت، اما ناگهان ...

۳ - سوگند خاموشی

شاهزاده بیست و نه ساله بود که پدر و مادر خود را از دست داد. آنان یکی پس از دیگری جان دادند. و مرگ آنها نه‌بر اثر بیماری بود و نه حادثه‌ای پیش آمد کرد. گرسنگی آندورا از پای در آورد .

گرسنگی شاه و شاه‌بانو برای کمی غذا نبود و قحطی نشده بود. آنان خود

سرگذشت دین‌های بزرگ

بخویشتن گرسنگی می‌دادند و این از آنرو بود که درهند آنروز مردم مردن پس از روزه‌های دراز را امری مقدس می‌پنداشتند .

از دست دادن پدر و مادر، شاهزاده ماهاویرا را درچنان غمی فرو برد که نزد برادر خویش پادشاه موگادا رفت و گفت:

«ای برادر گرامی، من برآن شده‌ام که در عزای پدر و مادر خویش سوگند یاد کنم که دوازده سال تن خود را بندست فراموشی سپارم و تمامی رنج‌های دوجهان را خریدار گردم .»

اما برادرش بالتماس در آمد و باو گفت :

«ویرا، داغ مرگ پدر و مادر هنوز بر دل ماست و اگر تونیز چنین کنی درد و اندوه ما افزون‌تر می‌شود .»

شاهزاده ماهاویرا رضاداد که دوسالی نزد برادر بماند اما چون آن دوسال نیز سر آمد منزل را ترک گفت و از شهر وسالی بیرون رفت .

در بیرون شهر جامه خویش را باژنده‌های ملائی عوض کرد و آنگاه سوگند دیگری یاد نمود. سوگند سکوت و خاموشی و گفت:

«ازین دم، تا دوازده سال من حتی کلمه‌ای هم بر زبان نخواهم راند .»

و پس از آن مانند هزاران ملای هندی بنور دیدن سرزمین بزرگ پرداخت. او کاسه خود را در روستاها پیش مردم می‌گرفت تا باو خوراک دهند و در

جنگلها از میوه درختان روزها را می‌گذراند .

بیشتر ایام در جنگلها و برفراز کوه‌ها، تنها می‌نشست و درباره دین خویش می‌اندیشید .

و دوازده سال بر این بگذشت و او همچنان خاموش ماند. اما اگر ماهاویرا در این سالهای دراز سخنی بر لب نیاورد بسیار اندیشید و هرچه درباره دین خود،

هندوئیسم می‌اندیشید بیشتر می‌فهمید که بسیاری از تعلیمات آن دین بر خطاست آنگاه بر آن شد تا دین مردم را دیگرگون سازد و خطاها را با آئین درستی اصلاح نماید.

آورده‌اند که در همین سالهای خاموشی، روزی ماهاویرا بر مرغزاری گذر کرد . چوپانی در آنجا بود که گله کوچکی را پاسبانی می‌کرد . چوپان چون

ماهاویرا را دید بدو گفت :

اگر اندکی مراقب گوسپندان من باشی دوان دوان بده می روم و خوراک می آورم. آنگاه بتو نیز چیزی خواهم داد .

ماهاویرا سری برضایت جنباند و چوپان روانه روستا شد.

اندکی پیش از رفتن او نگذشته بود که گرگی ازبیشه درآمد و در میان گله افتاد و پیش از آنکه ماهاویرا بتواند او را براند ، گوسپندی را بیفکند و بدندان کشید و رفت . چون شبان باز آمد و از نبودن گوسپند آگاه شد داستان را از ماهاویرا جویا شد اما ماهاویرا خاموش برجای ایستاد. شبان فریاد برآورد :

«چطور؟ حتی نمی خواهی بگوئی که گوسپند چه شده است ای دزد ...»

و با چوب دست خویش بر سر ماهاویرا کوفت .

ماهاویرا که می توانست آمدن گرگ را باو خبر دهد ورهائی یابد همچنان سوگند خاموشی را بیاد داشت و چیزی نمی گفت او از شبان نیرومندتر بود و می توانست از خویشتن دفاع کند اما این را نیز به یاد داشت که سوگند خورده است در برابر رنجها و شکنجه هائی که باو می رسد بردبار باشد .

شبان همچنان او را می کوفت تاخون ازتن وی جاری شد. در این هنگام ناگهان شبان باچشمائی وحشت بار نگاهی باو انداخت که خون از تنش می رفت و با صدائی لرزان گفت :

«تو نخستین کسی هستی که من تا بحال دیده ام که ازخود دفاع نمی کند و فرار نمی نماید. پس تو باید از مردان بسیار مقدس باشی .»

ماهاویرا چیزی نگفت، اما برپای ایستاد و راه خود درپیش گرفت . شبان دوان دوان درپی او رفت و از او خواست تاوی را ببخشد و ماهاویرا با حرکت سر باو فهماند که از گناهِش درگذشته است .

شبان، در آن حال که ماهاویرا درپس تپه ای ناپدید می شد بخود گفت :

«این ملا بمن درس بزرگی داد: اینکه خاموشی از سخن گفتن نیرومندتر

است .»

ماهاویرا همچنان سرگردان بود و می اندیشید که : «این پیش آمد درس

بزرگی بمن آموخت. حقارت از تفاخر بهتر است و آرامش از خشم نیرومندتر. «
چون دوازده سال بانجام رسید، ماه‌اویرا به‌تزد خانواده خویش دروسالی
باز نگشت و همچنان از شهری شهری می‌رفت و آنچه را در ۱۲ سال خاموشی
آموخته بود بمردم تعلیم می‌داد.»

ازین‌جا به‌آنجا می‌رفت و بهمه‌کسانی که بسخنان او گوش می‌دادند موعظه
می‌گفت. بسیاری ازسخنان او در نظر مردم تازگی نداشت زیرا جزودین هندوئیزم
بشمار می‌رفت و یا ماننده سخنانی بود که دیگران نیز پیش ازو گفته بودند. اما
باهمه اینها بسیاری ازاندیشه‌های ماه‌اویرا تازگی داشت.

مردم به‌یکدیگر می‌گفتند: «ماه‌اویرا سخن‌پرداز بزرگی است. او درباره
حقیقت و راستی سخن می‌گوید.»

بسیاری در شمار پیروان او در آمدند و او به یاری آنان بر اداری ملایان
و خواهری راهبه‌ها را پایه نهاد.

۴ - رستگاری در درون تو است

ماه‌اویرا تعلیمات خویش را چنین آغاز کرد که اصلا تمامی زندگی آدمی
جز رنج چیزی نیست. زادن رنج است. بیماری رنج است. مرگ رنج است و بدست
نیاوردن آنچه آرزو می‌شود هم رنج.

مردم ازو می‌پرسیدند: «رنج در این جهان از کجا پدید می‌آید؟»

ماه‌اویرا پاسخ می‌گفت: «رنج این جهان از هوس پدید می‌آید. مردم بر اثر
آز شادمانی خود را از دست می‌دهند و رنج می‌کشند. آدمی زاد هر چه برایش
فراهم شود باز اندکی بیشتر می‌خواهد از اینرو هوس همه رنج‌هاست.

- «پس چه کنیم تا رنج نبریم؟»

وما‌اویرا پاسخ می‌گفت: «از راه رها کردن هوس. هر گاه کسی از همه
هوسهای خود دست کشد، آنگاه برای بزرگترین سعادت‌های روح، خویشتن را
آماده کرده است یعنی برای بهروزی و سعادت روان که نیروانا خوانده می‌شود.»

و مردم می خواستند بدانند: «چگونه می توان به نیروانا رسید؟»
 ماهاویرا بدانان می گفت: راه رسیدن به نیروانا سه گوهر روان است و این
 سه گوهر همانا چنین است:

«ایمان نیک، دانش نیک و کردار نیک»

او می گفت: «کردار نیک مقام نخست را دارد و آدمی باید کردار نیک را
 در این پنج فرمان بزرگ روان بجوید:

«هرگز جاننداری را مکشید و باسخن، اندیشه و رفتار خود او را میازارید.»
 «دزدی مکنید.»

«دروغ مگوئید.»

«تر دامنی پیشه مسازید و باده پیمائی مکنید.»

«هرگز هوس چیزی را بدل راه مدهید.»

او می گفت: هر کس این فرمان ها را پیروی کند به زندگی خوش راه
 خواهد یافت.

ماهاویرا می گفت: «که او به «کست» های گوناگون عقیده ندارد، بت ها را
 نمی پرستد و بت پرستی را روا نمی داند. نیز می گفت که دعا کردن را سودی نیست
 و برای هیچکس ارزشی ندارد.»

آنگاه مردم از او می پرسیدند: «اگر توبه کست ها باور نداری و اگر قبول
 نمی کنی که بر همان جهان را آفریده است و اگر نمی پذیری که پرستش بت ها
 و دادن قربان و خواندن دعا سودی ندارد، پس بهما بگو هرگاه گناهی کردیم
 چگونه بخشایش بطلبیم تا بتوانیم به نیروانا به پیوندیم؟»

ماهاویرا می گفت: «بخشایش و زندگی نیکو نه با دعا، نه با دادن قربان و نه
 با پرستیدن بت بدست می آید و تنها با کردار نیک می توان به نیروانا راه جست.
 رستگاری در درون تو است، جای دیگر آنرا جستجو مکن.»

۵ - بهشت در بالا و دوزخ در زیر

سرگذشت زندگی ماهاویرا جز در چند جا و نامهای چند کس به زندگی

بودا مانند است.

هر دو شاهزاده‌هایی هندو هر دو دلیر و هر دو مشتاق مطالعه دین بودند. هر دو از خانه و خانواده بریده بودند تا درسلک ملایان دریوزه گر درآیند. هر دو در تعالیم دینی خود خطاهائی یافته بودند و پس از سالها درنگ و تفکر درباره آنها به تعلیم دستورهای نوین آغاز کرده بودند.

دستورهای این دو شاهزاده نیز بیکدیگر شباهت فراوان دارد چنانکه پنداری دستورهای یکنفر بیشتر نیست.

با اینهمه این دو شاهزاده دو دین کاملاً دیگرگون بوجود آوردند. آنان هر دو از برهمنیزم آنچه مربوط به کرمه، نیروانا و تن‌نویافتن بود می‌پذیرند اما چون به مقدس بودن «کست‌ها» و دعا و قربان برای رستگاری و نیز درستی بی‌چون و دها می‌رسند هر دو، هم‌بودا و هم ماهاویرا از برهمنیزم روی می‌گردانند.

اندیشه آنها در بسیاری چیزهای دیگر نیز یکی است. بر آنند که آدمی نباید به یاری خداها چشم‌دوزد و باید که بنا بر ایمان درست و معرفت درست زندگی کند.

چون ماهاویرا و بودا بر آن میشدند تا دستور درست انسان نیکورا بیابند، ماهاویرا از بودا جدا می‌شود. در این‌باره راه آندو با یکدیگر دیگرگونی‌های زیاد دارد.

بودا راه خود را درمیانه روی می‌گزیند و هر نوع زیاده روی را گناه و زشت می‌پندارد. اما ماهاویرا، به شکنجه تن روی می‌آورد و بر آن است که فراموش کردن خود و آزار تن آدمی را به زندگی نیکو رهنمون می‌شود. نکات دیگری نیز هست که این دو آموزگار بزرگ را از یکدیگر جدا می‌کند اما شکنجه تن، مهمترین تفاوت آنهاست.

ماهاویرا همانند بودا بر آن بود که همه چیزهای زنده روانی دارند. و این راه‌روی آنها از آئین برهمنیزم آموخته بودند.

اما ماهاویرا پارا فراتر می‌نهاد و می‌گفت درختان و آب و آتش و پاره‌ای از گیاهان راهم روانی است و می‌گفت اگر آدمی راه بدی را در زندگی پیشه‌سازد، نه همان از نو در تن گرازی یا ماری و وزغی زاده می‌شود، ای بسا که تن تازه او زردک، چغندر یا پیازی باشد.

و از این هم بدتر خبر از دوزخهای هفتگانه‌ای می‌آورد که یکی یکی زیر هم هستند و هر یک از دیگری وحشتناک‌تر است و روانهایی که پیوسته بدی پیشه‌کنند در آن دوزخها جای خواهند گرفت.

نشانه‌هایی هست که ماهاویرا عقیده داشت روان چیزهای زنده وزن و سنگینی دارند.

چون روانی گناه کند سنگین می‌شود و بی‌پائین می‌رود و اگر گناهان او زیاد باشد همچنان تا به دوزخ هفتم فروتر و فروتر می‌رود اما چون روانی نیکو و پاک‌گردد به بالا می‌گراید و به یکی از بیست و شش آسمانی می‌رود که بر روی یکدیگر قرار دارند و هر گاه روانی چنان پاک و خوب گردد که باندازه کافی سبک باشد، به آسمان بیست و ششم فرا می‌رود و در آنجا به نیروانا می‌پیوندد.

ماهاویرا سی‌سال در سرزمین هند ازین سو بدان سو میرفت و مردم را بر ضد بت‌پرستی و کست‌ها موعظه میداد و پند می‌گفت و اندیشه‌ها و عقاید خویش را برایشان شرح می‌کرد.

و چون هفتادسال بر عمر او گذشت به‌جائی رسید که «پاوا» خوانده می‌شد. در اینجا خداوندگار بزرگ ماهاویرا بیمار شد و طوری شد که یارا نداشت پای از پای بردارد.

از اینرو پیروان خویش را فرا خواند و واپسین اندرزهای خویش را بدانان فروگفت.

یکی از پیروان باو گفت: «ای خداوندگار بزرگ بما بگو که از دستورهای تو کدامین نزد تو ارجمندتر است؟»

ماهاویرا پاسخ داد: «از تمامی دستورهای من، اولین فرمان از پنج فرمان

مهمترین آنها بشمار می‌رود :

«هیچ زنده‌ای را مکش و باگفتار و کردار و پندار خود او را آزار مده .»
 «هرگز جانوران را برای خوراک خود مکشید. ماهیان را شکار نکنید
 و هیچگاه بی‌مقدارترین جانداران را نیز از پای درمی‌آورید. هرگز پشهای را که
 شمارا می‌گزد و زنبوری را که نیشان می‌زند مکشید. هرگز جنگ نکنید. اگر
 کسی بشما حمله آورد شما باو حمله نکنید. حتی کرمی را در کنار راه لگد مال
 خویش مسازید زیرا آن کرم را هم روانی است .»

نخستین فرمان ماهاویرا را پیروان او آهیمسا^۱ می‌نامند بمعنی نیازردن
 هر آنچه که روانی دارد .
 فردای آنروز ماهاویرا جان بداد .

جسد او را در پاوا سوزاندند و تا امروز شهر پاوا در بخش بهار^۲ هند سرزمین
 مقدس پیروان او شمرده می‌شود .

۶ - دینی برای مردمی چند

چون خداوندگار بزرگ، ماهاویرا، ازین جهان برفت در سازمان برادری
 او چهارده هزار ملا وجود داشت. این ملایان از این سو بدانسو سفر می‌کردند
 و سخنان خداوندگار خویش را ب مردم می‌آموختند .

سخنان و اندرزهای ماهاویرا در کتابی که آگاماها^۳ خوانده می‌شود گرد آمد
 و این واژه بمعنی «پندارها» است و کتابی که بدینگونه فراهم آمد کتاب مقدس
 پیروان ماهاویرا شد .

پیروان ماهاویرا بر آنند که وی تنها بناکننده دین آنان نبوده است و می‌گویند
 که دینشان را بیست و چهار «جینا»^۴ یا بیست و چهار فاتح پایه ریخته‌اند .
 و از اینروست که دین خود را دین پیروزان یا جینیسم^۵ می‌نامند .

می‌گویند نخستین پیروز کسی بود بنام خداوندگار آدیناز که صد میلیون

۱ - Ahimsa

۲ - Behar

۵ - Jainism

۳ - Agamas

۴ - Jina

میلیون پالیا پیش پدیدار گردید و آخرین پیروز آنان خداوندگار بزرگ ماهاویراست .

بدینگونه ملایان جینا با این عقیده چندین میلیون و بیلیون و تربلیون از عمر دینشان می گذرد و با آگاماها بعنوان کتاب مقدسشان به آشنا ساختن مردم جهان بدین خود آغاز نهادند .

آنان می گفتند: «چون خداوندگار بزرگ ماهاویرا سخن می گفت نه همان آدمیان سخنانش را در می یافتند بلکه همه موجودات خزنده و پرنده و نیز روان گیاهان و درختان همه و همه بکلام او گوش جان می سپردند. و این از آنرو بود که وی دینی را بجهان می آورد که از آن همه چیزهائی بود که روانی دارند ، دینی که برای تمامی موجودات جهان دین مبارکی بود .»

اما دین ماهاویرا دین همه مردم گیتی نشد . زیرا جیناها اجازه ندارند زمین را شخم کنند تا هر آینه جانور بی مقداری در این میان کشته شود . آنان نمی توانند درختان را قطع کنند. اجازه ندارند تا در کارهای خود از کوره و تنور استفاده برند تا مبادا حشره ای یا مگسی سوخته و کشته شود. این مردم حتی نمی توانند آب را نیز بجوش آورند زیرا می ترسند تا با جوشاندن آب به جان جانورانی که به چشم نمی آیند گزندی برسد .

و بدینگونه اگر تمامی مردم جهان پیرو دین پیروزان می شدند دیگر کسی برای پرداختن به کشاورزی و باغداری بر جای نمی ماند. کسی نمی توانست جامه ای بدوزد یا خانه خویش را گرم کند یا از جائی به جای دیگر سفر نماید و کوچکترین کاری از مردم ساخته نبود. و اگر چنین می شد دیری نمی پائید که همگان بر اثر گرسنگی و تشنگی و نیز بر اثر سرما از میان می رفتند .

در کتاب دینی پیروزان آمده است که دین آنان نعمتی است که از جانب پروردگار برای همه جانداران جهان فرود آمده است اما با این همه این دین هرگز از هندوستان فراتر نرفت و درجهان گسترش نیافت . اما در خود هند بزودی پیروان فراوان یافت که شماره آنها به هزارها افزون شد .

در آغاز پیروان ماه‌اویرا پرستشگاهی نداشتند، زیرا آموزگار بزرگان نه به دعا عقیده داشت و نه برای خدایان ارزشی می‌شناخت. اما چون زمانی چند گذشت پرستشگاههایی ساختند و در آنها پیکره‌هایی از خداوندگار بزرگ ماه‌اویرا برپا داشتند. و جز آن پیکره‌های دیگر نیز از بیست و سه پیروزی که پیش از ماه‌اویرا دین پیروان را بدین جهان آورده بودند در آن پرستشگاهها جای دادند. نیز در آغاز این پیکره‌ها چون پیکره خدایان مقدس نبود. اما چون چندی بر این بگذشت مردم به پرستیدن آنها پرداختند.

و نزدیک به پانصد سال پیش گروهی از ملایان این دین از هم کیشان خود بریدند و فرقه‌ای را بوجود آوردند که در آن نه پرستشگاهی بود و نه پرستش‌خدایانی. اکنون نزدیک به دو میلیون جینی در هند بسر می‌برند بیشتر آنان در شمال هندوستان یعنی در کناره‌های رود گنگ و نیز در شهر کلکته هستند. و چون دین آنها را از کشاورزی و جنگجویی و آموزگاری و صنعت‌گری منع کرده است. جملگی بازرگانی و بانک‌داری را پیشه کرده‌اند. جینی‌ها بسیار توانگرند بیشترشان ثروت خود را صرف ساختن پرستشگاههایی برای پیروان خود می‌کنند.

هم اکنون در هندوستان نزدیک به ۴۰۰۰۰ پرستشگاه جینی ساخته شده است. بسیاری از آنها از جمله زیباترین بناها بشمارند پرستشگاههای آنان در کوه ابوا زبانه همه است و آنرا یکی از شگفتیهای هفتگانه هند می‌پندارند.

این مردم جز ساختن پرستشگاه از خانه‌های قدیمی برای تیمار گاوان استفاده می‌برند و بیمارستانهایی نیز برای جانوران بیمار بنا می‌کنند و در آنها بخش‌هایی را برای پرندگان و حشره‌های ناتوان اختصاص می‌دهند.

دین این مردم با آنکه در بیرون از هند شگفت‌انگیز بنظر میرسد اما برای آن دسته که در میان جینی‌ها بسر می‌برند دینی خوب و پیروان آن مردمی فرزانه بنظر می‌آیند.

برای جینی‌ها دین امری بسیار واقعی است و بر همه کردار آنان فرمانروائی دارد. بسیاری از جینی‌ها، حتی در روزگار مانیز روزانه شش بار نیایش می‌کنند

و یکی از آنها نیایشی است که روزانه بصورت نیکوکاری می شود اما يك نفر جینی نباید هیچگاه بدان همچون نیکوکاری بنگرد. او باید نیکوکاری را از وظایف خود بداند و به تھی دستان تا آنجا که میسر اوست یاری رساند .
 چون به پرستشگاهها می روند تادر برابر پیکره های بیست و چهار پیروز نیایش کنند، پیش از آنکه چیزی برای خویش بخواهند، طلب نیکی و آرامش و سعادت برای همه جانداران می کنند و چیزی که بیشتر برای خود می طلبند هرگز ثروت و افتخار نیست بلکه می خواهند تا نیروانا به آنان توجهی ورزد .
 نیایش آنها بیشتر بدینگونه است :

خداوندگار بزرگ جیناندرا، شری شانتی^۱

ای آنکه همه جهانیان تورا می پرستند .

ای دهنده آرامش و خوشی

در برابر تو سر بی مقدار خود را فرو می آورم

باشد که سعادت جاوید را

به تمامی جانداران ارزانی داری

و باشد که به کرم تو من نیز از

والا ترین بخشایش نیروانا برخوردار گردم .

Call No. _____

32

Date _____

Acc. No. _____

J. G. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

بجیش سسوم

هندوستان

سرزمین پروردگاران، بسیار

واقعیت یکی است دانایان آنرا
به نامهای گوناگون می خوانند .

ریگ ودا

آئین هندوان

هندوئیسم^۱

زمان پیدائی: پیش از تاریخ - این دین قدیمی‌ترین دینهای جهان است و بنا بر سنت هندوان دین آنان چندین هزار سال عمر دارد .
آورنده: این دین را آورنده معینی نیست .
سرزمین: هند .

کتابهای مقدس: وداها^۲ برهمنها^۳ و اوپانیشادها^۴ . کتابهای معروف و مقدس این دین هستند ولی نوشته های دیگری نیز وجود دارد . کتاب بهاگاواد - گیتا^۵ که از حماسه ماها بهاراتا^۶ گرفته شده در غرب کتاب پرآوازه ایست و در گذشته، مانند امروز، نفوذ زیادی در پیروان هندوئیسم داشته است .

شماره پیروان ۳۱۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر .

گسترش: پیروان آئین هندوان بیشتر در هندوستان هستند در سیلان^۷ بالی^۸ و سیام^۹ و افریقای جنوبی نیز عده‌ای از پیروان این آئین وجود دارند .

فرقه‌ها: شماره فرقه‌های آئین هندوان بسیار زیاد است و بر سر اصول و فروع دین جدائی‌های بزرگی بین آنان افتاده است .

۱ - Hinduism

۲ - Vedas

۳ - Brahmanas

۴ - Upanishads

۵ - Bhagavad - Gita

۶ - Mahabharata

۷ - Ceylon

۸ - Bali

۹ - Siam

هندوستان

سرزمین پروردگاران بسیار

۱ - پیشوایان جنبش‌های دینی

برهمنیزم مانند تمامی دین‌های کهن سال کسانی را بخود دیده است که برای اصلاح دین پیا خاسته‌اند .

بسیاری از آنان توانستند عقایدی را بردین بیفزایند. تنی چند دردیگرگون ساختن معتقدات کهن پیروز شدند و کسانی، مانند بودا و ماهاویرا ، چنانکه گذشت دین‌های نوی را بنا نهادند .

اما، اگرچه بودا و ماهاویرا دین‌های تازه‌ای را پایه نهادند بازهم در کاری که ابتدا آغاز کرده بودند، یعنی اصلاح برهمنیزم پیروزی‌هایی بدست آوردند . و چون برهن‌ها دیدند که انبوه بیشماری از مردم پیرو بودا و خداوندگار بزرگ ماهاویرا گشته‌اند اندیشیدند که مبادا تمامی مردم از آئین کهن دست کشند و پیرو دین‌های تازه گردند. از اینرو برای آنکه هندوان آئین خود را ترك نگویند تنی چند از کشیشان و دانایان دین پاره‌ای از سخنان و تعلیمات بودائی و دین پیروزان را پذیرفتند و برتعالیم دین کهن افزودند .

همه این دیگرگونی‌ها که در دین هندوان پیش آمد از سرزمین هند فراتر نرفت. اما تقریباً هشت صد سال پیش گروهی از اعراب به سرزمین هند سرازیر شدند و به پراکندن آئین تازه‌ای که اسلام خوانده می‌شد دست یازیدند .

اعراب بر آن بودند که دین مبین اسلام آئینی است که برای تمامی نوع بشر

آمده است و همگان باید که آنرا بپذیرند. اما همچنانکه میدانیم اعراب آئین اسلام را به ضرب شمشیر در جهان پراکنده می‌ساختند و در آغاز بخود زحمت تفسیر آئین خویش را نمی‌دادند. آنان در هند نیز با توسل به شمشیر پیش می‌رفتند و هر آن هندو که اسلام نمی‌آورد کشته می‌شد.

هندوان بر آن شدند تا اعراب را از هند بدرکنند اما در این کار توفیقی نیافته و شکسته شدند. هزاران تن از اعراب در هندوستان اقامت گزیدند و آئین شریف اسلام را در سراسر آن سرزمین پراکندند. دیری نپائید که دین اسلام هواخواهان بسیاری یافت.

هندوانی که می‌خواستند در دین خود دیگر گونی‌ها پدید آورند، به خواندن تعالیم اسلام پرداختند و آنرا از یک نظر بسیار پسندیدند. دین اسلام مردم را به پرستش خدای واحد دعوت می‌کرد.

خدای مسلمانان خدای یکتائی بود و او بود و جز او خدای دیگری نبود.*

که بر جهان فرمان میراند و همین اصلاح طلبان هندی را مجذوب دین اسلام کرده بود. از اینرو بر آن شدند تا پرستش خدای یگانه را بدین کهن خود بیفزایند.

یکی از پیشوایانی که برای پیوند دادن معتقدات اسلامی به آئین برهمنیسم برخاست کبیر بود که شاعری بلند پایه بشمار میرفت.

۴ - شاعر و بافنده بنارسی

تزدیک به پانصدسال پیش یوه برهمنی در بنارس هند بسر می‌برد که پسری خردسال داشت. این پسر، کودک زیبایی بود که مادر نمی‌دانست با او چه کند و روزی وی را از کجا آورد. ازینرو وی را در سبیدی گذاشت و در دریاچه‌ای رها کرد. روز دیگری از مسلمانان که «نیرو» خوانده می‌شد و پیشه‌اش بافندگی بود بکنار دریاچه آمد و سبیدی را در میان گل‌های نیلوفر آبی دید و صدای زاری کودک از دورن آن بگوشش رسید. این نیرو زنی داشت بنام نیما^۲ و هر دو بداشتن

* لا اله الا الله.

فرزندی عشق فراوان داشتند اما پروردگار بدانان طفلی نمی بخشود. از اینرو نیرونی بافنده خود را بآب زد و سبد و طفل را بکناری آورد.

نیرو و نیما در سبدر اگشودند و چون چشمان بکودک افتاد نیما پرسید:

«فکر می کنی که با این کودک چه باید کرد؟»

نیرو جواب داد: «اورا بخانه خواهیم برد.»

نیما گفت: «نمیتوانیم اینکار را بکنیم زیرا چون بخانه برسیم همسایگان خواهند پرسید، مادر این کودک زیبا که چشمانی چنین زیبا و برنگ نیلوفر آبی دارد کیست و ما چه جواب خواهیم داد...»

نیرو گفت: «راست است. ولی چاره چیست. اگر کودک را در اینجا رها کنیم جان خواهد داد.»

بدینگونه نیما و نیرو و کودک زیبارا به خانه بردند و او را کبیر نام نهادند و وی را بفرزندی پذیرفتند.

چون کبیر بسن رشد رسید نیرو و نیما او را نزد آموزگاران بنارسی فرستادند و در آنجا کبیر به مطالعه و کسب دانش دل بست و هنوز شانزده سال از سن او نگذشته بود که تمامی آئین اسلام و برهمنیسم را بخوبی فرا گرفت. اما در این میان آنچه او را بیش از همه بخود کشید سخنان شاعری بود بنام رامانادا^۱.

رامانادا چنین می گفت که در جهان جز بک پروردگار خدای دیگری نیست. می گفت راستی بزرگترین یارو انباز آدمی است و برای پیوستن به نیروانا جز برگزیدن سادگی راه دیگری نیست.

کبیر به فرا گرفتن تعالیم رامانادا دل بست و چکامه هائی در آن زمینه سرود. اما در همین هنگام که او بتحصیل دین پرداخته بود ناپدری او، وی را بافندگی می آموخت و چون بافنده ای کار آمد شد، با دختری که دل بدو داده بود ازدواج کرد و از آنان دو فرزند بجهان آمد یکی پسری که کمال^۲ خوانده شد و دیگری دختری که نامش را کمالی^۳ نهادند.

آورده اند که کبیر بافنده ای زبردست، دانش پژوهی دقیق و پدیری مهربان

۱ - Ramanad

۲ - Kamal

۳ - Kamali

بود. چون در کارگاه بکار می‌پرداخت اشعاری نیز می‌سرود و در آنها اندیشه‌های خود را درباره شیوه درست زندگی و راه رستگاری بیان می‌کرد. این شعرها در میان مردم بنارس پراکنده می‌شد و زیاتر در همگان می‌گشت.

دیری نپائید که کبیر شاعر بلند آوازه‌ای شد اما او همچنان بکار باغبانگی ادامه داد و روزی خود را از این راه بدست می‌آورد.

روزی کبیر به کنار رود گنگ رفت. در آنجا هزاران نفر از هندوان آب تنی می‌کردند زیرا هندوان عقیده دارند که بعضی از رودخانه‌های هندوان رودخانه‌های مقدسی هستند و چون در آنها آب تنی کنند گناهانشان همه شسته می‌شود. ازین رودخانه‌ها درهند بسیار است و گنگ یکی از آنهاست که از همه مقدس‌تر بشمار می‌رود.

بدینگونه کبیر یکروز برای دیدن مردمی رفت که گناهان خویش از تن می‌شستند.

در کنار رودخانه کبیر با دوکشیش روبرو شد. با آنان سخن از تعلیمات راماناد درباره خدای یگانه گفت. کشیشان باو گفتند: ما و پدران و نیاکانمان نسلاندرنسل بهخدایان بسیارایمان داشته‌ایم از اینرو بی‌گمان درپس این ایمان حقیقتی هست و خدایان برآستی بیش از یکی هستند.

کبیر بدانان پاسخ داد: «آری تا آنزمان که خورشید از افق سر برون نیآورده اختران بیشماری در آسمان می‌درخشند.»

کشیشان ازو پرسیدند: «مقصود تو از این سخن چیست؟»

«مقصودم آنست که تا مردم بدرستی خدای یکتارا نشناخته‌اند، به پرستش خدایان گوناگون می‌پردازند. اما اگر قرار است که با پرستیدن سنگی بخدا رام‌یابند، من کوهی را خواهم پرستید. من بر آنم که پرستیدن سنگ آسیا که دانه‌های شمارا آرد می‌کند از پرستیدن بت‌ها بهتر است.»

دراثنای این گفتگو، یکی از کشیشان تشنه‌شد. کبیر جام خود را در رودخانه فرو کرد و باو داد تا بنوشد. اما کشیش آنرا ننوشید زیرا کبیر از او فروگست‌تر بود و برهنه‌های هندی را عقیده براین است که والاگستان نباید در ظرفی که

دست فروکستان بدان خورده است چیزی خورند یا بیاشامند .
 کبیر پرسید: «اگر آب رود گنگ جام مرا پاک نمی کند، چگونه ایمان آورم
 که گناهان شما را از تن می زداید . شما برهمن ها می پندارید که تماس دیگران
 ناپاکتان می سازد. این از غرور شماست و غرور زیاد هرگز نتیجه نیکو نمی بخشد.»
 آنگاه کبیر آنان را رها کرد و راه خود پیش گرفت .

بکارگاه خودرفت تا در آنجا بسرودن شعرهای خویش پردازد و بهمگان
 بگوید که مردم جمله برادران همد .

دیری نپائید که کبیر را پیروان بیشماری فراهم آمد و آوازه شعرهای او
 بهمجا رسید. با اینهمه کبیر هنوز روزی خود از بافندگی بدست می آورد. او بر آن
 بود که حتی کشیشان و ملایان نیز باید کار کنند و روزی خویش را خود فرا چنگ
 آورند و منتظر کمک دیگران نمانند. او خود نمونه ای بود که چنین می کرد .

او در شعرها و اندرزهای خویش مردم را بضد غرور و بضد کست بندی
 مردم هند پند می داد و آنانرا به نپرستیدن بتها دعوت می کرد و همگان را
 فرا می خواند تا به خدای یگانه روی آورند .

چون عمر کبیر به هفتاد سالگی در مغارا^۱ پسر آمد، برهمن ها او را از آن
 خود می دانستند و می گفتند که او اصلا برهمن بوده است و مسلمانان می گفتند که
 او مسلمان است و تربیت اسلامی یافته است. اما چون همه بر بالین او آمدند و کفن
 وی را پس زدند بجای جسد کبیر در آن دسته گلی یافتند .

و برآستی نیز از پس کبیر سخنان و شیوه زندگی و اشعار وی همچون دسته
 گلی بر جای ماند. پیروان او گفته ها و شعرهای وی را در کتابی فراهم کردند
 و آنرا «بیچک»^۲ خواندند و خود را پانتی های کبیر^۳ نامیدند که بمعنی پیروان
 راه کبیر است .

کتاب بیچک امروز کتاب مقدس پانتی های کبیر است .
 اکنون شماره پیروان او در هند نزدیک به یک میلیون نفر است که هنوز
 به هنگام کار شعرها و سرودهای زیبای کبیر بافنده را زمزمه می کنند .

تعلیمات کبیر نیز مانند دیگران بعد ها توسط اصلاح‌کنندگان دین هورند دقت قرار گرفت چه این دسته می‌کوشیدند تا بین آنها و برهمنیزم پیوندی نیابند. یکی از این اصلاح‌کنندگان کسی بود بنام ناناک^۱ یا گورو ناناک^۲ گرانمایه^۳.

۳ - آئین ناناک گرانمایه

در شهر تالوندی^۴ واقع در ایالت لاهور هندوئی نجیب که زنی پارسا داشت پسری یافت که ناناک نامیده شده .

در آن موقع که بیش از چهارصد و هفتاد سال از آن می‌گذرد ، کبیر شاعر و بافنده بزرگ هندی سی‌ساله بود .

پدر ناناک نوائی نداشت اما می‌کوشید تا پسر را آموزش نیکو دهد . ناناک در سن نه سالگی بفراگرفتن فارسی و عربی و زبانهای دیگری پرداخت که در آنروزها هندوان می‌آموختند .

ناناک نیز مانند کبیر ، چون به سن رشد رسید بفراگرفتن مسائل دین دل بست. اما او مانند کبیر بکار علاقه‌ای نداشت و هرچه پدر می‌کرد تن بکار نمی‌داد و پیشه‌ای نمی‌گزید .

روزی مادر او به پدر گفت: « اگر ناناک دختری را بزنی بستاند و خانواده‌ای ترتیب دهد، برای اداره آنها بکار خواهد پرداخت . »

و پدر ناناک با این فکر موافقت کرد و دوشیزه‌ای یافتند و ناناک با وی ازدواج کرد. اما این ازدواج حال او را تغییر نداد و شوق کار را در وی برنینگیخت . حتی یکبار پدرش برای او شغلی در دستگاه حکومت پیدا کرد اما وی در کارها غفلت روا می‌داشت. بجای رفتن بسرکار از شهر بیرون می‌رفت و در رؤیا های نیمروز خود به دین مردم خویش می‌اندیشید. از همه اینها بیشتر او وقت خود را در جنگل و بخواندن شعرهای راماناند و کبیر می‌گذراند .

۱ - Nanak

۲ - Guru Nanak

۳ - Glorious Nanak

۴ - Talwandi

چون ناناک سی ساله شد، روزی بخانه درآمد و گفت که او گورو^۱ شده است. زن او پرسید: «گورو دیگر چیست؟»
 و ناناک برای او بیان داشت که: «گورو آموزگار دین تازه است.»
 پدرش از او پرسید: «و این دین نوی که تومی آموزی چیست؟»
 ناناک جواب داد: «در این دین هندوئی و مسلمانی معنی ندارد.»
 مادرش گفت: «این دیگر چه سخنی است. این همه هندو و این همه مسلمان در این سرزمین وجود دارد.»
 ناناک گفت: «مقصود من آنست که سخنان برهمن ها و دیگران برحق نیست.»
 پدرش پرسید: «پس سخنان چه کسی درست است؟»
 آنگاه ناناک به شرح و بیان دستورهای خویش پرداخت که خدا یکی است و کست های گونه گون بی معنی است و پرستیدن بت ها گناه بزرگی شمار می رود.
 پدر ناناک پرسید: «پس تفاوت دین تو با دین کبیر شاعر چیست؟»
 ناناک گفت: کبیر میگوید مردم نباید گوشت بخورند ولی من بر آنم که خوردن گوشت مانعی ندارد بشرط آنکه حیوانی که گوشتش خورده می شود با یک ضربه کارد یا خنجر کشته شود. نیز عقیده دارم که برای پرستیدن پروردگار یکتا مردم را به گوروئی (پیشوائی) نیاز است. من نخستین گوروی دین نو هستم و در سرزمین هند حرکت خواهم کرد و مردم را براه راست هدایت خواهم نمود.
 ناناک نوکری داشت بنام «موردانا»^۲ که آواز خوشی می خواند. آندو همراه یکدیگر براه افتادند تا آئین نورا در هند پراکنده سازند.
 چون بشهری یا بازاری می رسیدند یا هر جا که گروهی از مردم را گذر بود «موردانا» بنای خواندن را می گذاشت و چون بصدای او جمعی گرد می شدند، ناناک برمی خاست و دین خویش برای آنان آشکار می کرد و راهنمائیشان می داد.
 بدینگونه ناناک همه هند را تا سیلان از جنوب و کشمیر در شمال پیمود و حتی از سوی غرب تا عربستان پیش رفت.

۱ - Guru

۲ - Mordana

چون ناناك در سن هفتاد بمرد یکی از پیروان او بنام «آنگاد»^۱ پس از او «گورو» شد.

و چون گورو آنگاد بمرد دیگری برای هدایت پیروان ناناك گورو شدند.

پنجمین گورو، یعنی گورو آرژان^۲ گفته‌های ناناك و اندرزهای او را فراهم آورد و از شعرهای راماناند و کبیر کتابی ساخت و هم‌هرا «گرنث صاحب»^۳ نام گذاشت.

کتاب «گرنث صاحب» کتاب مقدس پیروان ناناك گردید.

گورو آرژان، برای پراکندن آئین ناناك که سیخیزم^۴ خوانده می‌شد کوشش بسیار کرد. اما پیشوایان دین‌های دیگر از دین سیخیزم خوششان نمی‌آمد و ازین رو دسته‌های دینی گورو آرژان را بخود نمی‌پذیرفتند.

این وضع خشم گورو آرژان را برانگیخت، همه پیروان خود را فراخواند و از آنان لشگری ترتیب داد. آنگاه همه باهم بحرکت درآمدند تا مانند مسلمانان باتوسل به شمشیر دین خویش پراکنده سازند.

هنگامیکه گورو آرژان جان سپرد، گورو بعدی یعنی «گوروهار گوویند»^۵ رهبر دینی سیک‌ها شد و فرماندهی سپاه آنان را هم بعهده گرفت. وی پیروان خود را سازمانی بخشید و بصد مغولان هند بچنگ درآمد.

چون صدسالی براین برآمد سیک‌های جنگجو امپراطوری مستقلی برای خود بوجود آوردند و خود را ملتی مستقل نیز قلمداد کردند.

تا امروز نیز سیک‌ها، که شماره آنها بر سه میلیون افزون است به تاریخ مبارزه‌های خویش افتخار می‌کنند و هنوز نیز بسیاری از آنان از جمله سپاهی‌ها بشمارند.

باز شناختن سیک‌ها از سایر هندوان با توجه به پنج «کوکا»^۶ی آنان کار بسیار ساده‌ایست و آن پنج «کوکا» چنین است.

۱ - Angad

۲ - Guru Argan

۳ - Granth Sahéb

۴ - Sikhism

۵ - Guru Hargovind

۶ - Kukka

کیس^۱، که موی بلند و کیس را گویند .
 کونگا^۲، شانه‌ای چوبین که در میان مو می‌زنند .
 کچ^۳، بمعنی شلوار سفید .
 کارا^۴، کمر بند آهنی .
 کاندا^۵، خنجر کوتاه و دولبه که در بیرون از منزل بخود می‌آویزند .
 سیک‌هاروزی دوبار موی خویش را شانه می‌زنند، گاهی نیز بگرما به می‌روند
 و هر روز کتاب مقدس خویش را تلاوت می‌کنند.
 آنان در شهر آمریستار^۶، که شهر مقدس آنان است، پرستشگاهی ساخته‌اند
 و آنرا پرستشگاه زرین دریاچه جاودانی نام نهاده‌اند که از زیباترین پرستشگاههای
 هند است و از جمله زیباترین بناهای جهان بشمار می‌رود .
 سیک‌ها به این پرستشگاه می‌آیند تا گرت صاحب مقدس خود را نیایش کنند.
 بسیاری از آنان هستند که خواندن نمی‌توانند، اما از آنجا که خود کتاب نیز مقدس
 است آنرا در جایی می‌گذارند و سیک‌ها آنرا می‌پرستند .

۴ - چگونه موشی آشوبی بزرگ برپا کرد

بعد از گورو ناناک نیز پیشوایان دیگری در هند پدیدار گشتند .
 یکی از آنان کسی بود که همین صدسال پیش بدنیا آمد. او فرزند خانواده‌ای
 بزرگ از واکستان بود و دیاناندا خوانده می‌شد .
 دیاناندا که بسن بلوغ رسید، نوار مقدس را براو پوشاندند و نزد بهترین
 آموزگاران فرستادند .
 دیاناندا شش سالی نزد آموزگاران بسر برد و بفسر گرفتن علوم دینی
 و زبانها پرداخت و چون پس از شش سال بمیان کسان خود باز گشت، پدر و مادر
 بوجود او ودانش وی فخر بسیار می‌فروختند .

۱ - Kes

۲ - Kunga

۳ - Kach

۴ - Kara

۵ - Khanda

۶ - Amristar

همان سال پدر ازو خواست تا روزه «شیواراتی»^۱ را به گیرد. این روزه را هندوانی می‌گیرند که «شیوا»^۲ خدای بزرگ را می‌پرستند و با آنکه آنان خدائی را می‌پرستند که سه خدا را در خود دارد باز هر يك از سه خدا را نیز جداگانه پرستش می‌کنند. ازین سه خدا، خدای سومین، یعنی شیوا هواخواهان فراوان دارد و روزه‌های زیادی را برای او تعطیل می‌کنند و روزه‌های متعددی برای او می‌گیرند و روزه «شیواراتی» روزه‌ای است که دوشب و یک‌روز بطول می‌انجامد. شب اول را در پرستشگاه می‌گذرانند و سرودهای «شیوا» را می‌خوانند. در یکی از همین روزه‌های شیواراتی، دیاناندا و پدرش به پرستشگاه رفتند و برنج و گل‌روی بت‌شیوا نهادند. آنگاه در میان دیگر پرستندگان نشستند و با سرودشان هم‌نوا شدند.

ابتدا همه مردم صدایشان بلند و واضح بود و ساعتها به خواندن سرودهای «وداها» پرداختند.

اما همچنانکه شب می‌گذشت و نیمه‌شب فرا می‌رسید، دسته‌ای مانده و خسته و خواب‌آلود شدند، صداهایشان آرام گرفت. خمیازه‌دهانشان را باز کرد و پلکهای سنگینشان مرتب بهم می‌خورد. سرود خواندن آنان بزمره‌های بدل شده بود و به‌نسیمی می‌مانست که از میان بوته‌زار می‌گذشت.

دیاناندا نگاهش به پرستنده‌ای افتاد که سرش بر سینه‌اش خم شده بود و در خواب رفته بود. چون خوب به‌رسو نگریست دید که بسیاری از پرستندگان و از آن جمله پدرش در خواب فرو رفته‌اند. چند لحظه بعد آن زمزمه نیز از میان رفت و جمع پرستندگان در خاموشی فرورفت.

دیاناندا، همان‌طور که نشسته بود بخود حرکت می‌داد، دستش را می‌جنباند و سرش را تکان می‌داد حتی تن‌خود را نیشگان می‌گرفت تا بخواب نرود. زیرا می‌دانست که بیدار ماندن در این شب، شیوارا خوشنود می‌سازد و از اینرو می‌خواست تا با امداد بیدار بماند.

ناگهان صدائی بگوشش رسید افکار جانوری چیزی را می‌جوید.

دیاناندا بهرسو نگریست تا ناگهان سخت دچار حیرت شد. زیرا درست در روی سر شیوا، بت بزرگ موش کوچکی نشسته بود و داشت برنجی را که پرستندگان بر سر او نهاده بودند می جوید.

دیاناندا بی درنگ آستین پدر را گرفت و کشید.

پدر همچنان خواب آلود پرسید: «چه خبر است؟»

دیاناندا در حالیکه موش را نشان می داد با هستگی گفت: «نگاه کن»

پدر پرسید: «مگر چه شده؟»

دیاناندا گفت: «آخر اگر شیوا خداست مگر نباید بتواند دست کم موشی را

از خود براند؟»

پدر باو گفت: «ازین حرفها مزین. فقط کافرها ازین پرسشها می کنند.»

اما دیاناندا ازین پاسخ قانع نشد زیرا آن موش کوچک باو ثابت کرده بود

که شیوا جز سنگی بیش نیست و نیروی هیچ کاری ندارد.

از اینرو بخود گفت: «ازین پس دیگر بت پرستی نخواهم کرد.»

و آنگاه بخانه رفت روزه خود را شکست و به بستر شد.

واز آن پس دیاناندا به مطالعه دیگر دینها پرداخت تا بداند دیگران چه

عقیدههایی دارند.

مادرش می گفت: «اگر دیاناندا زن بگیرد و عهده دار خانواده ای گردد از

مطالعه دینهای دیگر دست خواهد کشید.»

پدر نیز بدین رضا داد و دوشیزه ای را برای زنی وی برگزید اما دیاناندا

خیال ازدواج نداشت از اینرو هفته هفته و ماه ماه عروسی خود را به تاخیر می افکند

تا سرانجام پدر او را واداشت تا روزی را بطور قطعی برای ازدواج معین کند

و چون اینروز معلوم شد همه مقدمات ازدواج فراهم گردید.

اما چند روز پیش از جشن ازدواج دیاناندا ناپدید شد.

○ - انجمن بزرگ

دیاناندا نام خویش برگرداند، جامعه های ژنده بر تن کرد و در جستجوی

آموزگاری که حقیقت دین را بر او آشکار کند خانه و خانواده را ترک گفت.

سالها در سرزمین پهناور هند سرگردان بود و نزد دانشمندان بسیار با موختن پرداخت. اما دستورهای هیچیک از آنان او را راضی نکرد. سرانجام بر آن شد تا به کناره‌های گنگ روی آرد و دین را از مردمان مقدسی که در آنجا انجمن می‌کردند، فراگیرد.

رود گنگ مقدس‌ترین رود هند شمرده می‌شود. هندوئی که قطره‌ای چند از آب گنگ در کف داشته باشد هرگز یارای آن ندارد که لب به سوگند دروغ گشاید. از اینرو، دیاناندا اندیشید که گمانی نیست که آموزگاران آنان راستی و واقعیت را تعلیم می‌دهند.

دیاناندا بدان سرزمین رفت. از میان همه آموزگاران کسی را یافت که از بت‌پرستی نفرت داشت و دیاناندا نزد او بمطالعه دین پرداخت. آموزگا از او پرسید: «بر همه سمج»^۱ را که میدانی چیست، انجمن خدارا می‌گویم.

دیاناندا پاسخ داد: «آری، انجمنی خدائی که راجاراموهان روی^۲ در آن سالی که من تازه دنیا آمده بودم برپا داشت.»

— «آری، درست در همان سالی که تو بدین جهان پانهادی، راموهان روی همانند تو از دستورهای آئین هندو راضی نمی‌شد. او پژوهنده بزرگی بود و زبانهای پارسی، تازی و سنسکریت و عربی را فراگرفت. در کتاب مقدس پیروان مسیح که برای گستراندن آئین خویش به هندوستان آمده بودند، تعمق وافر کرد و در آن چیزها یافت که بسیار پسندیده‌اش آمد. آنگاه بر آن شد تا دستورهای آئین مسیحیان را با آئین هندو درهم آمیزد.

دیاناندا گفت: «پس باید من نیز کتاب مقدس مسیحیان را بخوانم.»

بدینگونه دیاناندا دو سال بکار کتاب مقدس پرداخت و آموزگاهای راجا-راموهان روی را فراگرفت. او دریافت که نباید بخدایان گونه‌گون باور داشت و در جهان جز یک خدا خدای دیگری نیست «کست‌ها» را بی‌پایه دانست اما بر این بود که دستهای از مردم باهوش‌تر از دیگران دنیا می‌آیند. مانند مسیحیان

براین شد که چون کسی از گناهی پشیمان شد و توبه کرد، پروردگار گناهانش را می‌بخشاید. دیاناندا با اینهمه ایمان خویش را از نیروانا و تن‌های نو برای روان، که آئین برهنیسم تعلیم می‌داد، برنگرفت.

چون تمامی دین‌ها در اندیشه او جایگزین شد، برای آموختن آنها بدیگران همه خاک هند را در نوردید و پیروانی یافت که در فرقه‌ای بنام «آریا سمیج» Arya Sama جمع آمدند بمعنی انجمن بزرگ.

در این هنگام دیاناندا پنجاه و یک سال داشت بسال ۱۸۷۵ میلادی. هشت سال بعد دیاناندا در گذشت و پیروان او کار او را دنبال کردند. و امروزه آوازه «انجمن بزرگ» در تمامی هند پیچیده است و میلیونها تن از آن پیروی می‌کنند.

۶ - هندوئیسم چیست ؟

امروزه در هندوستان و پاکستان دین‌ها و فرقه‌های دینی فراوانی هست، گروهی پیرو دین مسیح و جمعی کلیمی و بسیاری مسلمان هستند. مسلمانان که عده آنها نزدیک به ۶۰ میلیون نفر است بیشتر در پاکستان به سر می‌برند. بودائی‌ها، پیروان آئین پیروزان، سیک‌ها هواخواهان کبیر و آنانکه از انجمن بزرگ و انجمن خدایان پیروی می‌کنند و نیز کسانی که در کوه‌ها گیاهان و رودخانه و روانهای گونه‌گون را می‌پرستند همه و همه در این سرزمین یافت می‌شوند.

در همین خاک پهناور پیروان آئین کهنسال زرتشت که روزگاری در ایران پدید آمد و فروشکوه یافت بسر می‌برند که از سرزمین خویش بدور افتاده‌اند.

با اینهمه بیشتر از مردم هنوز پیرو همان دین کهن خویش یعنی هندوئیسم و شکل‌های گونه‌گون آن هستند. اینان هنوز «کست‌ها» را مقدس می‌پندارند و بر تعداد آنها افزوده‌اند اگر در آغاز تنها چهار گونه «کست» وجود داشت اینک نوزده هزار کست مختلف در هندوستان دیده می‌شود. ابرکستان هرگز هم کاسه و هم پیاله فروکستان نمی‌شوند. پرستشگاه‌هایشان جدای از یکدیگر بنا گردیده است و کودکانشان با هم بازی نمی‌کنند. هرچه کسی کستش پائین‌تر باشد باو با چقارت بیشتری می‌نگرند و هندوئی که به پائین‌ترین کست جامعه تعلق دارد باز

خود را از میلیونها نفر از مردم هند که بدون کست خوانده می‌شوند برتر و بالاتر می‌داند .

چون برون کستی بخواهد از دکان دهکده چیزی بخرد هرگز اجازه ندارد پا بدرون دکان نهد، حتی نباید که بدان هم نزدیک گردد. همان توی کوچه می‌ایستد و از دور آواز می‌دهد و آنچه می‌خواهد می‌گوید و بهای آن را در جای مخصوصی می‌گذارد و خود دور می‌شود. دکان‌دار آنچه را که برون کست خواسته است می‌آورد و می‌گذارد و پول را برمی‌دارد. آنگاه، چون دکان‌دار بدرون دکه خویش رفت، برون کست بینوا می‌آید و آنچه را بدین ترتیب خریده است برمی‌دارد و می‌رود .

هندوئیسم تنها دینی است که مردم را به کست‌های گونه‌گون تقسیم کرده است. پیروان این آئین به خدایان زیاد عقیده دارند. کشیشان آنها می‌گویند که این خدایان جز همان برهما چیزی نیستند و هر یک جلوه‌ای از او هستند که همیشه پایدار و در همه جا حاضر است. یک خدا جلوه‌خرد، دیگری نمودار آموزش و سومی نماینده زیبایی و بسیاری دیگر از خدایان هر یک صفتی از صفتهای برهما را می‌نمایانند. در آغاز تعداد این خدایان سی‌وسه بود ولی اکنون به سی‌وسه هزار افزایش یافته است و مردمی که این صفتهارا باز نمی‌شناسند چنین می‌پندارند که این‌ها نیز برای خود خدا هستند .

پراکندگی در آئین هندوان (هندوئیسم) چنان فزونی گرفته است و سخنان فرقه‌های مختلف چنان با یکدیگر تفاوت دارد که بحث پیرامون این دین کار بسیار دشواری است و هر چه گفته شود از طرف پیروان یکی از فرقه‌های آن پذیرفتنی نیست . از اینرو تنها می‌توان گفت که همه این فرقه‌های گونه‌گون برهمنیزم آئین هندوان یا هندوئیسم را بوجود می‌آورد .

از سوی دیگر پیروان فرقه‌های مختلف هندوئیسم همه بیک شکل زندگی می‌کنند و از همین‌جا توان گفت که هندوئیسم دیگر دینی نیست که راه و روش معینی برای زندگی پیش پای پیروان خویش بنهد .

هر فرقه‌ای برای خود پرستشگاه معینی دارد. هر دسته جامعه دیگری بتن

می‌کند. هر دسته برای خود عیدها و روزهای مقدسی دارند اما همه آنها بدین عقیده‌اند که روان آدمی چون از کالبد او بدر آمد در تن دیگری بزنگی می‌پردازد و آنقدر این دور زندگی تکرار می‌شود تا سرانجام این روان به روان جهان یا نیروانا به پیوندد .

بدینگونه مهمترین عقیده همه این فرقه‌های هندوئیسم آن است که آدمی را تنی و روانی است که از آن دو، روان ارجمندتر از تن است و مهمترین جزء وجود آدمی زاد است .

داستانی که در پی می‌آید ارجمندی روان را نزد هندوان آشکار می‌دارد . این حکایت از کتاب مقدس اوپنیشادها گرفته شده است .

حکایت : روان همان خرد است

دو هزار و هفتصد سال پیش در وهدا (Vehedas) پادشاهی بود بنام جاناکا (Janaka) اندیشمندان و خردمندان گرد اوجمع می‌آمدند و درباره دین به بحث و گفتگو می‌نشستند. یاجناولکیا Yajnavalkya، خردمند بزرگ نیز گاهی بنزد او می‌آمد .

آورده‌اند که یکبار این خردمند بزرگ به تنهایی نزد شاه بود و با اوسخن می‌گفت. در اثنای گفتگو خردمند از شاه پرسید :

«ای پادشاه بزرگ. امروز می‌خواهم تا تورا هدیه‌ای دهم اینک هرچه خود می‌خواهی برگو تا خدمت کنم .»

و پادشاه بخردمند پاسخ داد: «اگر خودباید هدیه‌را برگزینم پس اجازه‌ام ده تا پرسش‌هایی کنم و تو آنها را جواب گوئی. برای من این بهترین هدیه‌هاست .» خردمند نیز رضا داد و گفت: «به پرس ای شاه بزرگ هرچه تو بخواهی همان کنم .»

شاه پرسید: «ای خردمند برگو که آدمی زادگان را روشنائی از چیست؟» خردمند پاسخ داد: «روشنائی آدمی زادگان از خورشید است و ، ای پادشاه

بزرگ، آنان کارهای خویش را در نور خورشید می‌کنند.»
 - «سخنی درست است، چون خورشید غروب کرد چه نوری آدمی را راهبر

است؟»

- «روشنائی ماه، که چون خورشید فرورود نور آن رهنمای آدمیان است.»

- «اما چون ماه نیز فرورفت چه نوری پیش پایشان را روشن می‌دارد؟»

- «چون ماه نیز فرورفت، آتش رهنمای آدمی زادگان خواهد شد.»

- «راست است اما چون آتش نیز بخاموشی گرائید، آنگاه چه چیز

رهنمای او خواهد شد.»

- «آنگاه، ای پادشاه بزرگ سخن رهنمای اودرتاریکی گردد.»

- «اما هرگاه نور خورشید و نور ماه و فروغ آتش همه بخاموشی گرائیدند

و سخن نیز از میانه برخاست آنگاه چه نوری رهنمای آدمی خواهد بود.»

در این هنگام یاجناوالکیا پاسخ گفت :

«چون خورشید فرورود و ماه پنهان گردد و آتش خاموشی گزیند و سخن

از گفتار باز ماند، آنگاه ای پادشاه بزرگ، روان، روشنائی آدمی گردد زیرا که

روان همان خرد است.»

کتاب دوم

دینہاکی خیر و برائے

Call No. _____

32

Date _____

Acc. No. _____

J. C. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

بخش نخست

آیپ، کنفوسیوس

تعالیم خردمندی بزرگ

روزی تز و کونگ پرسید :

« آیا واژه‌ای توان یافت که
همه وظیفه آدمی‌زاد را برساند؟ »

و کنفوسیوس در پاسخ او گفت :

« شاید نوع دوستی همان واژه

باشد. آنچه بر خود نمی‌پسندی

بر دیگران مپسند. »

آئین کنفوسیوس

زمان پیدائی: شش قرن پیش از میلاد مسیح .
آورنده دین: چی یو کونگ Ch'iu K'ung که بعدها بنام کونگ فوتسه
خوانده شد (کونگ بمعنی حکیم و فیلسوف است) ۵۵۱ — ۴۷۹
پ. م. (تاریخ دقیق معلوم نیست) .

سرزمین: چین

کتابهای مقدس: آنالکتز Analects و پنج کینگ (یا چینگ) آموزا کهای
اساسی کنفوسیوس را در زمینه اخلاق در بردارد. کنفوسیوس آموزگار
دین نبود، و تعلیم های او همه برای آموختن راه و رسم یک زندگی
شایسته بود. جوهر دستورهای او این بود که: هر چه برخود نمی پسندی
بر دیگران نیز میسند .

شماره پیروان: شماره پیروان کنفوسیوس را از سی صد تا چهار صد
میلیون آورده اند زیرا بودائیان و پیروان تائو نیز کنفوسیوس را
پیروی می کنند و شمارش آنها، بی آنکه تکراری پیش آید بسی دشوار
است .

فرقه ها: آئین کنفوسیوس را فرقه ای نیست زیرا که پیروان او اجازه
دارند بهر عقیده دیگری ایمان آورند. میلیونها تن از آنان را می توان
یافت که پیرو بودا، تائوئیزم و دین مسیح هستند .

آهین گنفو سیوس

تعالیم يك خردمند بزرگ

۱ - داستان آفرینش جهان

چینیان بر آنند که پیش از آفرینش این جهان هیچ چیز نبود. هیچ چیز این هیچی زمان درازی دوام یافت، آنگاه چیزی بوجود آمد. و از این چیز پان کو آفریده شد. کسی نمی داند که این پان کو (Pan Ku) چقدر زندگی کرد اما این روشن است که وی موجودی نیرومند و بسیار بزرگ بوده است زیرا چون او مرد آخرین غرشی تندر را بوجود آورد و واپسین دمش باد را پدیدار کرد و چشم چپ او خورشید فروزان شد و چشم راستش ماه جهاتتاب، از موهایش جنگلها پدید آمد و گوشت تنش خاک گردید و خون رگهایش رودخانه هارا تشکیل داد. آری پان کو، تابدین پایه بزرگ و عظیم بود.

و بدینگونه بنا بر عقیده چینیان جهان ما آفریده شد.

آنگاه آدمی زادگان هویدا شدند.

چینیان نیز مانند دیگر مردان روزگار کهن پرستنده طبیعت بودند و می اندیشیدند که خورشید و ماه، آتش و باد، تندر و روشنی، کوه و رودخانه، همه و همه را روانی است که باید آنرا پرستید.

این روانها فرمانروای بزرگی داشتند که شانگ تی. شانگ (Shang ti. Shang) خوانده می شد و او فرمانروائی سخت گیر بود و هر چه او را ستایش می کردند از خطاها در نمی گذشت.

اما این شانگ تی هم بزرگترین خدای چینیان نبود. بزرگترین و برترین خدایان چینی، یعنی خدای خدایان و پروردگار عالم تین (T'ien) بود که بر فراز

آسمانها بسر می‌برد .

چینیان از راه بسیار ساده‌ای مقر این پروردگار بزرگ را یافته بودند .
می‌دیدند بارانی که در برنجزارهای خود بدان نیاز فراوان دارند از آسمان
فرو می‌ریزد .

ابرها که آبتن این باران هستند، در آسمانها از یکسو بسوی دیگر می‌گذرند
وبادی که آنها را بجنبش می‌آورد نیز در آسمانهاست و اینها همه و از جمله تندر
باید در کار باشند تا آب برنجزارهای آنان فراهم گردد. رنگین کمان که همه
آنها می‌دیدند و کسی بدان دست نمی‌یافت نیز در آسمانها بود. از اینرو تردیدی
سی‌ورزیدند که «تین» خدای خدایان و پروردگار جهان هم بر فراز آسمانها
بسر می‌برد .

بدینگونه چینیان روزگار کهن خدای خدایان را پرستش می‌کردند و جز
اوفرمانروای بزرگ و سخت‌گیر، و روانهای خورشید و ماه، باران و آتش، تندر
و کوهستان و رود را نیز پرستیدنی می‌شمردند .

آنان روان نیاکان خویش را هم می‌پرستیدند و چون کسی در می‌گذشت
پسرش روان او را می‌پرستید، نوه‌اش نیز چنین می‌کرد و کار بهمین جا پایان
نمی‌یافت و تا چندین پشت نوه‌های آنمرد، روان نیای خویش را پرستش می‌کردند
جز این، آنان روان خردمندان بزرگ و قهرمانان ملی چین را نیز ستایش می‌کردند.
امپراتور را نیز می‌پرستیدند زیرا او را موجودی بسیار مقدس می‌پنداشتند .
این چنین پرستشی را پرستش نیاکان می‌نامیدند .

پنج هزار سال پیش امپراتور زرد کشور پرگل چین نخستین پرستشگاه
روان کوهستان و رودها را برپا داشت. از آن پس پرستشگاههای دیگر نیز برای
روانهای گوناگون ساخته شد و امپراتور به مردم گفت تا در پرستشگاههای خویش
موسیقی نیز بنوازند و می‌گفت که خدایان موسیقی را دوست دارند .

از آن هنگام تا سالهای دراز مردم امپراتوری پرگل چین نیاکان خود را
پرستیدند، در پرستشگاههای خویش برای آنان سرود خواندند و عود نواختند
و روانهای طبیعت را قربانی فراوان دادند .

۴ - شوه - لیانگ هی دلیر

در هزاروپانصدسال پیش در ایالت لو (Lu) در بخش تسو (Tsow) که رودخانه هوانگ (Hwang) از نزدیک آن می‌گذشت مردی می‌زیست که او را شولیانگ هی (Shung-Liang Heih) می‌خواندند و از خانواده کونگ (Kung) بود .

شولیانگ هی مرد بلند بالائی بود و سینه‌اش مانند رودخانه های آرام فراخ بود. درباره اوداستانهای زیادی بمارسیده است و در بخش لو همین داستانها زبانه زد مردم است و جز آن در بخش های دیگر نیز سینه بسینه نقل می‌شود . شولیانگ هی از دوده شاهان چین بود و فرمانروائی تسورا در کنار رود زرد داشت .

آورده‌اند شولیانگ هی سرداری لشگری را داشت و قلعه دشمنان را در محاصره گرفت. مدخل دژ باز بود و سربازان او بدرون ریختند. در این هنگام ناگهان دردژ را فرو بستند تا سربازان را بدام افکنند. شولیانگ هی دلیر بی‌درنگ بسوی دروازه بزرگ حمله برد خود را بزیر در رساند و آنرا روی شانه خویش گرفت و نگذاشت تا فرو افتد. سربازانش همگی به بیرون گریختند و نجات یافتند. در آنروز گار مردم چین دلیری مانند او را می‌ستودند. خاک چین بکشورهای کوچک کوچکی بخش شده بود و در هر بخش شاهزاده یا خانی فرمان می‌راند. در چنین روزگاری شاهزادگان نیز مردان دلیر خویش را می‌ستودند .

بدینگونه شولیانگ هی مرد نیک بختی می‌نمود. اما برآستی چنین نبود و غم نداشتن پسر بردش سنگینی می‌کرد . نه فرزند او همه دختر بودند و چینیان آنزمان بدختران ارجی نمی‌نهادند. از اینها گذشتی هی نیز مانند دیگر مردم آرزو داشت پسری بیابد تا پس از او روانش را نیایش کند. آری شولیانگ هی شادمان نبود و غمی بزرگ داشت .

اما چون به هفتاد سالگی رسید زنی «چنگ تسائی» (Ching Tsai) او را پسری آورد که چی یو (Chiu) خوانده شد. بسال ۵۵۱ پیش از میلاد یعنی ۲۵۱۲ سال پیش .

سه سال بعد شولیانگ هی درگذشت و فرزند سه ساله اش یتیم ماند. چيو كونگ در لو که امروز شانتونگ خوانده می‌شود در ساحل دریای زرد زندگی را آغاز کرد.

۳ - جوانی چيو كونگ

با آنکه شولیانگ هی، پدر چيو كونگ فرمانروای تسو بود، برای زن و فرزندش چیزی نگذاشت و آنان بی‌برگ و نوا ماندند. اما مادر چيو كونگ همه کوشش خویش را بکار بست تا در آموزش فرزند خویش نکته‌ای فرو نگذارد. آموزگاران چيو نیز هوش او را می‌ستودند و می‌گفتند آنچه را که بزرگان در نمی‌یابند او بسادگی می‌فهمد.

چيو كونگ روز بروز بزرگتر شد و آوازه خرد و دانش او در سراسر بخش تسو پراکنده شد. مردم از هر سو می‌آمدند و مصاحبت او را می‌جستند و بسخنانش گوش فرا میدادند.

و چون نوزده ساله شد دختری را بزنی ستاند و خانواده‌ای بهم زد و در همین هنگام نگاهبانگی انبارهای گندم را باو سپردند. در این شغل چنان زرنگی و کاردانی نمود که اندکی بعد وزیر بزرگ تسو سرپرستی همه مزرعه‌های بخش را باو داد.

این پایه برای جوانی که هنوز بیست و دو سال بیشتر نداشت، مرتبه رفیعی بود. اما چيو كونگ جوان همواره در اندیشه آن بود تا بنحوی از اینهمه بگریزد و خویشتن را بدست شعر و موسیقی سپارد. ولی نگاهداری زن و پسری که یافته بود او را از اینکار مانع می‌شد. با اینهمه ساعت‌های فراغ خود را بکار تحصیل تاریخ، موسیقی و شعر می‌زد و روز بروز بردانش خویش می‌فزود و دیری نپائید که آوازه دانش و اعتبار وی در تمامی تسو پراکنده شد.

دانشمندان در خانه او انجمن می‌کردند و او بکوچک و بزرگ شایسته‌ها و ناشایسته‌ها را می‌آموخت و ازین کار در خویشتن احساس شادمانی می‌کرد. مردم او را كونگ فوتسه Kung-Futze می‌نامیدند بمعنی كونگ فیلسوف و همین است

که ما آنرا کنفوسیوس تلفظ می کنیم .
 بدینگونه کنفوسیوس روزها و ماهها را گذراند تا زمانیکه بیست و سه ساله
 شد. در همین هنگام بود که مادرش چینگ تسائی زندگی را بدرود گفت .

۴ - اشتهار آموزگار بزرگ

کنفوسیوس پس از مرگ مادر از کار سرپرستی کشتزارهای بخش کناره
 گرفت و سه سال در عزای او سوگواری کرد.

آری در آن موقع رسم مردم چین چنین بود و هنوز نیز چنان است که چون
 پدری یا مادری در می گذرد، فرزندان او بیست و هفت ماه یا سه سال در عزای او می نشینند.
 کنفوسیوس سه سال سوگواری را به مطالعه تاریخ و شعر و فلسفه چین پرداخت
 و چون سالهای عزا بسر رسید، دیگر بشغل خویش در حکومت بازنگشت و همچنان
 به پژوهش های خویش ادامه داد و برای تأمین گذران خود و خانواده نیز
 آموزگاری را پیشه ساخت .

آوازه آموزگاری او چنان درگیر شد که از گوشه و کنار بخش «لو»
 و دیگر بخش های چین دانشجویان زیادی بسوی او روی آور شدند. شماره این
 دانشجویان هر روز افزایش می یافت و چنان شد که چون به سی و چهارمین سال
 زندگی خویش پانهاد شماره آنان از سه هزار تن نیز افزون تر گردید .

در همین هنگام وزیر بزرگ بخش لو سخت بیمار شد و چون مرگ خود را
 نزدیک دید تنها پسر خویش را فراخواند و باو گفت :

«پسر، من در روزهای جوانی به کسب دانش توجهی نکردم و بعدها در
 طول عمر خویش همواره پشیمان بودم. از اینرو از تو می خواهم که دانش پژوهی
 پیشه کنی و خردمندی فرزانه ودانا گردی ...»

پسرش جواب داد: «بسیار خوب پدر، چنین خواهم کرد .» آنگاه وزیر
 بزرگ گفت: «شنیده ام که دانشمندی بنام کنفوسیوس هست که در این مرزوبوم
 مانندی ندارد. نزد او برو و از او تعلیم بگیر .»

پسر گفت: «چنین خواهم کرد .»

و چون این وزیر بمرد، پسر بوعده‌ای که پدر را داده بود وفا کرد و بدانش پڑوهی نزد کنفوسیوس رفت. بدینگونه این وزیر زاده و بوسیله او یکی دیگر از محترمان بخش لو بشاگردی کنفوسیوس درآمدند و به گستراندن آوازه او یاری فراوان رساندند.

در همین هنگام جنگی پیش آمد و آن دوست محترم کنفوسیوس برای نجات جان خویش چاره‌ای جز فرار نیافت و کنفوسیوس نیز در پی او افتاد و از دیار خود گریخت، اما تاب دوری از یار و دیار رانیاورد و همینکه جنگ پایان یافت، بمسکن و ماوای خویش باز آمد و از نو بکار تعلیم پرداخت.

در این موقع «له» پسر او دیگر بزرگ شده بود و کنفوسیوس افسوس فراوان می‌خورد که چرا وی بکسب دانش میلی نشان نمی‌دهد. آورده‌اند که روزی از او پرسید: «له، آیا تو هیچ شعر می‌خوانی؟»

«له» شرمنده پاسخ داد: «نه»

و کنفوسیوس باو گفت: «آنکه شعر نمی‌خواند، بمانند مردی است که روی خویش بدیوار کرده‌است. آیا کسی که دیوار را می‌نگرد چیز زیبایی خواهد دید؟» و از آن پس، در حالیکه سخت افسرده بود، دیگر با پسر خویش چیزی نگفت. اما، کنفوسیوس که از سوی پسر بختی نیاورده بود، شاگردان جوان زیادی داشت که بدانان از جان و دل مهر می‌ورزید و آینده آنان را درخشان می‌دید. او این شاگردان را تعلیم می‌داد و خود نیز پایای آنان، بی هیچ خستگی، پیوسته پڑوهش می‌کرد.

۵ - زندانهای خالی «لو»

کنفوسیوس پنجاه و دو ساله بود که مردم شهر چونگ‌تو Chung-tu تزدادو آمدند و گفتند:

«ای کنفوسیوس، ما چون به‌خرد و فضل تو آگاهی یافته‌ایم آمده‌ایم تا از تو بخواهیم که «رئیس شهر» ما گردی» و بدین ترتیب باو پیشنهاد می‌کردند که شهردار آنان گردد.

کنفوسیوس به پیشنهاد آنان اندیشید و پذیرفت تا شهردار و رئیس شهر چونک تو گردد. چون یکسال بر این برآمد آوازه این شهر در تمامی بخش «لو» پیچید و همگان می گفتند: «از زمان ریاست کنفوسیوس بر چونک تو مردم این شهر خوشبخت ترین مردمان هستند» این سخن بگوش آن دوست محترم کنفوسیوس رسید و او را به نزد خویش خواند و گفت: «شنیده‌ام که در کار خویش توفیق یافته‌ای و توانسته‌ای دیگر گونی‌های زیادی در اداره کارهای شهر بوجود آوری.»

کنفوسیوس جواب داد: «راست است و من چنین کارهایی را کرده‌ام.»

— «نیز شنیده‌ام که چون کارها را بدست گرفته‌ای کاری کرده‌ای که مردم آن شهر خوشبخت و سربراه شده‌اند. راستی بگو که چگونه بدینکار توفیق جستی»

کنفوسیوس گفت:

— «نیکان را پاداش نیکو دادم و بدکاران را مجازات کردم. همه دیدند که در نیک بودن فایده بسیار است و بدی را جز بدی پاداشی نیست از اینرو همه به نیکی گزائییدند. نیکوان نیز همه بیکدیگر و حکومت وفادار هستند.»

— «اما چه شد که آنانرا چنین خوشبخت کردی؟»

— «خردمندان را برگزیدم و از آنان خواستم تا مردم را همچون فرزندان خویش راهنمایی کنند. زیرا مردم اگر چه یارای درک همه چیز را ندارند اما در عوض همیشه می‌توانند از هر چیز پیروی کنند. و چون پیرونیکی و خرد گردند خوشبخت و رستگار می‌گردند.»

دوست محترم کنفوسیوس پرسید: «آیا می‌توان به ایالت بزرگی بدانگونه که تو آن شهر را اداره می‌کنی فرمانروائی کرد.»

کنفوسیوس پاسخ داد: «بدینگونه حتی امپراتوری بزرگی را هم می‌توان اداره کرد.»

دوست محترم کنفوسیوس چون این بشنید از وی خواست تا وزیر دادگستری ایالت بزرگ «لو» گردد.

کنفوسیوس وزیر دادگستری شد و کار خود را با تحقیق در وضع زندانهای ایالت «لو» و مردمی که در آنها بسر می‌بردند آغاز کرد. آنگاه همه دادرسان

و باز پرسان وزندان بانان را فراخواند و بدانان گفت :

« من به زندانها سرکشیدم و دریافتم که در زندانها جز مردمان تنگدست و بینوا و فرزندانشان کسی نیست و نیز دریافتم که تمامی زندانیان مردمی نادان هستند. از اینرو چنین بنظر می‌آید که تنگدستی و نادانی مردم را به بزه کاری و پامال کردن قوانین میکشاند. اگر بتوانیم تنگدستی و نادانی را از میانه برداریم دیگر جرمی و جنایتی رخ نخواهد داد .»

یکی از دادرسان ازو پرسید: « اما چه کنیم که تنگدستی و نادانی از میانه بر خیزد .»

کنفوسیوس پاسخ داد: « برای رهائی از چنگ نادانی و جهل باید به آموزش و پرورش توجه کنیم. اما اگر به تریب و تعلیم مردم ایالت خویش همت گماریم، ریشه جهل و نادانی برکنده خواهد شد و برای رهائی از فقر و تنگدستی باید پیشه‌ها و هنرهای سودمند ب مردم بیاموزیم تا همیشه بتوانند شرافتمندانه نانی از عمل خویش بدست آورند .»

دادرس دیگری پرسید: « این کارها را چگونه باید عملی ساخت ؟»

کنفوسیوس پاسخ داد: « بر شماست که خود درستی شعار خویش سازید . مردم به فرمانروایان درستکار نیازمندند. اگر فرمانروایان بدکاره باشند، مردم نیز بدکاره و فاسد خواهند شد. اما اگر فرمانروایان درستی پیشه کنند مردم نیز بدانان تاسی خواهند جست. از اینرو آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند.»
دو سال پس از وزارت کنفوسیوس، تمامی زندانها و دادگاههای ایالت لو خالی گردید و دیگر جرمی واقع نشد و کسی به دادخواهی نزد دادرسان نیامد و بدینگونه برای آنان وو کیلان، وزندانانان هیچ کاری باقی نماند زیرا در ایالت لو کسی جرمی نمی‌کرد و جنایتی پیش نمی‌آمد .

در همین هنگام جوانی بنام تینگ Ting فرمانروای ایالت «لو» شد تینگ چون بر پایه فضل و خرد کنفوسیوس آگاهی یافت او را بمشاورت خویش برگزید و خود نیز پیرو او شد و اندرزهایش را بکار بست .

دیری نپائید که ایالت «لو» به سرزمینی نیرومند و توانگر بدل گردید .

فرمانروایان و وزیران دیگر ایالت ها چون این بدیدند بر کنفوسیوس

خسب بردند و گفتند که او ایالت «لو» را بزودی نیرومندترین و توانگرترین ایالت‌های امپراتوری خواهد ساخت. از آن میان وزیری گفت :

«هرگاه می‌توانستیم بنحوی فرمانروای جوان را از شنودن اندرز های کنفوسیوس بازداریم پس از اندک زمانی ایالت «لو» مانند گذشته دچار پریشانی می‌شد.»

وزیر دیگری پرسید: «اما چگونه می‌توان او را از شنودن اندرز های کنفوسیوس بازداشت؟»

و آنگاه همگی برای پیدا کردن بهترین راهها فکر کردند و سرانجام بر آن شدند تا رقاصان جوان و اسبان بادپا برای فرمانروای «لو» تحفه فرستند.

تینگ فرمانروان جوان، بادیافت این هدیه‌ها، پیوسته سرگرم آنها شد و کنفوسیوس را از یاد برد و دیری نپایید که کارها همه آشفته شد و باز مردم توانگر و سرفراز «لو» پریشانحال شدند و زندانها از زندانیان انباشته گردید.

کنفوسیوس ازین پیش‌آمد چنان غمین شد که تصمیم گرفت از سرزمین خود رخت بدرکشد. او در همین زمان به پیروان خویش گفت :

«اگر می‌توانستم فرمانروائی بچنگ آورم که فقط يك سال بسخنان من گوش دهد، به رؤیای خویش جامه واقعیت می‌پوشاندم و جامعه‌ای بنامی کردم که در آن همه کس سعادت‌مند باشد.»

۶ - کنفوسیوس و زاهد

کنفوسیوس و گروهی از پیروان او براه افتادند تا فرمانروائی بیابند که خواهان سعادت و خوشبختی مردم خویش باشد.

آورده‌اند که در اثنای این سفر، روزی برودخانه‌ای رسیدند که می‌بایست از آن بگذرند. بهرسو نگرستند و پلی نیافتند. کنفوسیوس یکی از پیروان را بنام تزولو Tzu-Lu پیش‌خواند و گفت :

«بنزد آنمرد که در آن کشتزار کار می‌کند برو و پرس که از کجا میتوانیم زورقی بدست آوریم و از رودخانه بگذریم. ممکن است او اینرا بداند و ما را

راهنمایی کند .»

چون تزولو بنزد آنمرد رفت، دید که او همان چنگ‌چوی زاهد است. یکی از آن زاهدانی که در آن روزگار کهن در چین فراوان بودند و چون از ظلم و ستم فرمانروایان به تنگ می‌آمدند بگوشه‌ای پناه می‌بردند و به تنهایی روزگار می‌گذاشتند. چنگ‌چو از تزولو پرسید: «اصلاً شما کیستید؟»

- «من تزولو هستم .»

«آیا توهم از پیروان کنفوسیوس هستی؟»

تزولو پاسخ داد: «آری. پیرو کنفوسیوس»

- «فکر نمی‌کنی که اگر توهم زهد و گوشه‌گیری اختیار کنی بهتر از آن

باشد که در پی این‌مرد در این ایالت و آن‌ایالت سرگردان باشی؟»

این بگفت و بکارخویش پرداخت و دیگر با تزولو سخنی نگفت - و نگفت

چگونه می‌تواند زورقی بدست آورد .

تزولو بنزد کنفوسیوس باز آمد و آنچه بین او و زاهد گذشته بود، باز گفت.

کنفوسیوس گفت :

«چنگ‌چو برخطاست. گریختن از چنگال ظلم و ستم خلی در کار ظالمان

و ستم‌پیشگان پدیدار نخواهد ساخت، زیرا اگر همه مردم نیکوکار بودند دیگر

نیازی نبود تا من آنان را براه‌راست آورم. وظیفه هر کس آنست که از مبارزه

نگریزد. شناختن آنچه درست و شایسته است و بکار نبستن آن، کار مردان ترسو است.»

بدین‌گونه پیروان کنفوسیوس دریافتند که او تا چه پایه از زاهد خردمندتر

است .

همان‌روز کنفوسیوس به پیروان خود گفت :

«نیکوئی خود مانند زاهدان گوشه‌گیر نیست. بلکه او خود در میان مردم

است و همسایگان بیشمار دارد .»

۷- دلی که با مهر پیوند یافت گناه‌کردن نمی‌تواند

کنفوسیوس و پیروانش تا پانزده سال در جستجوی فرمانروائی خردمند

بهر سو سفر کردند ، اما کسی را نیافتند . در همین موقع زن او نیز درگذشت

و هنگامیکه کنفوسیوس به دیار خویش باز آمد دیگر پیر پیر شده بود .
فرمانروای «لو» از کنفوسیوس خواست تا برای زن وی گردد. اما کنفوسیوس
بر آن شد تا بقیه عمر را بکار نوشتن تاریخ ایالت «لو» و گردآوری جنگی از
شعرهای باستانی چین بگذراند .

کنفوسیوس امیدوار بود تا بیاری کتابهایی که می نویسد افکار خویش را در
سراسر چین پراکنده سازد و نیز امیدوار بود که شاگردان و پیروانش تعالیم او را
در میان مردم منتشر کنند. بدینگونه او روزهای دراز را باتنی چند از شاگردان
دانشمند خویش به بحث و جدل می گذراند .

یکی از مسأله‌هایی که ذهن او را بیشتر بخود مشغول می داشت و درباره آن
بیشتر به بحث می پرداخت مسأله آموزش بود. بنا بر عقیده او، آموزش و پرورش
ارزنده ترین چیزهای جهان بشمار میرفت .

روزی یکی از شاگردان او پرسید: «آیا آموزش و پرورش بکار همه مردم
می آید؟» و کنفوسیوس پاسخ داد :

کمتر کسیست که سه سالی را بکسب دانش گذرانده باشد و از آن بهره‌ای
نگرفته باشد .

— دیگری پرسید: «آیا هیچوقت برای تحصیل دانش دیر نیست؟»

و کنفوسیوس پاسخ داد :

— «هیچوقت برای تحصیل دانش دیر نیست اما بهتر آنست که مردم در سالهای
جوانی بدین کار پردازند .»

یکی از شاگردان پرسید: «آیا باید تمامی همسایگان ما را دوست بدارند؟»
— «نه» .

— «آیا باید تمامی همسایگان از ما بیزار باشند .»

— «نه، بهتر آنست که همسایگان نیکو سرشت ما را دوست بدارند و بدسیرتان
دشمن ما باشند .»

شاگردی پرسید: «اگر سزای بدی را به نیکی دهیم کار درستی است؟»
کنفوسیوس پاسخ داد: «نه، چه آنگاه پاداش نیکی را با چه چیز خواهیم

داد. بهتر آنست پاداش نیکی را به نیکی دهیم و اجرای عدالت را مزد بدی سازیم. کنفوسیوس همواره در گفتن پاسخ به پرسش مردم آماده بود و بدانان اندرز می‌داد که چگونه زندگی کنند چه چیز فراگیرند و از چه راه به انسان فرزانه‌ای بدل گردند. اما هیچگاه درباره خدایان، پروردگار و زندگی پس از مرگ سخن نمی‌گفت. هر گاه از او می‌پرسیدند که آیا پس از مرگ، حیات دیگری هم هست پاسخ می‌داد:

«ما که زندگی را بدرستی نمی‌شناسیم از چگونگی حال خویش در دوران پس از مرگ چه می‌توانیم بدانیم؟» و دیگر سخنی نمی‌گفت.

اما بسیاری مسائل دیگر بود که کنفوسیوس از سخن گفتن و بحث کردن درباره آن‌ها لذت می‌برد. هر گاه درباره راه و رسم زندگی انسان فرزانه، موسیقی، شعر و عشق سخن می‌گفت شادمان می‌شد. روزی یکی از پیروان او درباره عشق پرسشی کرد و کنفوسیوس پاسخ داد: «دوست داشتن نوع بشر، این است آنچه که عشق نام دارد. باید کار و کوشش را بیشتر از پاداش آن ارجمند داشت و این مهر بکار و کوشش برای مردم والاترین مهرهاست. کار برای لذت بردن از نفس کار، نه به امید گرفتن پاداشی از برای آن، همان عشق واقعی است. باید که نیکوئی کرد و پاداشی، چه در این دنیا و چه در آن دنیا آرزو نکرد و تنها از خود نیکوئی شادمان بود. عشق بچنین زندگی خود پاداش بزرگی برای آنست. عشق همه چیز را زیبا می‌کند. آرامش و صفا برقرار می‌دارد. و شما ای فرزندان من چون مهر بخطر افتاد، بجنک و ستیز توسل مجوئید!»

کنفوسیوس پس از این سخنان لحظه‌ای خاموش ماند و آنگاه گفت:
«دلی که با مهر پیوند یافت گناه کردن نمی‌تواند.»

۸ - واپسین روزهای خردمند بزرگ

کنفوسیوس به واپسین روزهای زندگی خود رسیده بود. در این موقع با آنکه سخت بکار کتابها و گرودا آوردن نوشته‌های خویش سرگرم بود، هرگز دمی از اندیشه تنگدستی و بی‌نوائی مردم آرام نمی‌گرفت و همواره غمین بود.

آنگاه یکی از بهترین شاگردان او مرد و چون کنفوسیوس به هفتاد سالگی رسید «له» پسرش نیز درگذشت.

اما «له» پسرش داشت بنام «کی» Keigh که بعکس پدر جوانی خردمند بود و به پدر بزرگش یعنی کنفوسیوس شباهت داشت «کی» در نزد پدر بزرگ خویش زندگی و تحصیل می کرد و چشم و چراغ وی بود.

روزی کنفوسیوس در اتاق خویش تنها بود و در کتاب تاریخ خود بنام پائیز و بهار فرورفته بود که «کی» آهسته از در درآمد. کنفوسیوس همچنان سرگرم کتاب خویش بود تا آنکه پس از مدتی قلم را به یکسو نهاد و آهی از دل بر آورد.

«کی» به آرامی پرسید: «باباجان، باباجان، چرا آه می کشی؟ آیا برای آنکه فکر می کنی بازماندگانت لیاقت تو را ندارند؟ و یا در اندیشه خردمندی هستی که پیش از تو در این جهان بسر می برده اند؟»

کنفوسیوس از جای برخاست و به نوه خویش نزدیک شد و در آن حال که دست خویش را بر سر او نهاده بود پرسید: «فرزند، از کجا به اندیشه های من پی بردی؟»

— «از آنجا که شنیده بودم روزی گفته ای که چون پدری همیشه ای فراهم آورد، اگر پسرش نتواند آنرا بمنزل برساند، باید گفت که فرزند لایقی نیست. من نیز می اندیشم که مبادا برای حمل بار تو بسر منزل مقصود لیاقت نداشته باشم.» کنفوسیوس که از این سخن خوشنود شده بود، لبخندی زد و پاسخ داد: «اما ازین پس دیگر نگران نیستم. نتیجه کارهای من ضایع نخواهد شد. هم اکنون حس می کنم که دنباله کارهایم گرفته خواهد شد و بشمر خواهد رسید.» آنگاه دوباره بر جای نشست و گفت:

«بیا فرزند، بیا و کنار من بنشین.»

و چون «کی» کنار او نشست کنفوسیوس گفت: «در همه شهرها مردانی هستند که همچون من بقضایا می نگرند و بدانها می اندیشند. اما چون از من پرشی می شود، می کوشم تا درباره موضوع بخوبی بیندیشم و در آن فرو روم

و همه چیز را بخوبی دریابیم . مردان زیادی نیز هستند که همچون من خریدی دارند اما آنان که همانند من به یاد گرفتن علاقه دارند، انگشت‌شمارند .

کی پرسید: « کی می‌توان گفت که مردی بکمال خرد دست یافته است؟ »
کنفوسیوس پاسخ‌آورا، همچنانکه شیوه‌اش بود، با پرسش دیگر داد: « کی می‌توان گفت که مردی در تیراندازی بکمال رسیده است؟ »
« کی » گفت: « هر گاه بتواند تیر را در هدف بنشاند . »

کنفوسیوس گفت: « کار دانش نیز چنین است. در تیراندازی تنها زدن هدف بحساب می‌آید. کسی که کردار نیک و پندار نیک را هدف خویش سازد و بر آن دست یابد او همان کسیست که بکمال راه یافته‌است. چنین کسی باید از افراطها پرهیز کند و همواره راه میانه را برگزیند. آنکس که شیوه یافتن راه میانه را می‌داند کسیست که بکمال رسیده است . »

- « اما چگونه آدمی دریابد که از راه میانه بدور افتاده است . »

کنفوسیوس پاسخ داد: « خواستن راستی، نگهداشتن نیکی، توجه بمهر و سیر در هنر راههائی است که بزندگی نیکو، می‌انجامد . »

« کی » که تا آن زمان دانش زیادی اندوخته‌بود، از درك این سخنان عاجز ماند و در آنحال که آنها را زیر لب تکرار می‌کرد، کوشید تا هر قسمت را بدرستی دریابد. « خواستن راستی، نگهداشتن نیکی، توجه بمهر و سیر در هنر . »

کنفوسیوس گفت « آری فرزندم، خوب بدینها بیندیش. من دیگر بسر کار خویش می‌روم. » کنفوسیوس باز بکار پرداخت اما دیگر دیری نپائید و اندکی بعد درگذشت. سال ۴۷۸ پیش از میلاد مسیح .

چون خبر مرگ او در شهرها پراکنده‌شد، همه امپراتوری چین درگذشت او را عزرا گرفتند . حتی فرمانروایانی هم که در زمان حیات او بوی توجهی نداشتند. با احترامش سوگواری کردند.

بسیاری از شاگردان و پیروانش تا سه سال پس از مرگ او بعزرا و سوگواری پرداختند و تنی چند نیز در نزدیکی آرامگاه او کلبه‌هائی ساختند و ضمن عزاداری بفراتر رفتن تعالیم او کمر بستند .

۹- درختی که بارور می شود

چون کنفوسیوس بمرد، نوۀ او «کی»، به گرد آوردن گفته‌ها و تعالیم او آغاز نهاد.

«کی» مرد تنگدستی بود، اما همه زندگی خویش را وقف گرد آوردن کتابی کرد که به «آئین راه میانه بنا بر اندیشه‌های کنفوسیوس» موسوم گردید. «کی» نیز گذران خویش را از راه تعلیم شاگردان بدست می آورد. شاگردان او بارها بوی می گفتند «گوش کنید ای آموزگار گرامی، جامۀ شما بکلی مندرس شده است و چیزی هم برای خوردن ندارید!» او پاسخ می داد «استاد بزرگ، کنفوسیوس می گفت پژوهنده جویای حقیقت که از جامۀ مسکین و نان جوین شرم کند بآن نمی ارزد که کسی با او سخن بگوید.»

راستی که بسیاری روزها «کی» برای خوردن هیچ نمی یافت و تنها دوستانش برای او خوراکی می فرستادند. او نان دوستان را برای حفظ پیوند روان و تن خویش می پذیرفت اما هرگز شراب و آنچه را که تجملی بود قبول نمی کرد. برنج و سبزی را هم تنها از کسانی می پذیرفت که بدانان ارجی می نهاد.

آورده اند روزی توانگری که آوازه او را شنیده بود، برایش جامه و خوراک فرستاد و چون بر خلق و خوی «کی» وقوف داشت، کسی از گماشتگان خویش را گفت تا پیامی با او برساند و از جانب توانگر بگوید: «من چون چیزی از کسی بگیرم آنرا فراموش می کنم و چون چیزی بکسی می دهم برایم چنان است که آن را بدور انداختم.»

گماشته توانگر، اندکی بعد جامه و خوراک را باز آورد و گفت که «کی» آنها را نپذیرفته است. توانگر پرسید: «آیا دلیلی هم آورد؟»

— «نه»

آنگاه خود بر نشست و بنزد «کی» رفت و از او پرسید: «چرا هدیه های مرا نپذیرفتی؟ من مال بسیار دارم و تو هیچ نداری»
«کی» گفت: زیرا تو چنین می نمائی که چون چیزی بکسی می دهی آنرا

در کودالی افکنده‌ای، من با آنکه بسیار تهی‌دستم باز نمی‌توانم بدن خویش را بگودالی مانند کنم. از اینروست که هدیه‌های تورا نپذیرفتم.» بدینگونه نوه کنفوسیوس به چینیان می‌آموخت که اگر خیری می‌کنند باید از صمیم قلب کرده باشد و اگر نفقه‌ای می‌پذیرند نباید چنان باشد که اعتماد به نفسشان را لکه‌دار سازد.

«کی» همچنان بکار خویش سرگرم بود و از جهانگیری آوازه پدر بزرگ خویش احساس شادمانی می‌کرد.

۱۰ - مانگ کی تسه (منسیوس) *

سه سال پس از مرگ کنفوسیوس در همان ایالت «لو» کودکی بدنیا آمد که او را «مانگ» نامیدند.

در این هنگام نیز، فرمانروایان چین، مانند زمان کنفوسیوس همچنان بیداد و ستمکار بودند و مانگ چون بزرگ شد بتعلیم مردم برخشد شاهزادگان و وزیران پرداخت که جز بسود خویش بچیزی نمی‌اندیشیدند و هرگز غم مردم را بدل راه نمی‌دادند.

مانگ شاگردان بسیاری گرد خویش فراهم آورد بدانسان سخنان کنفوسیوس را که ما امروز آئین کنفوسیوس می‌نامیم تعلیم داد. شاگردان او وی را «مانگ تسه» می‌نامیدند بمعنی مانگ فیلسوف و همین کلمه است که امروز ما آنرا منسیوس تلفظ می‌کنیم.

آورده‌اند که منسیوس به‌تازد فرمانروای «لو» رفت و از او خواست تا بر سرزمین خویش بنا بر دستوره‌های کنفوسیوس حکم براند. فرمانروای «لو» خواهش او را نپذیرفت و بسخنش توجهی نکرد. از اینرو منسیوس جمعی از شاگردان و هواخواهان خود را گرد کرد و در جستجوی فرمانروائی که بدین کار راغب باشد بدین شهر و آنشهر سفر کرد. همه‌جا او را با آغوش باز پذیره شدند و چون آوازه دانشش بگوشه و کنار رسیده بود همه‌کس او را گرامی می‌داشت.

فرمانروایان از او می پرسیدند :

« این دستورها و قانون های خردمندانه ای که تو از آنها سخن می گوئی

چیست ؟ » و منسیوس پاسخ می داد :

« آنچه من از آن سخن می گویم دستورهای تازه ای نیست. استاد بزرگ

کنفوسیوس، پیش از من همه آنها را تعلیم می داد. بنابراین دستورها فرمانروای

دادگر کیست که بر مردم بنا بر این پنج دستور جاویدانی حکومت کند. چنانکه

استاد بزرگ کنفوسیوس فرموده بود : »

– « اما این پنج دستور جاویدانی کدام است ؟ »

– « این پنج دستور بدینگونه است : »

– نیکخواهی – تا تنها بسود مردم کار کنی

– نیکوکاری – تا آنچه را بخود نمی پسندی بدیگران روامداری

– مردم داری – تا ادب را در برخورد با مردم فراموش مکنی

– خرد – تا تنها دانش و درست اندیشی را رهنمای خویش سازی

– درستی – تا در هر چه می کنی درستی و صداقت را نگاهداری زیرا بی آن،

چنانکه استاد بزرگ فرموده است، جهان استوار نخواهد ماند.

« اینهاست آن پنج دستوری که حکمرانان باید همواره پیش

چشم داشته باشند . »

فرمانروایان و شاهزادگان همه به سخنان منسیوس گوش فرامی دادند، اما

هیچیک اندرزهای او را بکار نمی بستند. و منسیوس همچنان از شهری شهری

سفر می کرد .

بدینگونه او بیست سال در سرزمین چین سفر کرد و با آنکه نتوانست شاهزاده

یا فرمانروائی را بیابد که از اندرزهای او پیروی کند اما در عوض تعالیم کنفوسیوس

را در تمامی چین پراکند و هر چه بیشتر بدین کار ادامه می داد عشق او به استاد

بزرگش کنفوسیوس بیشتر می شد و توجه مردم به آئین جدید، او را پی گیرتر

و دلش را گرمتر می ساخت .

منسیوس بسن هشتاد و سه سالگی در گذشت یعنی نزدیک به ۲۳۰۰ سال پیش

سرگذشت دین‌های بزرگ

اما هنوز هم میلیون‌ها نفر او را ستایش می‌کنند و مقامش را بسیار گرامی می‌دارند. چینی‌ها او را خردمند دوم نام داده‌اند زیرا نخستین خردمند در نظر آنان همان استاد بزرگ کنفوسیوس است.

۱۱ - تبه‌کار ده هزار نسل

با گذشت زمان جور و ستم و خودخواهی فرمانروایان و شاهزادگان چین و وزیرانشان افزون‌تر و دهشتناک‌تر گردید. تا آنکه دویست و پنجاه سال پس از مرگ کنفوسیوس امپراتور جدیدی بر او رنگ شاهی چین تکیه زد. این امپراتور بر آن شد تا دستگاه حکومت را یکباره دیگرگون کند. نام این امپراتور «تسین شیه هونگ‌تی» بود. او هنوز جوان کم‌سالی بیش نبود که افسر شاهی را بفرستاد اما از همان آغاز بر آن شد تا سراسر خاک چین را در فرمان مطلق خویش درآورد. فرمانروایان بخشهای چین بدینکار رضا نمی‌دادند. اما امپراتور تسین سراسر خاک چین را درنوردید و هر آنکس را که با خویش مخالف یافت از میان برداشت و چون همه قدرت‌های چین را در فرمان خویش آورد خود را نخستین امپراتور چین لقب داد. در آنموقع نیز همگان می‌دانستند که پیش از تسین امپراتوران بسیاری بر چین حکم رانی کرده بودند اما تسین می‌خواست بدین ترتیب مردم بفهماند که باید همه گذشتگان را فراموش کنند.

گوئی روی تخته سیاهی بازی می‌کردند و چون دیگر بر آن تخته سیاه جایی نمانده بود که نشانه‌ای گذارند تقلب و نیرنگ در بازی راه یافته بود و آنوقت این امپراتور آمده بود تمامی تخته را پاک کرده بود و می‌گفت اینک از نو بازی خواهیم کرد و من مراقب خواهم بود تا کسی نیرنگی نزند و خدعهای بکار نبرد. تسین چون از کار شکستن دشمنان و کشتن یاغیان فراغت یافت جشنی بزرگ در کاخ خویش بیاراست و همه بزرگان و وزیران چین را بدان جشن فراخواند.

در این جشن بزرگ، مهمانان، برسم روز، سخنرانی‌هایی کردند و امپراتور را تنای فراوان گفتند و برای او زندگانی درازی آرزو کردند.

پیشوای ورزشکاران بپاخواست و گفت: «ای امپراتور بزرگ، چین بداشتن

همچو توئی بسی شادمان و سربلند است پیش از تو امپراتوری چین ناتوان و نزار بود، اما نیرو و خرد تو امپراتوری را قدرت و یگانگی بخشید. پیش از تو امپراتوری ما سرزمین کوچکی بود. اما، بیاری خرد تو، اکنون هر جا که خورشید می‌تابد و ماه پرتو می‌افکند خاک چین است و مردم آن بتو سر تکریم فرو می‌آورند. امپراتوری چین بدانگونه که تو آنرا سازمان داده‌ای برای ده هزار نسل از آیندگان خوشی و سعادت فراهم خواهد کرد. تاکنون امپراتوری چون تو در این کشور پهناور زاده نشده است.»

امپراتور ازین سخنان بسیار خوشنود شد اما دانشمند بزرگ شون - یو یو پیا خاست و گفت:

«ای امپراتور، پیشوای ورزشکاران نشان داد که جز چابلوسی فرو مایه بیش نیست و نمی‌تواند پیشوای خریدمند و وفادار باشد. او برای خوشایندتو از همه بزرگان و امپراتورانی که در گذشته می‌زیسته‌اند بزشتی یاد کرد.»

سخنان درشت دانشمند همه‌های در میان حاضران افکند. وزیر پیاخاست و گفت:

«ای امپراتور، آنچه تو کرده‌ای، چنان عظیم است که یک دانشمند نمیتواند بزرگی آنرا دریابد. اینان بارزش کارهای مایی نمی‌برند. همه‌اش در گذشته‌های دور سیر می‌کنند و امپراطور باید بداند که این دانشمندان بمردم چیزهائی می‌آموزند که امپراتور از آنها نفرت دارد. از اینرو بهترین راه بازداشتن اینان از راهی که می‌روند آنست که نوشته‌هایشان و همچنین تمامی کتابهای کهن را بسوزانیم و کسانی هم که بتعلیم این کتابها می‌پردازند باید کشته شوند.»

امپراتور را این سخنان خوش آمد. مردان خویش را بگوشه و کنار سرزمین گسیل داشت تا کتابهای استادان بزرگ و بویژه نوشته‌های کنفوسیوس، ونوه او «کی» و منسیوس را جمع آورند و بسوزانند تا مگر مردم دانشمندان را از یاد برند و همه را بدست فراموشی سپارند.

در آنروزگار، مردم چین کتابهای خود را بر صحیفه‌های ازنی می‌نوشتند که یک بند انگشت پهنا و دو وجب درازای آن بود. گوشه این نی‌پاره

می‌کردند و نواری از آن می‌گذراندند و محکم می‌کشیدند و مجموع آن کتابی می‌شد که اگر مثلاً همین کتابی را که می‌خوانید می‌خواستند بدان صورت تنظیم کنند چیزی از آب درمی‌آمد که نزدیک به بیست‌من وزن آن بود.

بفرمان تسین، همه اینگونه کتابها را از کتابخانه‌های شاهی و خانه‌های مردم گرد آوردند و در محلی نزدیک کاخ شاهی سوزاندند.

آن سال که ۲۱۲ سال پیش از میلاد مسیح بود برای مردم چین بسیار دهشتناک بود. بسیاری از مردم و دانشمندان، نسخه‌هایی از کتابها در میان دیوارها پنهان می‌کردند تا از گزند مأموران تسین در امان ماند.

اما بسیاری از کتابها در کام آتش فرورفت.

شعله‌ای که از کتابها برمی‌خاست تا سه‌ماه روشن بود. شب‌وروز کتابهای تازه‌ای می‌آوردند و با آتش می‌افکندند.

پس از آنکه همه کتابها سوزانده شد، امپراتور دستور داد تا دانشمندان کهن‌سال را که هنوز مضمون کتابها را در خاطر داشتند بگیرند و بکشند.

آورده‌اند که بدستور او پانصد دانشمند کشته شد و صدها تن را نیز از چین بیرون راندند. گروهی را نیز برای ساختن دیوار بزرگ چین بکار گرفتند.

چند سال پس از آن، هنگامیکه امپراتور تسین درگذشت، مردم کتابها را پناهگاهها بیرون کشیدند و بیاد کنفوسیوس و پیروان او جشنی عظیم بر پا کردند و بدینگونه نام کنفوسیوس که امپراتور تسین می‌خواست آنرا از خاطر همگان بزدايد، گرامی‌تر و والاتر شد.

امپراتور تسین که کشور چین نیز از ونام گرفته است همواره آرزو داشت تا مردم وی را امپراتور ده هزار نسل بنامند. اما مردم چین امروز از و بنام «تبه‌کار ده هزار نسل» یاد می‌کنند.

را ثنای

پیشو

بیش دوزم

تایوئیزم - آئیپ لائوتسه

دینی که جزئی چند چیزی از آن در نمی یابند

«بدانان که بامن نیکوئی کنند، نیکوئی
خواهم کرد و بدانان که بامن سرنیکی
ندارند مهر می ورزم .
و بدینگونه همه مردم در نزد من در زمره
نیکانند»

لائوتسه

آئین لائوتسه

زمان پیدائی : شش قرن پیش از میلاد مسیح .

آورنده دین : لائوتسه (فیلسوف کهن سال) در باره آورنده تائوگیزم کتابهای تاریخ بسیارمشوش است و گروهی متحیرند که این آئین اصلاً آورنده ای داشته است یا نه. بنابراین از افسانه ها نام واقعی آورنده این دین لی. ار Li-Erh بوده است که در ۶۰۴ پیش از میلاد پدید آمده، در ۵۲۴ پیش از میلاد در گذشته است .

سرزمین : چین

کتابهای مقدس : تائو - ته - کینگ Tao The king (کتاب عقل و فضیلت) که کوتاه ترین کتابهای مقدس جهان است. می گویند این کتاب را لائوتسه در آخرین روزهای حیات خویش برشته تحریر کشیده است و با آنکه بیش از پنج هزار کلمه نیست تاکنون کتابهای زیادی در شرح و تفسیر آن نوشته شده است .

شماره پیروان : ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر. اما این عدد بسیار کلی است زیرا پیرو این دین می تواند در عین حال از آئین بودا و کنفوسیوس نیز پیروی کند .

گسترش : این دین در چین، کره و منچوری گسترش یافته است .
فرقه ها : از آنجا که این دین دینی عرفانی است، تفسیر فرامین آن موجب بوجود آمدن فرقه های زیادی شده است .

آئین لائوتسه

فائوئیزم : دینی که جزئی چند چیزی از آن در نمی یابند

۱ - دیدار دو فیلسوف

در آن هنگام که آوازه کنفوسیوس همه چین را فرا گرفته بود، فیلسوفی دیگر نیز تعلیم مردم را پیشه کرده بود و نام او ستاینندگان فراوان یافته بود. کنفوسیوس نام این فیلسوف را که لائوتسه خوانده می شد شنیده بود و می دانست که در شهر لو - یانگ شغلی در کتابخانه شاهی دارد. تعالیم لائوتسه در نظر کنفوسیوس بسیار شگفت آور می نمود و بعدها هنگامی که ازو دعوت شد تا در کتابخانه شاهی نسخه های خطی کتابهای موسیقی قدیم چین را مطالعه کند موفق بدیدار لائوتسه گردید.

روزی کنفوسیوس در کتابخانه، بر بوریائی نشسته بود و کتابی را که بر پاره های بوریا نوشته شده بود قرائت می کرد. در این بین صدای پای کسی را شنید که بدرون اتاق می آمد. سراز کتاب برداشت مرد کهن سالی را دید که سری طاس وریشی دراز داشت. کنفوسیوس پیش پای او با احترام برخاست. مرد کهن سال پیش آمد پرسید:

- « این چه کتابی است که شما می خوانید؟ »

کنفوسیوس پاسخ داد: « کتاب دیگر گونی ها » و در این موقع دیگر میدانست که آن مرد کهن سال جز لائوتسه کسی نمی تواند باشد. آنگاه افزود: « شنیده ام که خردمندان قدیمی نیز این کتاب را می خوانده اند »

لائوتسه پرسید: «غرض تو از خواندن آن چیست؟»

– «کتاب دیگر گونی‌ها انسانیت و عدالت را می‌آموزد»

لائوتسه گفت: «انسانیت و عدالت» و درحالی‌که بی‌صبرانه در اتاق قدم می‌زد

ادامه داد: «بگو به‌بینم آیا هرگز شنیده‌ای که کبوتر پیوسته خود را بشوید تا مگر

سپیدشود. البته او چنین نمی‌کند زیرا طبیعتاً سپید است. مردم نیز چنین اند.

اگر که قلبشان پاک و دور از ظلم و زشتی باشد دیگر نیازی نیست که بدانان

انسانیت و عدالت را بیاموزند.»

این سخن بحث درازی را میان این دو فیلسوف برانگیخت که در آن لائوتسه

بیش از کنفوسیوس سخن می‌گفت. گاه‌گاه نیز از کنفوسیوس پرسش‌هایی

می‌کرد و وی در نهایت ادب بدانان پاسخ می‌گفت.

یکبار لائوتسه پرسید: «چرا دربارهٔ چیزهایی که مربوط به گذشته است تا

این‌حد بمطالعه می‌پردازیم؟»

کنفوسیوس پاسخ داد: «زیرا من بر آنم که مردم نیکو دنیا می‌آیند و بر آنم

که تحصیل دانش آنانرا پاک و نیکو نگاه می‌دارد. اما پیش از آنکه دانشهای نوی

طرح ریزیم باید که بر علم پیشینیان وقوف یابیم و از همین روست که من بدقت

خرد و دانائی پدران خود را مطالعه می‌کنم.»

این پاسخ لائوتسه را درخشم کرد و گفت:

– «این پیشینیانی که شما از آن سخن می‌گوئید، خودشان واستخوانهایشان

در خاک گورها پوشیده و ازین رفته‌اند دیگر فخر کردن بدانها سودی ندارد و بر

نقشهٔ تونیز در تعلیم مردم فایده‌ای نیست. این است خلاصه سخن من»

آنگاه سخن خود را قطع کرد و لحظه‌ای بعد از اتاق بیرون رفت.

بعدها، کنفوسیوس به‌تازد پیروان خویش باز آمد و آنان همه از او خواستند

تا بگوید لائوتسه را چگونه مردی یافته است. کنفوسیوس لحظه‌ای درنگ کرد

و گفت:

– «من می‌دانم که پرندگان چگونه پرواز می‌کنند. می‌دانم که ماهی چگونه

در آب شنا می‌کند و جانوران بچه نحو می‌دوند. نیز می‌دانم جانوری که می‌دود

ممکن است در دامی گرفتار آید، دهان ماهی ممکن است چنگک صیادی را فرو دهد و تیری در بال پرنده‌ای به نشیند اما این را نمی‌توانم گفت که ازدها چگونه بقراز آسمانها می‌رود و در میان ابرها حرکت می‌کند. اینک که لائوتسه را دیده‌ام فقط می‌توانم بگویم که او درست همانند آن ازدهاست.»

پیروان کنفوسیوس از این سخن دریافتند که سخنان لائوتسه در استادشان سخت اثر کرده است.

اما برآستی این مرد خشمگین چه کسی بود؟ چه چیز تعلیم می‌داد و ما از او چه می‌دانیم؟

۲ - لائوتسه کی بود؟

در نزدیکی ایالت «له» در روستائی بنام گوه - جین Keuh-Jin که از بخش تسو بود، مرد بینوائی بنام «لی» زندگی می‌کرد. لی با همه تنگدستی ازدواج کرده بود و در سومین سال حکومت بیست و یکمین پادشاه سلسله چو Chow یعنی نزدیک به ۲۵۳۰ سال پیش فرزندی یافت که او را لی - په Li-Peh نام نهادند. از دوران کودکی و جوانی «لی په» اطلاع درستی نداریم تنها این را می‌دانیم که بایگانی شهر لویانگ با او بوده است و تا مدت‌ها نیز در همین شغل باقی مانده است.

کار کردن در کتابخانه شاهی برای لی په فرصت نیکوئی بود تا بمطالعه و کسب دانش پردازد. بعدها به بیان اندیشه‌ها و عقیده‌های خویش درباره دین و فلسفه پرداخت و دیری نگذشت که در میان مردم شهرتی یافت و بعدها مردم او را لائوتسه نامیدند. بمعنی فیلسوف کهن سال.

اما شهرت، در زندگی لائوتسه تغییری بوجود نیاورد. او همچنان مأمور بایگانی شاهی بود و انگار مقدر چنین بود که تا پایان زندگی عمر خود را در کتابخانه شاهی بگذراند و برآستی نیز اگر فرمانروایان ایالت هر روز بیشتر از روز پیش بزشتی نمی‌گرائیدند او تا به آخر عمر در این شغل باقی می‌ماند. اما

چون اوضاع ایالت آشفته گردید، لائوتسه برآن شد، نام نیک‌خویش را بدر برد و از اینرو درحالی‌که نودسال داشت کار خود را رها کرد و از آن ایالت که زادگاه او نیز بود، بیرون رفت .

اما چون خواست از مرز آن ایالت بگذرد، مرزبان او را شناخت و مانع خروج او گردید. لائوتسه پرسید که چرا اجازه نمی‌دهد از مرز بگذرد. و مرزبان پاسخ داد: «استاد، توفیلسوف نامداری هستی و آوازه تو به رسو پراکنده شده است اما هنوز اندیشه‌های خود را بصورت کتاب درنیآورده‌ای و هرگاه بگذارم که از اینجا بروی دیگر چیزی در دست ما نخواهد ماند .»

لائوتسه گفت: «پس اگر دستورها و اندیشه‌های خود را بنویسم آنگاه مانی در رفتم نیست؟»

— «نه، استاد بزرگ»

لائوتسه بی‌درنگ بکار پرداخت و مهمترین دستوره‌های خویش را در کتابی بس کوچک نوشت که بیش از بیست و پنج صفحه نداشت و نامش تائو ته کینگ بود بمعنی کتاب فضیلت و خرد .

لائوتسه این کتاب را به مرزبان داد و آنگاه از مرز گذشت و راه ایالت دیگری پیش گرفت .

و از آن پس دیگر کسی ندانست که بر سر او چه آمده است و مانیز درباره زندگی این فیلسوف کهن سال چیزی افزونتر از آنچه گذشت نمی‌دانیم و این از شگفتی‌هاست که چرا شرح زندگی کنفوسیوس برای ما تا بدین پایه روشن است ولی از سرگذشت لائوتسه جز همین مختصر چیزی نمی‌دانیم. چنانکه اگر این دو فیلسوف را به پیکره‌هایی که در موزه ایست مانند کنیم کنفوسیوس به مجسمه‌ای شبیه است که در برابر خورشید ایستاده است و لائوتسه به پیکره‌ای می‌ماند که در کنج تاریکی و دور از نظرها قرار دارد و اصلا خود جز سایه‌ای بیشتر نیست و حتی می‌توان گفت واقعیتی هم ندارد .

اما آنچه که موجب می‌شود تا او را سایه‌ای ندانیم همان کتاب کوچک است

که بهمن نودسالگی و درست پیش از آنکه ناپدید شود از خود برجای گذاشت .
این نیز یکی دیگر از شگفتی‌هاست. درچین کتابهایی برابرها بزرگتر از
تائوته کینگ نوشته شده و فراموش گردیده است و باید دانست چه چیز این کتاب
کوچک را از گزند زمانه نگهداشته است. نیز باید دانست که این فلسفه کهن سال
چه می‌آموزد که کتاب کوچک پیامبر آن تابدین پایه گرانمایه بوده و قرن‌ها را
در نور دیده و بدست ما رسیده است .

۳ - تائوته کینگ

تائوته کینگ کتاب کوچکی است که از اندیشه‌های بزرگ سرشار است.
درک بسیاری از اندیشه‌های لائوتسه که در این کتاب آمده است ساده ، بعضی
دشوار و پاره‌ای محال است .

لائوتسه چنین می‌آموزد که تائو^۱ همان آغاز بزرگ همه چیزهای جهان
است و مردمی که خواهان رستگاری هستند بایستی از آن پیروی کنند .
اما «تائو» خود چیست دیگر هیچکس نمی‌داند و برگرداندن معنی آن
بزبانهای دیگر مترجمان را بگرفتاری‌های زیادی دچار کرده است. دسته‌ای آنرا
راه ترجمه کرده‌اند. دسته‌ای آنرا بمعنی کوره راه گرفته‌اند .
بعضی آنرا خرد
و گروهی واژه ترجمه کرده‌اند .

جمعی نیز برآنند که «تائو» بمعنی پروردگار است .
لائوتسه خود می‌گوید که هیچکس توانائی شناختن «تائو» را ندارد و
بدینگونه تکلیف دیگران بخوبی روشن است .
در کتاب تائوته کینگ آمده است. «آنانکه «تائو» را می‌شناسند خاموشند
و آنانکه درباره آن سخن می‌گویند هیچ نمی‌دانند .»
بدینگونه هر گاه کسی خود برواقعیت «تائو» آگاهی نیابد، نمی‌تواند در
باره آن از دیگران چیزی بیاموزد. و با اینهمه همین تائو، که هیچ راهی برای

شناختن آن نیست، مهمترین چیزهای جهان است .

کنفوسیوس نیز نمی‌گفت که دربارهٔ پروردگار بزرگ چیزی می‌داند اما مردمان را می‌آموخت تا بکوشند که درزمرهٔ نیکان درآیند و کار خدایا بخود او واگذار کنند .

اما لائوتسه مردمان را درست برخلاف این تعلیم می‌داد. او می‌گفت نخستین وظیفه کسی که می‌خواهد در زندگی رستگار شود آنست که به تائو ایمان آورد و کار دنیا را بخود دنیا بسپارد .

کنفوسیوس می‌گفت مردم همه نیک‌بدنیا می‌آیند لائوتسه نیز چنین می‌گفت. اما کنفوسیوس بر آن بود که آدمیان می‌توانند راهنمایی بگیرند و همچنان نیکو بمانند در حالیکه لائوتسه می‌گفت مردم نیازی با موختن چیزی ندارند . از نوشته های اوست که :

« آنانکه تائورا نمی‌شناسند دانش‌چندانی ندارند و آنانکه دانشمندند تائورا نمی‌شناسند . »

بدینگونه لائوتسه می‌گفته است که مردمان باید همچنان نادان بمانند ولی آیا می‌توان تصور کرد که فیلسوف بزرگ واقعاً از گفته خود چنین پنداری داشته است. این چیز است که حل آن دشوار است و هنوز بر کسی چندان روشن نیست .

اما جز این چیزها در کتاب کوچک لائوتسه اندرزه‌های روشن و بسیار سودمند نیز یافت می‌شود .

یکی از گفته‌های او دستوری است که بر ضد جنگ داده است و می‌نویسد : « هدف انسان درستکار و شریف آنست که پاس صلح و آرامش را نگهدارد. او از پیروزی یافتن در جنگ و کشتن مردمان، لذتی نمی‌برد . »

لائوتسه نه تنها با کشتن آدمیان بهنگام جنگ مخالف بود، کشتن جنایتکاران را نیز روا نمی‌دانست. او می‌گفت که مردم با کشتن جنایتکاران، کار سودمندی نمی‌کنند و جنایت همچنان دوام خواهد یافت . تنها راهی که مردم را بدورستی سوق می‌دهد همانا مهربانی کردن بدانها در همه حال است .

او در کتاب كوچك خود نوشته است :

بدانان كه با من نيكوئی كنند، نيكوئی خواهم كرد و بدانان كه با من سر نيكی ندارند مهر می‌ورزم. با دوستان دوست و با دشمنان نیز دوست خواهم بود و بدینگونه همه مردم در نزد من از زمره نيكانند .

نیز می‌نویسد :

«نيكمرد راستين کسی است كه همه را دوست می‌دارد و از هيچكس بی‌زار نيست .»

ولی افسوس كه بخش‌های روشن كتاب او فراوان نيست و درك بسياری از قسمت‌های آن بسيار دشوار است .

اگر دستورها و اندرزهای لائوتسه و كنفوسیوس را در برابر هم بگذاريم و بسنجيم باز قیاس ماهمانند آن دو پيكره‌ايست كه درموزه‌ای نهاده باشند .

دستورها و تعاليم كنفوسیوس مانند مجسمه‌ای است كه در پرتو نوری تابان است و ماهمه آنها را بسادگی درك می‌كنيم. او می‌گوید: مردم نباید خود را برای درك عظمت پروردگار و زندگی پس از مرگ برنج اندازند .

او چنین می‌آموزد كه مردم همه نيكو بدنيا آمده‌اند و باید تا زنده هستند نيكو كار بمانند .

می‌گوید برای دست یافتن بزندگی نيكو باید بخرد و دانش توصل جست و نياكان را ستايش كرد. فرزندان باید كه احترام پدران را نگاه دارند و مردم باید كه از فرمانروایان خویش فرمان برند و از اینها همه مهمتر برای رسیدن برستگاری باید كه همواره جانب عدل و داد را نگهدارند .

راستی كه درك این دستورها كار بس ساده‌ايست .

اما تعاليم لائوتسه، فیلسوف كهن‌سال، طوری است كه پنداری در سایه‌ای پنهان است. درك سخنان او بس دشوار است و بدرستی روشن نيست كه خواست های او چیست .

با اینهمه كتاب كوچك او پایه دین بزرگی شده است كه آنرا آئین لائوتسه یا تائوئیزم می‌نامند بمعنی دین راه بزرگ یا دین پروردگار. دینی كه

کتاب مقدس همان کتاب کوچك تائو - ته - کینگ است .

۴ - بت‌های دین لائوتسه

تصور کنید که مردم کتابی را جسته باشند و در آن چنین بخوانند :
 «ستم را بامهربانی و بدی را بانیکی پاداش دهید. اجی‌مچی، دمی و دمی .
 اگر حکمرانی بر مردم دشوار است از آنروست که آنان خردمندند . خرچنگ
 کوتاه و دراز ...»

و نیز تصور کنید که کتاب پر باشد از چنین نوشته‌هایی. لابد آنکه بدان
 دست می‌یابد آنچه را معنی دارد برمی‌گیرند و می‌خوانند و قسمت‌های واقعا خوب
 آنرا بیاد می‌سپارد و بقیه را بدست فراموشی می‌دهد .

وقاعدتاً پیروان لائوتسه نیز می‌بایستی با کتاب تائو - ته - کینگ چنین
 کرده و آنچه را که زیبا و مفهوم است نگهداری و بقیه را بدور افکنده باشند .
 اما آنان چنین نکردند و درست راه مخالفی پیمودند .

امروز قسمت‌های زیبای تائو - ته - کینگ فراموش شده است و قسمت‌های
 نامفهوم، مانند همان اجی‌مچی‌ها، جمله برجای مانده است.

و چون هیچکس چیزی از آنها در نمی‌یافت، شرح‌های زیادی در تفسیرشان
 نوشتند و دیری نپائید که دسته‌ای دیگر کتابها فراهم آوردند تا شرح‌های گذشتگان
 را تفسیر کنند و مشکلات را باز نمایند .

بدینگونه نزدیک به دو سصد سال پس از مرگ لائوتسه، پیروان لائو
 تسه بیش از خواندن تائو کینگ وقت خود را صرف خواندن شرح‌هایی می‌کردند
 که تفسیر کنندگان برای روشن ساختن تفسیرهای مفسرین پیش از خود نوشته
 بودند .

و ای بسا که در این تفسیرها چیزها نوشته می‌آمد و خواننده می‌شد که از بیخ
 و بن با آنچه لائوتسه می‌اندیشید تفاوت می‌کرد. چیزها پدیدار می‌شد که فیلسوف
 کهن سال نهر گز بدانها اندیشیده بود و نهر گز حتی فکر آنها هم بمغزش راه
 یافته بود .

چنانکه می گفتند در نقطه‌ای بسیار دور جزیره شگفت انگیزی هست که هر کس در آن پانهد جاودانه زنده خواهد ماند و در آن رودخانه‌ای جریان دارد که چون کسی در آن غسل کند جاودانه جوان خواهد ماند و به پیری نخواهد رسید. اما چون پیروان لائوتسه نمی توانستند چنین جزیره‌ای را بیابند تا در رودخانه‌اش غسلی دهند، دل بدین امید بستند که مگر داروئی بسازند و قرصی فراهم آورند که با خوردن آن جوانی جاوید را برای خویش خریدار گردند. نیز می گفتند که هر کس تائو - ته - کینگ را بدرستی دریابد و همه آنرا بفهمد به همه کار حتی گرداندن آهن به زروسیم هم توانا خواهد شد. دستوره‌ای لائوتسه را آیندگان بدرستی دریافتند و مانند پیروان بودا، و شاهزاده ماهاویرای پیروز بنای اندیشه‌های او را دیگرگون ساختند. بودا و ماهاویرا مردم می آموختند که بتی را بعنوان خدا نپرستند. اما چنانکه دیدیم هواخواهان او بدستور وی وقعی ننهادند و بت پرستی پیشه کردند. پیروان لائوتسه نیز چنین کردند.

او، چنانکه از بخشهای روشن کتاب او می توان دریافت، مردم می آموخت که بسادگی زندگی کنند، هرگز بجنگ تن ندهند و از راه خدا لحظه‌ای انحراف نجویند. اما آیندگان می گفتند که او خواسته است رازنهانی خوشبخت و جاویدان زیستن را بیاموزد.

پانصد سال پس از زمان نگارش تائو - ته - کینگ یکی از پیروان لائوتسه، بنام چانگ - تائو - لینگ مدعی یافتن نوشابه‌ای شد که می گفت چون کسی از آن خورد عمر جاوید و جوانی همیشگی خواهد یافت.

پیروان دیگر لائوتسه در هواخواهی و ستایش او درنگی نکردند. و تا امروز نیز نوه‌های فرزندانش را می پرستند و آنانرا امپراتور مروارید نام نهاده‌اند این امپراتور کسی است که در کوهستان بیرازدها نزدیک کیانگ لی بسر می برد و همچون پادشاهی بر پیروان خویش فرمانروائی می کند.

جز این امپراتوران مرواریدگون، پیروان لائوتسه، بت‌های دیگری را نیز ستایش می کنند. از آنجمله اژدها را بهر شکلی که باشد و موش خرمائی را و مارهای گونه‌گون و راسوان را.

آنان بر آنند که هر گاه نوعی خاکستر، یا نوع مخصوصی سنگ یا نوشته‌های

ویژدای را همراه خود داشته باشند گلوله بر آنان کارگر نمی‌افتد آب غرقشان نمی‌کند و آتش توانائی آنها نخواهد داشت که آنانرا در کام خویش فروبرد و بمرور، اعتقادشان بشیطان، دیو، جن و پری قوت گرفت و توجه بدینگونه چیزها در میانشان امری عادی گردید و هنوز هم در چین میلیونها نفر از پیروان لائوتسه‌را توان یافت که بدین چیزها عقیده می‌ورزند و در هر حال و در هر جا بدانان می‌اندیشند و چنین می‌پندارند که این موجودات همه‌جاستند و آدمیانرا می‌کشند.

۵ - سرگذشت آنکه شیطانی را کشت

برای پرهیز از روانهای پلید و حفظ خویش در برابر آنها راههایی هست که پیروان لائوتسه آنها را یافته‌اند و می‌ستایند.

هنگام عبور از جنگل، برای دورنگاهداشتن شیطانهای مقیم آن، باید صوت زد یا آواز خواند زیرا این شیطانها از آواز و موسیقی گریزانند. درست بدانگونه که دود پشه‌ها را متفرق می‌سازد.

در بسیاری از خانه‌های چینی، کسبکه که بمنزل پا می‌نهد باید ابتدا در راهروی تنگ و پیچیده‌ای بگردد تا هرگاه روان پلیدی قصد حمله بمنزل را داشته باشد، بر اثر اصابت بادبوآرها کشته شود.

درمدخل بعضی از خانه‌ها تصویری از جنگلها و بیشه‌ها می‌آویزند که با همه زیبایی برای ترسین خانه نیست و منظور اصلی از آویختن آنها همانا آنست که روانهای پلیدی که قصد ورود بکاشانه آدمیزادگان را دارند از دیدن نقش جنگل بهراسند و بگریزند.

همین چینی‌ها بر آنند که پلیدترین روانهای پلید، در کوهستانها بسر می‌برند و نیز عقیده مندند که هر کوهی برای خود روح پلیدی دارد که هرچه کوه عظیم‌تر باشد روان پلیدش هم نیرومندتر است.

همین عقیده، موضوع داستانها و افسانه‌های بسیاری در چین گردیده است و حکایتی که در پی می‌آید از آن جمله است.

حکایت

آورده‌اند که زمانی، در آنسوی کوه لی لو کاروانسرای وجود داشت که مسافران در آن توقف می‌کردند و رنج‌راه از تن می‌زدودند. اما هر گاه مسافری شب‌را نیز در آنجا می‌ماند روح پلید کوه لی لو با پنجاه تن از شیطانهای خود همچون گروهی زن و مرد بر او فرود می‌آمدند و جانس را می‌گرفتند.

روزی از روزها، پی‌هه، جادوگر بزرگ بدان کاروانسرا درآمد و بر آن شد تا شب‌را نیز همانجا بماند. پی‌هه، همه داستانهای کوه لی لو را شنیده بود، اما با تکیه قدرت جادوگری خویش از هیچ چیز نمی‌هراسید.

بعد از ظهر بود که پی‌هه از راه رسید و رخت بپفکند، و چون جهان در تاریکی فرورفت شمع بر افروخت و بخواندن وردهائی پرداخت که برای دور نگاهداشتن روانهای پلید سودمند بود.

ساعتها همچنان در پرتو شمع نشست و بخواندن ادامه داد. شمع نیز همچنان می‌سوخت و شعله آن تنش را می‌خورد و اشکش فرو می‌چکید و کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شد.

درست نیمه شب بود که ناگهان در باز شد و ده مرد با جامه‌های سیاه بدرون آمدند و کنار پی‌هه نشستند و بی‌آنکه سخنی بر زبان آورند بقمار کردن پرداختند. پی‌هه جادوگر چنان می‌نمود که آنانرا ندیده است.

اما، همچنانکه سرگرم خواندن بود، آئینه سحر آمیزی از کیس خود در آورد. نگاهی در آن افکند. ناگهان چیزی دید که از فرط وحشت دندانهایش بلرزه درآمد. دید که دهسگ بزرگ دور هم نشسته‌اند و بقمار مشغولند. پی‌هه باز نگاهی به مردان سیاه جامه افکند و دید که آنها نیز دهتن هستند و یکبار دیگر هم نگاهی به آئینه کرد و باز همان سگهارا دید که سرگرم قمارند.

دیگر دانست که آن قماربازان جز دهسگ بزرگ بیش نیستند و بر آن شد که از این بابت اطمینان بیشتری بدست آورد. از اینرو شمع خود را برداشت و در اتاق براه افتاد و باز چنین می‌نمود که بخواندن کتاب خویش سرگرم است و در

عین حال پیوسته به قماربازان نزدیک‌تر می‌شد. و چون خوب نزدیک‌شد، ناگهان شمع خود را بیک‌تن از آنان زد و در هماندم بوی موی سوخته بمشامش رسید. بی‌درنگ کاردی از بغل بیرون کشید و به آن قمارباز فرو کرد. قماربازان دیگر از جای جستند و گریختند، اما آنکه پی‌هه او را کشته بود بر زمین افتاد. پی‌هه، خم‌شد تا به ببیند که واقعاً قمارباز را کشته است یا نه که دید جسد بزرگی بر روی زمین نقش بسته است.

۶ - پیروان لائوتسه

صدسال بعد از زمان نگارش تائو - ته - کینگ، یکی از پیروان لائوتسه کتابی نوشت که در آن چنین آمده است :

« گذشتن از درون سنگها و فلزهای سخت، عبور از دل آتش و راه یافتن بر آب، همه و همه آنکس را میسراست که خویشتن با تائو هماهنگ ساخته باشد. »
و با گذشت زمان تعلیم چنین چیزهایی بیشتر و بیشتر گردید. میلیونها تن از چینی‌های بی‌دانش بدان باور آوردند و از جادوگران و کشیشانی که مدعی بودند بر روانهای ناپاک غلبه جسته‌اند ترس بدل گرفتند و بدینگونه شماره پیروان لائوتسه یا تائوئیزم به سرعت افزایش یافت. علت گرویدن گروههای عظیم مردم بدین آئین بزرگ بسیار ساده بود.

در زمانهای بسیار دور مردم چین پرستندگان طبیعت بودند. در آنروزها تصور می‌کردند که همه چیزهای جهان را روانی است.

آنگاه روانهای طبیعت را به دو گروه بخش کردند. روانهای نیکو که به آدمیزادگان خدمت می‌کردند که چینی‌ها آنها را شن^۱ می‌نامیدند، و روانهای بد که کوی^۲ خوانده می‌شدند.

چینی‌ها این آئین کهن‌سال خویش را فراموش نکرده بودند و هنوز هم در چین از بنگونه پرستندگان شن و کوی بسیار توان یافت. هنوز هم این مردم تصور میکنند که همه نیکوئی‌ها بدست شن یا روانهای نیک صورت می‌بندد و زشتی‌ها

همه از کوی است که مظهر روانهای بداست .

اما، حتی شن نیز گاه بگاہ ازخوب بودن دست می کشید. چنانکه روان نیکو سرشت باران، بهنگام نیازمردم بارانی نمی فرستاد و از همین جا بود که آنان تصور می کردند که وی بخواب رفته است و دیگر هشیار نیست. آنگاه به بیدار کردن او برمی خاستند، اژدهائی بزرگ از چوب و کاغذ درست می کردند و برنگهای مختلف رنگش می زدند. این اژدها در نظر آنان نمایندهٔ روان باران بود، از اینرو او را درکوی و برزن می گرداندند و خلق بصدای بلند در اطراف او سرود می خواندند تا مگر از خواب برخیزد .

و اگر اژدها از خواب بر نمی خاست و بارانی نمی بارید، او را تهدید می کردند و اگر باز هم مؤثر نمی افتاد با چوب بجان او می افتادند و تکه تکه اش می کردند. زمانی نیز او را با وعده لقبهای بزرگ تطمیع می کردند و برآستی هر گاه در موقع مقرر بارانی می بارید چنین نیز می کردند .

از اینرو، چون تائوئیزم مردم را بشناختن روانهای گونه گون و سحر و جادو دعوت کرد، آنان نیز که هنوز عقیده های کهن را در یاد داشتند، برای باور کردن آنچه جادوگران می گفتند و قصه ها و حکایت هایی که در بارهٔ امپراتور مرواریدگون می آوردند آمادگی داشتند .

۷ - آئین بودا در چین

پانصد سال پس از مرگ کنفوسیوس آئین لائوتسه و آئین کنفوسیوس دو آئین بزرگ چین به شمار می رفت .

اما چون تسین امپراتور چین فرمان داد تا همهٔ کتابهای کنفوسیوس و پیروانش را به سوزانند، نوشته های پیروان لائوتسه برجای ماند زیرا خود نیز آرزوی یافتن داروی معجز آسائی را داشت که لائوتسه وعده داده بود؛ دارویی که با خوردن آن همواره زنده می ماند و تا به جاوید برخاک چین حکمرانی می کرد. از اینرو امپراتور تسین از دستورها و تعالیم تائوئیزم جانب داری می کرد و آئین لائوتسه را قوت می بخشود ولی بمحض آنکه امپراتور تسین در گذشت هواداران

کنفوسیوس قوت گرفتند و شماره آنان در چین افزون‌تر شد.

در همین هنگام بازرگانان چینی، هنگام بازگشت از سفرهای خود به نپال و هندوستان، افسانه‌های خیرت‌آوری نقل می‌کردند که همه درباره شاهزاده‌ای بود بنام گائوتاما.

و هر چه زمان بیشتر می‌گذشت افسانه‌های این بازرگانان درباره شاهزاده گائوتاما و دستورها و تعالیمش نیز افزون‌تر می‌شد و در سراسر چین پراکنده می‌گردید. مردم آنها را برای هم باز می‌گفتند و نسبت به شاهزاده هندی در دل احساس ستایش می‌کردند.

چینی‌ها، همان‌طور که گذشت، نیاکان خویش را می‌پرستیدند، در نظر آنان مردگان را بازندگان فرقی نبود و بهمین دلیل همواره می‌خواستند از سرنوشت نیاکان خویش در دوران پس از مرگ آگاهی بهم زنند.

اما تائوئیزم و آئین کنفوسیوس هیچیک به پرسش آنان درباره زندگی پس از مرگ پاسخ نمی‌دادند و چون شنیدند که آئینی در هند وجود دارد که خبر از دوران بعد از مرگ آورده‌است مشتاق شناختن آن گردیدند و خواستند بدانند که نیروانا چیست؟

از اینرو آئین بودای فرزانه، که پیروانش آنرا دیگرگون ساخته بودند آهسته آهسته در چین گسترش یافت و هواخواهان فراوان جست و نزدیک پیانصد سال پس از مرگ کنفوسیوس، امپراتور مینگ‌تی^۱ بکیش بودا درآمد و دستور داد تا کتاب تری‌پیتاکی^۲ را به چینی بگردانند و بمردم تعلیم دهند.

پیروان کنفوسیوس بمبارزه با این آئین پیا خاستند و سخت جنگیدند اما پس از چندین سال آئین بودا پیروزمند از نبرد بیرون آمد و مانند درختی کهن سال در خاک چین ریشه دواند و سایه‌ای بس بزرگ بگسترده. چینی‌ها در جستجوی دینی بودند که آنچرا کنفوسیوس و لائوتسه پاسخ نگفته بودند جوابی دهد و دین بودا، در نظرشان همان دین بود.

اما مردم چین با پذیرفتن آئین بودای فرزانه، از دینهای دیگر خود دست

نکشیدند بلکه دین تازه را نیز بر دو دین دیگر افزودند و نام بودارا که اومی توفو^۱ می گفتند در کنار نام کنفوسیوس و لائوتسه قرار دادند .

از همین جاست که امروزه چینی ها را مردمی می شناسند که از «تعالیم سه گانه» فرمان می گیرند و این تعالیم همانا تعلیم های کنفوسیوس لائوتسه و بودا است . و بسیاری از چینی ها هنوز هم پیرو هر سه این آئین ها هستند. شماره هواخوانان بودا در چین از شماره پیروان دینهای دیگر افزونتر است اما نفوذ و اعتبار آن بانندازه نفوذ و اعتبار آئین کنفوسیوس نیست .

۸ - آئین کنفوسیوس در زمان ما

چنانکه گفتیم تعالیم بودا از آنرو در چین گسترش یافت که نکاتی درباره زندگی پس از مرگ و نیز درباره آسمان و بهشت در برداشت. اما مردم که همه اش درباره زندگی پس از مرگ و آسمان و بهشت نمی اندیشند. آنان به نوشیدن و خوردن و پوشیدن دلباخته اند و زندگی خویش را بدوختن کفش و کلاه و لباس می گذرانند، خانه می سازند و پخت و پز می کنند. گاهی نیز سرود می خوانند و بابازیهای گوناگون خود را سرگرم می سازند . کتاب می نویسند و تصویر می کشند بخرید و فروش مشغول می شوند و شنا می کنند و حمام می روند. بخوردن شیرینی علاقه فراوان دارند و خلاصه بسیاری کارهای دیگر می کنند که بزندگی پس از مرگ و آسمان و بهشت ارتباطی ندارد. چنانکه هر گاه این دواشتغال ذهنی بشر، یعنی کارهای روزانه و اندیشیدن درباره هستی و زندگی پس از مرگ را کنار یکدیگر بگذاریم اولی همچون کدوئی بزرگ است که دومی همانند آلوبالوی کوچکی در کنار آن قرار دارد .

کنفوسیوس درباره این آلوبالو سخنان زیادی نگفت اما در وصف کدوی بزرگ داد سخن داد. او درباره بهشت و آسمان و پروردگار مردمان را چیزی نیاموخت، اما بدانان گفت که چگونه زندگی کنند تا بتوانند از کدوی بزرگ حلوائی شیرینی برای خود فراهم سازند. بدانان آموخت که چه راهی پیشه سازند تا خوشی و نیکوئی نصیبشان گردد .

اما در نمودن راه نیکوئی و رستگاری ب مردم، کنفوسیوس به بنای عقیده‌های باستانی آنان گزندی نرساند و از آن مهمتر آنان را به پرستش نیاکان خویش ترغیب کرد و از اینراه دل همگان را بدست آورد.

کنفوسیوس در طول زندگی خود سفرهای زیادی کرد و در این سفرها با همه گونه مردمی آشنائی بهم رساند. از دانایان و پژوهندگان دیدن کرد، با شاهزادگان و فرمانروایان بسیاری نشست و برخاست. در دوره وزارت خویش با حقوق دانان، قاضی‌ها و جنایتکاران برخورد نمود. و از اینها همه آنچه را که مردم می‌خواستند و براستی نیز برایشان پسندیده بود بخوبی دریافت.

او حتی لحظه‌ای مانند پیروان لائوتسه ب فکر تبدیل آهنی به زر نیفتاد. زیرا می‌دانست که اینکار مردم را خوشبخت نخواهد ساخت چه اگر همه آهنهای جهان به زر ناب بدل می‌گردید آنگاه آهن کمیاب و گرانبهای شد. و این در خوشی و سعادت مردم اثری نداشت.

جز اینها، برگرداندن آهن به زر غیر ممکن بود و کنفوسیوس هم بدانچه ممکن نبود علاقه‌ای نداشت. او در جستجوی راههای ممکن بود تا مردم را خوشبخت و سعادت‌مند سازد.

از اینرو کار خود را با این سخن آغاز کرد که همه مردم جهان باید این را بدانند که هرگز شایسته نیست کسی در تنهایی و دور از دوستان بسربرد و گفت: «از امپراتور تا کوچکترین فرد رعیت، همه باید برای خود دوستانی برگزینند.» مردم باید خوراک خویش فراهم آورند، پوشاک تهیه کنند و خانه‌هایی بسازند. يك تن تنها هرگز بهمه این کارها توانا نیست و نمی‌تواند زندگی کند و در تنهایی خوش و سعادت‌مند باشد. و چون همه آدمیزادگان گردهم فراهم شوند، هریك کاری پیشه می‌کند و دسترنج خویش را ب دیگران عرضه می‌دارد، نانوا در تنور نان می‌پزد و ب دیگران می‌دهد و آنان بدو کفش و لباس می‌دهند و برایش خانه‌ای می‌سازند. یادر برابر کالای خویش پول می‌ستانند و با آن پول هرچه را که بخواهد می‌خرد.

و چون مردم بدینگونه گرد هم جمع شوند، باید که مرکزی بوجود آورند

تا مراقب باشد که همگان بکارهای سودمند پردازند و نیز توجه کند تا هیچکس از آنچه که سزاوار او نیست بهره‌مند نگردد.

کنفوسیوس چنین می‌آموخت که خانواده‌ها نیز بایستی همچون حکومت و مرکز کوچکی باشند. پدر و مادر مراقب حال و روز فرزندان خویش گردند و دقت ورزند که آنانرا بدرستی و نیکوئی پرورش دهند. فرزندان نیز باید که مهر پدر و مادر خویش در دل بگیرند و در بزرگداشت آنان بکوشند و کاری کنند که همواره خوشنود و سربلند باشند.

وظیفه فرزندان در برابر پدر و مادر یکی از مهمترین چیزهایی است که کنفوسیوس می‌آموزد و نزد چینیان به «سیائو» معروف است بمعنی :

«پدر و مادرترا گرامی دار، هرچه از دستت برمی‌آید بکن تا خوشنود

گردند و چون ازین جهان بیرون شدند نیز خاطرهٔ آنانرا پرستش کن»

کنفوسیوس تعالیم خودرا چنان روشن و باکلامه‌های واضح بیان میداشت که همگان آنها را درمی‌یافتند. از نوشته‌های او نیز آنچه را که وی فراهم کرد «کتابهای بزرگ کهن» خوانده شد و کتابهای مقدس پیروان گردید، و مردم بجز آن از این کتابها برای پرورش و آموزش فرزندان خویش بهره می‌جستند و هرگاه کسی می‌خواست در حکومت منصبی یابد می‌بایست که از عهده امتحانی برآید که در آن همین کتابها را آزمایش می‌کردند. درودیوار دبستانهای چین بر بود از گفته‌های کنفوسیوس که تا کودکی خواندن را آموخت آن گفته‌ها را نیز بخواند و سود برگیرد.

هنوز هم مردم چین خاطرهٔ کنفوسیوس را گرامی می‌دارند. آنان او را مانند بودا، خدا نمی‌دانند اما از او به بزرگترین خردمند و میهن‌پرستی یاد میکنند که تاکنون در آن سرزمین بزرگ زاده شده است.

کنفوسیوس در سن سی و چهار سالگی سه هزار نفر پیرو و هواخواه داشت ولی امروز که بیش از دو هزار و چهارصد سال از زمان او می‌گذرد شمارهٔ پیروانش در چین از ۵۰ میلیون نفر نیز افزونتر است :

هنوز هم خردمندان سرزمین چین ازو چنین یاد می‌کنند :

- «ای دانای گرامی، مقام تو در نزد ما رفیع است .

تعالیم تو درست و فضل تو کامل است .

و هنوز در میان آدمی زادگان کسی زاده نشده است که

با تو برابری کند» .

و مردم کوچه و بازار که بدینگونه سخن گفتن نمی‌دانند اورا چنین می‌ستایند :

- «ای کنفوسیوس، ای کنفوسیوس، راستی که چقدر بزرگی، تو ای

کنفوسیوس .»

بخش سوم

آئین شینو

طریقت خدایان

راههای آسمان تابان بس درازست، از
آنها روی بگردان و بآنچه نزدیک است
درنگر
به مسکن خاکی خویش توجه کن
و توای دوست
بکوش تا وظیفه خویش را در آن بدرستی
بانجامبری

اومی اوکورا

شینتو^۱

زمان پیدائی : پیش از تاریخ .

آورنده دین : نامی ازو نمانده است .

سرزمین : ژاپن .

کتابهای مقدس: کوچیکی^۲ (تاریخ دوران باستان) ، نیهونگی^۳ (تاریخ ژاپن) و ینگکی شیکی^۴ (سرودها و نیایشها) کتابهایی هستند که پیروان شینتو آنها را مقدس می‌شمارند، اما نه بدانگونه که مثلاً مسلمانان قرآن را گرامی می‌دارند .

شماره پیروان : ۳۰ میلیون نفر. اما باید دانست که پیروان شینتو ممکن است درعین حال پیرو آئین بودا، آئین مسیح یا تائوئیسم نیز باشند .
گسترش : این دین در آسیا، بویژه در ژاپن گسترش یافته است .

۱ - Shinto

۲ - Kojiki

۳ - Nihongi

۴ - Yengishiki

شینتو طریقت خدا یان

۱- نو جوانی ژاپن

بانگاهی به نقشه آسیا، قوئی شگفت انگیز در برابر چشم پدیدار می گردد که بسوی دسته ای از ماهیان کوچک که در اطراف ماهی بزرگی حلقه زده اند، شناور است. بدن این قو همان خاک چین است و نوک دراز و قرمز آن سرزمین کره و ماهیان کوچک و بزرگ همان جزیره های ژاپن که به سرزمین آفتاب تابان شهرت یافته است .

کشور آفتاب تابان را بیش از چهار هزار جزیره تشکیل داده است که در نزدیک به پانصدتای آنها مردم مسکن گزیده اند و بزندی مشغولند . در این سرزمین رودخانه های بزرگ و دشتهای پهناور وجود ندارد و در عوض کوههای سربآسمان کشیده و دره های ژرف آن فراوان است .

و در پای همین کوهها و در درون همین دره ها ، نژادی بسر می برند که بسیار بسیار به چینی ها شباهت دارند. اینان مردم ژاپن هستند که پیوسته از زمین لرزه های پی در پی و حشت زده اند و مانند چینی ها بکار نقاشی و ساختن اسبابهای طرب سرگرمند . مجسمه می سازند و اشیاء زینتی درست می کنند و به دین هائی عقیده دارند که شبیه همان دین های همسایگان شان، یعنی چینی هاست .

علت شباهت خط و موسیقی و دینهای ژاپن به خط و موسیقی و دینهای چینی، علت بفرنجی نیست و بسادگی شرح پذیر است و آن اینکه ژاپنی ها اصولا همه

چیز خود را از خط و موسیقی و انواع هنرها گرفته تا عقیده‌های دینی، از چینی‌ها گرفته‌اند. یعنی در واقع چینی‌ها تمدن خویش را از راه کره به ژاپن فرستادند، زیرا ژاپن در مقام مقایسه با چین و هند کشور جوانی بشمار می‌رود.

در آن زمان که هندوستان، نامورانی چون شاهزاده ماهاوریا و شاهزاده گائوتاما بودارادر آغوش خود پرورانده بود و اینان دینهای کهن کشور خویش را پایه‌های نوی ریخته بودند، ژاپن سرزمینی بشمار می‌رفت که در جزیره‌های آن دسته‌ها و قبیله‌هایی از وحشیان بسر می‌بردند و پیوسته بایکدیگر بجنگ و ستیز اشتغال داشتند.

همچنین هنگامیکه چین در تمدن تا بدانجا پیش‌رفته بود که خردمندان آن کتابهایی در زمینه فلسفه و آداب و سنن می‌نوشتند، و مردم راه و رسم مهمانداری و آداب شرکت در معاشرت را می‌آموختند، ژاپنی‌ها تنها بامهی گیری و شکار جانوران وحشی سرگرم بودند و جز این کارها هنری نداشتند.

از اینرو چینی‌های روزگار کهن ژاپنی‌ها را «کوئوله‌ها» می‌خواندند و آنان را مردمی وصف می‌کردند که چهره‌های خویش را خال می‌کوبند و باتیر و کمان و نیزه بجنگ می‌روند.

اما بمحض آنکه چینی‌ها خط و هنرهای دیگر خود را بژاپن فرستادند، آنان بفرآ گرفتن همه آنها بخصوص کشت برنج و بافتن ابریشم عشق و علاقه فراوان نشان دادند و بی‌درنگ همه چیز را آموختند.

ماید گفت که اصولاً ژاپنی‌ها، از آغاز تاریخ تا بامروز شاگردان هوشمندی بوده‌اند و بزودی همه چیز را می‌آموختند بویژه آنچه را که برای زندگی خود سودمند می‌یافتند.

چین برایشان میرسید، دستی می‌بردند و تغییری می‌دادند و آن را مناسب زندگی و سرزمین خویش می‌کردند که خود بکلی با چین تفاوت داشت.

اما ژاپنی‌ها تمدن چین را کورکورانه نپذیرفتند و در هر آن سوقاتی که از ولی پیش از همه آنها حتی پیش از آنکه ژاپنی‌ها از مردم چین نوشتن و موسیقی و ساختن آلات طرب را بیاموزند، برای خودشان دینی و آئینی داشتند

و آنرا کامی نو - میچی^۱ می خواندند که بنام چینی خود یعنی شینتو^۲ پر آوازه تر است .

در بخش های پیش آوردیم که چینی های روزگار باستان به روانهای نیک و روانهای بد عقیده داشتند و نیز گفتیم که روانهای نیک را شن می خواندند . همچنین گفتیم که تعالیم فیلسوف کهن لائوتسه به تائو معروف است بمعنی راه و از همین جاست که میتوان بسادگی دریافت که شینتو همان شن - تائو است بمعنی راه روانهای نیک .

۴ - راه روانهای نیک

ژاپنی های روزگاران کهن چنین تصور می کردند که جهان بسیار بسیار کوچک است . آنان خود را تنها ساکنان این خاکدان، و کشور خویش را که از هشت جزیره مرکب بود همه جهان می پنداشتند. زمین و آسمان در نظرشان بسیار بسیار نزدیک بود آنان عقیده داشتند که در روزگاران کهن روزی تیری که از زمین با آسمان رفته بود آنرا در نقطه ای از هم درید و روزنه ای در آن بوجود آورد . آنگاه، از همین روزن، همه درختان و بته ها و گیاهان و همه جانوران بزمین آمدند. بدینگونه، آنان بر این بودند، که همه چیز از آسمان نازل شده است. و چون همه چیز از آسمان نازل شده بود، بنابراین چنین تصور می کردند که در آنسوی آن هم همه چیز مانند روی زمین است .

آری، ژاپنی های روزگار کهن چنین اندیشه های داشتند .

تصور می کردند که زندگی در آسمانها درست بشکل زندگی در کشور ژاپن است، تنها زندگی آسمانی را زیباتر می دانستند .

نیز بر آن بودند که در زیر زمین نیز دنیائی هست همانند دنیای خاکیان که فقط زندگی اهل آن به زیبایی زندگی این زمین نیست .

می گفتند که مدخل جهان زیر زمینی، روزگاری باز بود و مردمان میتوانستند از آن دیدن کنند اما روزی زلزله ای، سنگی بزرگ بر آن افکند و راه چنین

رفت و آمدهائی را برای همیشه بست .

همچنین عقیده‌مند بودند که در آن روز گاران پلی زمین را با آسمان پیوند می‌داد و مردمان می‌توانستند از آنجا نیز دیدن کنند، اما آن‌ها نیز روزی فرو شکست و دیگر هرگز آبادانی نیافت .

بدینگونه دین ژاپنی‌ها در آنروز گاران بسیار ساده بود. نه بتی راهیپرستیدند و نه کتاب مقدسی داشتند ، هیچ مقام مقدسی بر آنان فرمان نمی‌راند و از کشتن و واعظ و دیگران هم خبری نبود. آنان نیز همانند چینیان، بر آن بودند که اختران و ماه و خورشید و رودخانه‌ها و کوه‌ها و باران و تندر هر يك روانی دارند که گاه به آدمی یاری می‌رسانند و زمانی با او دشمنی می‌ورزند . و نیز، همانند چینیان هم‌داین روانها را می‌پرستیدند و نیایش می‌کردند. هر گاه به باران نیازمند بودند، بکنار رودخانه‌ها می‌رفتند و دعا می‌خواندند و طلب باران می‌کردند و نیز هر گاه می‌خواستند باران بند آید یا آفتاب بتابد باز از شهر بیرون می‌شدند و خدای آفتاب را نیایش می‌کردند .

آئین روزگار کهن ژاپن، یعنی شینتو، ساده‌ترین دین‌های باستانی جهان بوده است .

ژاپنی‌ها بجز پرستش طبیعت میکادو^۱ را نیز می‌پرستیدند. آنان میکادو پادشاه خود را از زمره آدمی زادگان نمی‌دانند و او را موجودی هم پایه ماه، خورشید و کوه فوجی می‌پندارند و بر آنند که او را نیز مانند دیگر خدایان باید پرستید .

دلیل پرستش میکادو در کتابهای کوچی کی^۲ (تاریخ خردمندان) هونگی^۳ (تاریخ ژاپن) که ۱۳۰۰ سال پیش نوشته شده است ذکر گردیده .
بنابراین کتابهای مقدس، روزگاری شماره خدایان و روانها بسیار زیاد بود. اما بروزگار هفتمین نسل خدایان دو خدا پدیدار گشتند که آنان را ایزاناگی^۴ و ایزانامی^۵ میخواندند .

۱ - Mikado

۲ - Kojiki

۳ - Hongi

۴ - Izanagi

۵ - Izanami

روزی ایندو خدا بر فراز پلی که زمین را با آسمان پیوند می‌داد ایستاده بودند و گفتگو می‌کردند .

ایزاناگی گفت: «راستی در زیر پای ما چیست؟»

ایزاناگی پاسخ داد: «نمی‌دانم!»

آنگاه ایزاناگی نیزه گوه‌رین آسمان را برداشت و آنرا مانند چوب‌دست نایب‌نایان بردنیای زیر پای خود کوفت و ناگهان آنرا اقیانوس عظیمی یافت.

و چون نیزه را از آب بیرون کشید قطره‌های آب‌شور از آن چکیدن گرفت و چکیده‌ها همراه نسیم خشک‌شد و جزیره‌ای بزرگ درون اقیانوس پدید آمد.

ایزاناگی گفت: «بیا بدین جزیره فرو شویم و در آن زندگی کنیم.»

ایزاناگی نیز فکر او را پسندید و از پل فرود آمدند تا در آن جزیره به سر برند. این دو، سرزمین هشت جزیره بزرگ را بنا کردند و از خود سه فرزند پدید آوردند. الهه خورشید و برادرانش خدای ماه و خدای توفان .

الهه خورشید که آماتراسو - اومی - کامی خوانده می‌شد خود خانواده‌ای بهم زد و نوه او، جیموتنو، نخستین امپراتور ژاپن شد .

از همین جاست که ژاپنی‌ها تا با امروز امپراتور خود را می‌پرستند و او را صدویست و چهارمین نوه آماتراسو - اومی - کامی - الهه خورشید می‌دانند.

نیز از همین جاست که آئین شینتو پیروان خود را بفرمانبرداری از امپراتور فرامی‌خواند . آنان را تعلیم می‌دهد که کوه‌ها و دره‌های ژاپن را دوست بدارند و آنها را ارجمند پندارند.

بدینگونه آئین کهنسال ژاپن میهن پرستی و دین را یکی کرده است و امروزه هم درفش ملی ژاپن خورشید سرخی را نشان می‌دهد که نماینده سرزمین آفتاب تابان است ، همان سرزمینی که زمانی الهه خورشید در آن به سر می‌برد .

۳ - آئین بودائی در ژاپن

همانطور که ژاپنی‌ها کشاورزی و رویاندن برنج و بافتن ابریشم و خط

و نقاشی و بسیاری چیزهای دیگر را از چینی‌ها آموختند اندیشیدن و ایمان داشتن را نیز از آنان فراگرفتند .

تعالیم کنفوسیوس ، خردمند بزرگ چینی پرستش نیاکان را بدانان آموخت. اما آئین کنفوسیوس تنها چیزی نبود که از چین به ژاپن سفر کرد زیرا گروه‌های چینی، آئین بودای فرزانه راهم که درس‌زمینشان ریشه گرفته بود از راه کره به ژاپن بردند .

یکی از پادشاهان کره، در ۱۳۰ سال پیش خود از پیروان بودا بود ، این پادشاه شمایل بودارا که از زرناب ساخته بود به هدیه نزد میکادو، امپراتور فرستاد و همراه آن چند جلد از کتاب‌های مقدس این دین را هم بدو داد .

میکادو برای حقیقت‌شناسی، دست‌ور داد تا معبد بزرگی مخصوص آن شمایل و کتابهای مقدس بنا کنند و چون این پرستشگاه ساخته آمد، پادشاه کره دسته‌ای از کشیشان خود را به ژاپن فرستاد تا دین بودارا در آن کشور رواج دهند. و بدینگونه آئین بودا همچون هدیه‌ای از یک پادشاه بپادشاه دیگر از کره به ژاپن رفت .

ولی باید دانست که این دین با آن آئینی که هزار سال پیش از آن در هندوستان پدید آمده بود، تفاوت بسیار داشت . بودا مردم را دعوت میکرد تا در زندگی سادگی پیشه سازند و از دستورهای هشتگانه او پیروی کنند و هرگز بتی را نپرستند. اما بمحض آنکه این دین از کوه‌های هیمالیا وتبت گذشت، در چین و کره دیگرگون شد و هنگامی که بژاپن رسید بصورت دیگری درآمد و خود او بتی شد .

بودا که همچون مردی بینوا از هندوستان پایرون نهاده بود بمانند شاهزاده‌ای به ژاپن پانهاد که لشگری از بتان در پیش و پس او قرار داشتند .

ژاپنی‌های ساده دل که چشمشان بدین شکوه و جلال افتاد و داستانهای شگفت‌آور بودای فرزانه را شنیدند دل بدین آئین بستند و بسیاری بدین شاهزاده بودای روشندل گرویدند .

دیری نپائید که معبد‌های بودائی در شهرهای ژاپن برپا گردید و این دین نیرومندترین دین ژاپن شد چنانکه نزدیک بود آئین شینتو بکلی از کشور آفتاب

تابان رخت در کشد .

اما آئین شینتو پرستش امپراتور رانیز ب مردم تعلیم می داد و همین موجب می شد که امپراتور همواره بزنده نگاهداشتن آن یاری دهد .
دیگر آنکه این دین باتعالیم کنفوسیوس آمیخته شد و از آن مجموع دستور هائی بوجود آمد که نجیب زادگان را در زندگی رهنمون بود . همین دستورهاست که بنام بوشیدو^۱ معروف است بمعنی «طریقت جوانمردان» .

۴ - طریقت جوانمردان

ژاپنی ها، بعکس چینی ها، در آغاز همواره ب جنگ و ستیز اشتغال داشتند، با اهل کره می جنگیدند و چون از جنگ با آنان فارغ می شدند، بجان یکدیگر می افتادند و در خاک خود با همسایگان دور و نزدیک خویش نبرد می کردند .
از اینرو در آن روزگار جنگجویان را نزد مردم مقامی شامخ بود. مردان نبرده ، قهرمانان کشور بودند و هر کس که بدین دسته تعلق داشت در میان همگان سربلند و ارجمند بود. پیشوایان این جنگجویان را جوانمردان می خواندند. ولی جوانمردان در آنروزگار تنها دلیر و جنگجو نبودند و بیشترشان از جمله دانش پژوهان و نجیب زادگان بشمار می رفتند. در نظر اینان کنفوسیوس نمونه عالی جوانمردی و نجیب زادگی بود از اینرو بجمع آوری و استخراج دستور هائی پرداختند تا مردم را برای رسیدن بدین مقام رهنمون گردند. تعلیم ها و اندرزهای کنفوسیوس را فراهم کردند و از آن مجموع دستورهائی بدست آوردند که بطریقت جوانمردان یا بوشیدو معروف گردیده است .

دستورهای این طریقت بسیار است و از آن جمله است این ده دستور جوانمردی و نجابت :

- جوانمرد باید بعدالت مهر ورزد .
- جوانمرد باید دلیر باشد .
- جوانمرد باید نیکخواه و خیراندیش باشد .

- جوانمرد باید پاس ادب را نگاهدارد .
- جوانمرد گرامی و ارجمند است .
- جوانمرد وفادار و حق‌شناس است .
- جوانمرد خوددار است .
- جوانمرد در جستجوی خرد است .
- جوانمرد بدانش پژوهی عشق می‌ورزد .

دستورهای پوشیدو با گذشت زمان دیگرگون شد و بزودی بصورت‌های دیگر تعبیر گردید. پوشیدو به ژاپنی تعلیم می‌داد که جوانمرد ارجمند و گرامی است، اما جوانمردان بعدها از آن چنین استنباطی بدست آوردند که چون جوانمرد ابردستی مرد آنکه فرودست اوست باید خود را بکشد. جوانمرد برای دفاع از شرف و ارج خویش همواره شمشیری بخود می‌آویخت و کار بدانجا کشید که اینگونه مردم هنگام خروج از خانه خویش حتی دوشمشیر باخود حمل می‌کردند و شمشیرهای خود را مقدس می‌شمردند .

در سال ۱۸۶۸ دولت ژاپن به دلایل سیاسی همهٔ پیروان پوشیدو را از میان برد و پنج سال بعد بستن شمشیر را که نشانه افتخار بود بکلی ممنوع کرد. اما با همهٔ اینها هنوز هم اثر دستورهای پوشیدو و نفوذ ده دستور جوانمرد پیشگی در زندگی ژاپنی‌ها احساس می‌شود .

۵ - وضع کنونی دین در ژاپن

زمانی که نخستن شمایل زرین بودا به ژاپن برده شد، شمارهٔ مردم آن کشور بسیار اندک بود و در چهار هزار و دویست جزیرهٔ آن تعداد جمعیت از چند میلیون نفر تجاوز نمی‌کرد . اما امروزه شماره مردمی که در زیر سایه درفش آفتاب تابان زندگی می‌کنند نزدیک به ۸۰ میلیون نفر است و از نیروست که اهالی سایر کشورهای جهان بوضع این کشور علاقه فراوان یافته‌اند و می‌خواهند از چگونگی آداب و رسوم و نحوه لباس پوشیدن و روش تفکر آنان اطلاع یابند. اما افسوس که از غریبها جز معدودی دربارهٔ ژاپنی‌ها چیزی نمی‌دانند. بسیاری از آنان بدین کشور سفر کرده‌اند کتابها نوشته‌اند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در آنها نقل

کرده‌اند. این سیاحان اغلب در کتابهای خود این سه خصلت را دربارهٔ ژاپنی‌ها قابل دقت و ملاحظه یافته‌اند :

عشق به طبیعت

علاقه به هنر

میل به دانش اندوزی

بنابر نوشته‌های این سیاحان هیچ ملتی در جهان باندازه ژاپنی‌ها به طبیعت عشق نمی‌ورزد. آنان عاشق کوهها، رودها و جنگلهای کشور خود، از همه بالاتر گل‌های آنند. بکودکان خود طرز نهادن گل در گلدان را می‌آموزند و در روزهای معینی جشن‌هایی برای شکفتن درختان برپا می‌دارند و بکاشتن درخت‌های گیلاس و آلو و هلو و علاقه فراوان دارند و از شکوفه‌های این درخت‌ها بیشتر از میوه آن‌ها لذت می‌برند .

ژاپنی‌ها بگل مانند شعر و نقاشی دلبستگی دارند. هیچکس تا زمانی که یکی از خانه‌های ژاپنی پا ننهاده است به مقام هنر در نزد آنان پی نمی‌برد . ژاپنی‌ها همگی سعی دارند تا عکسی از شاهکارهای نقاشی کشور خود را در منزل خویش داشته باشند و بهمین دلیل به کودکان خود رمز زیبایی اشیاء را می‌آموزند و بدانان یاد می‌دهند که چگونه از زیبایی‌ها لذت برند .

اما آنچه در نزد آنان از زیبایی گرامی‌تر است دانش اندوزی است. آنان هرچه را که از سایر ملت‌ها گرفته‌اند بدلخواه و بنا بر نیاز خویش تغییر داده‌اند. آنان همیشه شوق و آفری به فرا گرفتن تازه‌ها داشته‌اند .

دلیل این علاقه ژاپنی‌ها به طبیعت، دانش و هنر را بایستی در دینهای آن کشور جست .

آنان، درست همانند چینی‌ها، از پیروان سه آئین بزرگ شینتو، بودائی و دین کنفوسیوس هستند .

آن‌ها با ایمان به آئین شینتو عشق به طبیعت را فرا گرفتند. پرستشگاههای بزرگی برای خدایان طبیعت بر فراز کوههای بلند ساختند و در آنها طبیعت را نیایش کردند . آنان بهنگام پائیز و بهار ، با جامه‌های زیبا ، دسته دسته بدین

پرستشگاهها می‌رفتند و از کودکی بتماشاکردن جلوه‌های طبیعت ولذت بردن از آن خو می‌گرفتند .

آنان با ایمان به آئین بودای فرزانه علاقه به زیبایی هنر را آموختند . از همان آغاز نفوذ آئین بودا در ژاپن، ساختن شمایل‌های او و نهادن گل در معبد‌های بودائی و نقاشی بر روی دیوارهای پرستشگاهها روایی یافت . گوئی ترانه ناقوس این پرستشگاهها الهام بخش هنرمندان ژاپن برای خلق زیباییهای گوناگون بود و دین بهمه مردم تمتع از زیباییها را تعلیم می‌داد . آنان با ایمان به آئین کنفوسیوس میل به‌دانش اندوزی را درخود بیدار کردند . خردمند بزرگ چین بدانان تعلیم داده بود که انسان واقعی همواره مقداری برگزیده دانش آدمیان می‌افزاید و ژاپنی‌ها این اندرز دانای بزرگ را آویزه گوش خود ساختند . آنان از کنفوسیوس همچنین نحوه خودداری و تسلط بر نفس را آموختند و دانستند که چگونه می‌توان کردارهای نیکورا نیرو بخشید و ارجمندی و شرف را قوت داد .

و از آنجا که دوستار دانش می‌تواند در عین حال به طبیعت و هنر نیز علاقمند باشد ، ژاپنی‌ها پیروی هر سه آئین بزرگ یعنی آئین کنفوسیوس ، آئین بودا و شینتو را پذیرفته‌اند .

بااینهمه آنان به‌شینتو ازدو دین دیگر بیشتر علاقمند هستند زیرا این دین دین باستانی آنهاست دین بودائی پیروانش زیاد و آئین کنفوسیوس نفوذش نیرومند است .

بر رویهم ژاپنی‌ها بیش از آنچه که بخدا و عرش اعلاء توجه ورزند و در باره بهشت و دوزخ فکر کنند، در اندیشه زیبایی‌های این دنیا و راه ورسم زندگی و شیوه دست‌یافتن بمقام فرزانگی هستند .

راستی آیا شولیانگ هی می‌توانست تصور کند پسرش چیو، که در لو واقع در ایالت تسو زاده‌شد روزی موردستایش مردم دو امپراتوری بزرگ چین و ژاپن قرار خواهد گرفت .

زنبودائی^۱

بودائی‌ها فرقه‌های زیادی دارند. بودائی‌های سیلان و تایلند بکلی با بودائی‌های ژاپن و مغولستان تفاوت دارند. جنوبی‌ها از هینایانا^۲ پیروی میکنند درحالیکه شمالی‌ها از ماهایانا^۳ تبعیت دارند که آداب و رسوم مذهبی آنها بسیار سخت است.

این مذهب‌ها نیز هر یک فرقه‌هایی دارند که از لحاظ چگونگی پیروی از تعالیم بودا بایکدیگر متفاوت هستند.

یکی از همین فرقه‌ها در ژاپن پیروان و نفوذ زیادی بهم زده است که از لحاظ آداب و رسوم و مناسک و عبادات چنان پر آب و تاب است که در جهان غرب نیز جالب توجه شده است. این فرقه را زنبودائی می‌نامند. پیروان آن بر آنند که هیچکس نمی‌تواند برای یافتن حقیقت در کتابهای مقدس به جستجو پردازد. آنان عقیده دارند که حقیقت در وجود خود ماست و برای دست یافتن بدان باید که در خود فرو رفت و اندیشه کرد و زندگی را بسادگی گذراند. از هیچ پیروزی شادمان نشد و از هیچ شکستی غم بدل نیاورد و کوشید تا همه کارها را بزبائی و درستی پایان برد.

بدینگونه زنبودائی‌ها بر آنند که کشف و شهود و اشراق می‌تواند رهنمای آنان باشد و آن فرزانی که همه در جستجوی آنند صورتی عرفانی دارد و بکلام و تصور نمی‌آید. زنبودائی‌ها در همه جا مردمی محترمند زیرا گو اینکه اغلب عقیده‌های خود را بصورت معماهای عرفانی بیان می‌دارند، باز بدانها، هر چه که هست عمل می‌کنند.

۱ - Zen Buddhism

۲ - Hinayana

۳ - Mahayana

**GLOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

329-11

کتاب سوم

کراشہ یکتا پرستی

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

بخش نخست

آیین زرتشت

جرق، آتش مقدس

«من، با آوائی بلند، پندار نیک، گفتار
نیک و کردار نیک را می ستایم»
از یک سرود مقدس

آئین زرتشت

زمان پیدائی : قرن ششم پ. م.

آورنده دین : زرتشت پیامبر

سرزمین : ایران باستان

کتابهای مقدس : اوستا که حاوی سرودها، نیایشها و اندرزهای ایزدی است .

شماره پیروان : شماره زرتشتیان جهان نزدیک به ۱۲۵۰۰۰ نفر است .

گسترش : زرتشتیان بیشتر در هندوستان بسر می‌برند .

در ایران نیز هنوز عده زیادی از آنها زندگی می‌کنند .

آئین زرتشت

۱ - زنار ، کمر بند مقدس

در شهر بمبئی، بندر معروف هندوستان، گروهی به سر می‌برند که همه روزه، بهنگام غروب با جامه‌های سفید و زنارهای تابیده، بکناره دریای عربی می‌روند، و در آنجا دستهای خود را در آب فرو می‌کنند و آنگاه تا نزدیک پیشانی بالا می‌آورند. سپس زنارهای خویش را می‌کشایند و آن را نیز تا پیشانی خویش بالا می‌برند.

و چون باردیگر زنارها را بر کمر بستند، سرخویش را بسوی خورشیدی که در افق فرو می‌رود می‌گردانند و این دعا را زیر لب می‌خوانند:

«من، با آوائی بلند، پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک را می‌ستایم.»
روزهای آفتابی، شماره این گروه سپیدجامه زنار بسته بسیار افزون میشود و انبوه عظیمی برای نیایش خورشید بدانجا روی می‌آورند.

و چون آخرین پرتوهای خورشید با آسمان می‌تابد و بعد ناپدید می‌شود، سه بار بسوی باختر و سه بار بسوی خاور و نیز بسوی شمال و جنوب تعظیم می‌کنند و آنگاه باز دست خویش در آب فرو می‌برند و آنرا تا پیشانی بالا می‌آورند و بدینگونه نیایششان پایان می‌پذیرد.

رفتار این مردم، حتی در هندوستان هم که سرزمین شگفتی هاست بسی

عجیب می‌نماید. اینان اهل هند نیستند و به هیچیک از دین‌های هند تعلق ندارند. مردم آنان را آتش‌پرست می‌خوانند زیرا در پرستشگاه‌های خویش آتش را همواره فروزان نگاه می‌دارند و آنرا مقدس می‌شمارند. اینان تنها آتش را مقدس نمی‌دانند و آب و خاک نیز در نظرشان پرستشگاه است.

چون یکی ازین آتش‌پرستان می‌میرد او را مانند هندیان نمی‌سوزانند. مبادا آتش آلوده گردد. نمیتوانند جسدش را در دریا یا رودخانه‌ای افکنند. در اینصورت آب مقدس ناپاک می‌گردد و دفن کردن آن در زیر خاک نیز ممکن نیست زیرا می‌ترسند که تن او خاک را نیز فاسد نماید.

از اینرو آنان اجساد مردگان را در قلعه‌ها و برج‌های بلندی قرار می‌دهند که برج خاموشان یا دخمه خاموشی می‌نامند. این مردم آداب و رسوم شگفت‌انگیزی دارند اما همان آتشی که در آتشکده‌های خویش فروزان می‌دارند و در دخمه‌هایشان، آنان را از پیروان دیگر دین‌ها و مذاهب‌هایی که در هندوستان و سایر کشورهای جهان وجود دارد متمایز می‌سازد.

آنان خود را پارسی می‌خوانند بمعنی اهل پارس زیرا مهد نخستین دین زرتشت و نیز میهن نیاکانشان ایران بوده است و از اینرو هنوز خود را در هندوستان بیگانه می‌دانند و پیاس زرتشت‌زنان می‌بندند؛ پیامبری که فرستاده اهورمزدا بوده و سالها پیش در ایران ظهور کرده بود.

۴ - در ایران باستان

ایرانیان در واقع از همان نژادی هستند که يك دسته آنها به هند کوچیدند و بعدها وداها را نگاشتند. زبان آنان نیز شبیه زبانی بود که نزدیک به ۴۰۰۰ سال پیش در هند تکلم می‌شد. ایرانیان نیز در آنروزها همانند هندیان خدایان گوناگون را می‌پرستیدند و نیز مانند هندیان گاورا مقدس می‌پنداشتند. اما هندیان در هندوستان می‌زیستند و ایرانیان در ایران و آب‌وهوای این دو سرزمین همانند یکدیگر نبود.

ایران که بشمال نزدیکتر بود، آب و هوای سردتری داشت و از اینرو مردم پیوسته در اندیشه تهیه جامه و غذای مقوی و خانه‌های محفوظ تر بودند. آنان برای تأمین زندگی خویش مجبور بودند که بیشتر از همسایگان هندی خویش که در هوای گرمتری بسر می‌بردند کوشش کنند.

زندگی شبانی، آنان را از اندیشه زندگی پس از مرگ بازمی‌داشت و فکر تهیه نان و آب همه حواسشان را بخود مشغول می‌کرد. از اینرو آنان مانند هندیان نیروانا را نیایش نمی‌کردند و پیروزی یافتن بردشمن و پر برکت شدن خرمنها موضوع مهمترین دعاهایشان بود. در نظر آنان که همواره در وحشت و هراس بسر می‌بردند، بمرور مردم بدو گروه تقسیم شده بودند. دسته‌ای که کارهای سودمند می‌کردند و دسته‌ای که کارهایشان جز زیان ثمری نداشت.

کشاورزان و چوپانان گرمی‌ترین کسانی بودند و بعکس هند که ملایان را گرمی می‌شمردند، ایرانیان روزگار کهن هر آنکس را که کاری نمی‌کرد و بگرداندن چرخ زندگی سودی نمی‌رساند تحقیر می‌کردند.

ایرانیان نیز، مانند کشاورزان روزگاران نخستین، خدایان گونه‌گون را می‌پرستیدند: خدای آفتاب، که محصول آنان را خشک می‌کرد. خدای باران که کشت زارهایشان را آب می‌داد و همچنین خدای ابر و خدای باد و دیگر خدایانی که بدانان در کارشان یاری می‌رساندند. آنان این گونه خدایان را خدایان نیکو می‌نامیدند.

در پایان زمستان و آغاز بهار، ایرانیان روزگار کهن، برفراز کوهها می‌رفتند و از خدایان خویش می‌خواستند تا بقله آنان فراوانی بخشند و چون چنین می‌شد باز در پایان تابستان بهمانجا می‌شدند و خدایان را نیایش می‌کردند و قربانی‌ها می‌دادند.

راستی که این آئین، آئین بسیار بسیار ساده‌ای بود.

بزودی خدایان دیگری نیز بر شماره این خدایان افزوده شد. از آنجمله خدای قبیله، خدای خانواده و بسیاری خداها و روانهای مقدس دیگر.

با ازدیاد خداها، بت‌ها و شمایل‌ها پدیدار گردید. آنان خدایان خود را از

سنگ یا گل می‌ساختند و یا در روی قطعه‌های چوب تصویر می‌کردند. توانگران بت‌هایشان را از زروسیم می‌ساختند و بدینگونه برای پرستش خدایان دیگر قالیچه به بریدن برفراز کوه‌ها نبود. بزودی برای این بت‌ها پرستشگاه‌هایی ساختند و مردم در آنها جمع می‌شدند و بدعا و دادن قربانی می‌پرداختند.

شماره دعاها و شیوه‌های گوناگون قربان دادن نیز بزودی فرونی گردید و دیگر مردم که روز و شبشان را بکار و کوشش می‌گذراندند، فرصت فرا گرفتند همه سرودها و همه دعاها را نداشتند و از اینرو بر آن شدند تا تنی چند را مأمور چنین کارهایی سازند که همه سرودها را می‌دانستند و بدرستی شیوه قربان کردن را آموخته بودند و می‌دانستند که هر سرود را کی و برای کدام خدا باید بخوانند. این عده بزودی ب مردم چنین وانمود کردند که بدیگران برتری دارند و مدعی شدند که خدایان نیکورا می‌شناسند و راه و رسم شادمان ساختن آنان را می‌دانند.

ایرانیان روزگار کهن، بزودی بر اینهمه باور آوردند، آنان مأموران خود را که اینک مانند کاهنان و کشیشان شده بودند گرامی می‌داشتند و آنان را کسانی بین خود و خدایانشان می‌پنداشتند و از همین رو بهنگام نبرد آنان را همراه می‌بردند تا برایشان قربان کنند و پیرویشان را از خداها طلبکار گردانند. ایرانیان روزگار کهن کشیشان خود را مجوس می‌خواندند و شیوه‌های آنان را در مطیع کردن خدایان سحر و جادو یا مجیک می‌خواندند که هنوز هم در بسیاری از زبانها کلمه مجیک بمعنی سحر و جادو است.

مردم همچنین تصور می‌کردند که اگر مجوسان را توانائی این‌هست که از راه نفوذ در خدایان پیروزی مردم را در جنگ تضمین کنند، پس بی‌هیچ گفتگو می‌توانند از خدایان بخواهند که شیر گاوان و بار درختان و محصول کشتزاران را نیز بیفزایند و بر پشت گوسپندان پشم فراوانتری برویانند.

مجوسان نیز می‌گفتند که هر گاه بخواهند بر همه اینکارها توانا خواهند بود از اینرو بزودی اعتقاد به نیروی مجوسان در میان مردم پراکنده شد و بت پرستی و جادوگری و ایمان به سحر در ایران گسترش و باز هم گسترش یافت.

۳- دوران کودکی زرتشت

در سرزمینهای غرب دریای مازندران، در خاک آذربایجان، مردی زندگی می‌کرد که او را پورشسب می‌خواندند و او ازدودمانی بود که آنها را سپیتمان می‌خواندند. پورشسب زن زیبایی داشت بنام دغدوا که ۲۶۰۰ سال پیش برای شوهر خود پسری آورد که او را زرتشت نام نهادند.

درباره ولادت زرتشت و پیش آمدهائی که در لحظه زادن او روی نموده است داستانهای زیادی روایت کرده‌اند:

می‌گویند چون زرتشت پای بدین جهان نهاد، دوراژان جادوگر بزرگ ایران زمین بر خود بلرزید زیرا دریافت که کودکی زاده شده است که بنیان جادوگری و بت‌پرستی را واژگون خواهد ساخت.

آورده‌اند که دوراژان سه تن از یاران خود را فرستاد تا زرتشت را نزد او آورده و خود بی‌درنگ آتشی فراهم کرد. چون کودک را آوردند وی او را در میان آتش نهاد و خود و دستیارانش از معبد بیرون رفتند.

دوراژان چنین پنداشت که بدینگونه داستان زرتشت بانجام رسیده است.

ما او بر خطا بود.

چون مادر زرتشت بمنزل رفت و فرزندان را نیافت بی‌هیچ‌درنگ به پرستشگاه رفت تا نزد خدای خانواده نیایش کند. در آنجا، چشمش به فرزند خود افتاد که در میان شعله‌های آتش مانند کودکی که در آب نیمه‌گرم دست‌وپا می‌زند سرگرم بازی است.

دوراژان که این نیرنگ خود را بی‌فایده یافت بر آن شد تا زرتشت را در گذرگاه گله‌های عظیم احشام قرار دهد تا در زیر دست و پای آنها جان سپارد. اما چون چنین کرد نخستین گاوی که به زرتشت نزدیک شد در بالای سراو ایستاد و نگذاشت که دیگران وی را لگدکوب کنند. مادر زرتشت این بار نیز فرزندش را بی‌آنکه گزندی دیده باشد بخانه برد و دوراژان باز هم در اندیشه فرورفت این بار سه روز و سه شب اندیشید و سرانجام چنین تصمیم گرفت که زرتشت را در لانه

گرگها بگذارد تا طعمه آنها شود .

اما چون گرگها خواستند بلانه خود بروند ناگهان بر زمین میخکوب شدند و دیگر یارای رفتنشان نماند. در همین موقع زرتشت از فرط گرسنگی بگربه وزاری پرداخت. ناگهان دوبر پدیدار شدند و بدرون لانه گرگها رفتند و کودک را شیر دادند .

آوردگان این افسانه بر آنند که این دو بز در واقع دوتن از فرستادگان یزدان بوده‌اند .

این افسانه یکی از داستانهای زیادی است که درباره کودکی زرتشت بیان رسیده است .

مادر و پدر زرتشت کمر به آموزش فرزند بستند و بر آن شدند تا او را نزد بهترین آموزگاران کشور تربیت کنند .

چون زرتشت هفت ساله شد او را نزد خردمند بزرگ ایران برزین فرستادند. زرتشت هشت سال نزد این خردمند بماند و بفرا گرفتن اصول مذهبی کفایت نگرد و کشاورزی و دامداری و شفا دادن را نیز از او آموخت .

آنگاه به نزد کسان خود باز آمد، جامه مقدس پوشید و کمر بند مقدس بر کمر بست که نشانه‌های این بود که او دیگر بسن رشد رسیده است و می‌تواند دین مردم خویش را بپذیرد .

۴ - در جستجوی حقیقت

اندکی پس از بازگشت زرتشت بنزد کسان خود تورانیان بایران یورش آوردند و زرتشت جوان نیز روانه کارزار شد تا در آنجا زخمیان را شفا بخشد . هنوز جنگ پایان نگرفته بود که قحطی و خشکسالی و بیماری سراسر ایران زمین را فرا گرفت و باز زرتشت داوطلب شد تا در میان بیماران و بینوایان به کار و کوشش پردازد .

بدینگونه پنج سال زرتشت سرگرم این کار پسندیده خود بود. آنگاه بار دیگر بزادگاه خود باز آمد و این بار پدر از او خواست تا نزد او بماند و کار کند

وزن بستند و برای خود همچون زمین‌دار محتشمی زندگی کند. زرتشت از میان راهنمایی های پدر یکی را بکار بست و دوشیزه زیبایی بعقد خود درآورد. در این هنگام او، بواسطه خدمت‌هایی که در جنگ و بهنگام خشک سالی بمردم کرده بود، عقیده داشت که اصلا برای کار مهمتری بدین جهان آمده است. از ایشرو همچنان سرگرم شفا دادن بیماران و دستگیری بینوایان شد.

ده سال دیگر نیز بر این منوال گذشت و در تمامی آن زرتشت در اندیشه آن بود تا چگونه چیزی از دردها ورنجهای مردم بکاهد، اما پنداری چنان بود که این دردها ورنجهارا هرگز پایانی نخواهد بود.

زرتشت کم کم بفکر آن افتاد تا سرچشمه دردها و زشتی‌های این جهان را بیابد. می‌پنداشت که هرگاه سرچشمه اصلی زشتی‌ها را بیابد آنگاه خواهد توانست تمامی مردم را برستگاری و سعادت راهنمایی کند.

یکروز بزین خود گفت: «می‌خواهم چندگاهی را همچون گوشه گیران بگذرانم و درباره نیکی و زشتی بیاندیشم. باشد که سرچشمه رنجهای این جهان را بیابم.»

زن او اینکار را نادرست یافت و باو گفت که بهتر است بماند و دامداری کند و توانگر شود.

اما زرتشت خان و مان خویش رها کرد و به کوه سبلان رفت و بر آن شد که تا یافتن خردی که در جستجوی آنست بازنگردد و همانجا بماند.

روزها و هفته‌ها و ماهها زرتشت در آنجا بماند و بسیار اندیشید تا مگر بر رازهای این جهان آگاهی یابد. او در باره همه آنچه‌ها می‌گفت که آموزگار خردمندش باو آموخته بود به تفکر پرداخت. نیز درباره همه آنچه‌ها می‌گفت که پدرش و کشیشان او را آموخته بودند اندیشه بسیار کرد و همه تجربه‌های خویش را در روزهای جنگ و خشکسالی از پیش چشم گذراند اما در هیچکدام، چیزی که او را بحقیقت نیکی و زشتی رهنمون شود یافت نکرد.

روزی در کنار غاری که در آن می‌زیست نشسته بود و مردد بود که آیا بجستجوی خود دوام دهد یا به نزد زن و فرزندان خویش بازگردد.

در این هنگام خورشید در افق پائین می‌رفت و آسمان در برابر زرتشت رنگ برنگ می‌گردید. کم‌کم خورشید فروزان در پشت تپه‌ها فرورفت و سیل تاریکی دره‌ها را در کام خود فروبرد.

ناگهان زرتشت از جای برجست، درحالی‌که از فرط شادی دل و جانش فروزان شده بود. او آنچه را که می‌جست یافته بود.

در آن دم دریافته بود که زمان از روز و شب و جهان از تاریکی و روشنی ساخته شده است. این چیزی بود که از دوران کودکی می‌دانست ولی در این دم ناگهان همین موضوع ساده کلیداو دریافتن آئین بزرگی شد.

زرتشت اندیشید، که چون هر روز را روشنی هست و تاریکی هست گیتی را نیز نیکی هست و زشتی.

و همچنانکه روز هرگز شب نمی‌شود و همواره روشن است و شب نیز هرگز روز نمی‌گردد و پیوسته تاریک است نیکی نیز هیچگاه بزشتی بدل نمی‌گردد و زشتی به نیکی نمی‌گراید.

نیکی باید پیوسته نیک و زشتی باید همیشه زشت باشد. از اینجا زرتشت چنین دریافت که هرگاه نیکی همواره نیک و زشتی همواره زشت است، دیگر بت‌پرستان و جادوگرانی که تصور می‌کنند بانیایش نزد خدایان نیکو قادر بر ساندن گزند بدشمنان خود هستند و یا از خدایان بدکار می‌خواهند که نیکی کنند، جز مردمی گمراه و نادان پیش نیستند.

از خدایان نیکو کار جز نیکی کاری بر نمی‌آید و خدایان بدکار نیز هرگز به نیکی کردن توانا نخواهند بود.

زرتشت دریافت که دنیوی و بر جهان فرمان میرانند که یکی نیک و دیگری زشت است. زرتشت نیروی نیکی را اهورامزدا نامید و نیروی زشتی را انگرامینویا اهریمن نام نهاد.

اما زرتشت هنوز نمی‌دانست که اصلاً چرا این دنیوی و در این جهان آفریده شده است و نیز نمی‌دانست که مردم چه باید بکنند تا از زشتی ورنج برهند. او همچنان بر فراز کوه سبلان بماند و آهسته آهسته از آنچه یافته بود.

دریافت که مردم چگونه باید زندگی را بسر آورند که رستگار گردند .
 آنگاه زرتشت بخود گفت: «اینک زمان آن فرارسیده است که از این کوه
 فروشوم و مردم را از تاریکی بروشنی و از رنج بشادی و از کارهای اهریمنی
 به کارهای ایزدی راهبر گردم .

۵- در کاخ ویشتاسپ

زرتشت خرم و شادمان از کوه سیلان فرود آمد و در این هنگام آماده بود
 تا حقیقت نیکی وزشتی را بشارت دهد. اما مردم هنوز توانائی شنودن و دریافتن
 سخنان او را نداشتند .

مردم بهخدایان خود و بتهایشان که بچشم می دیدند خو گرفته بودند. اما
 ایزد نیکی و روح اهریمنی که زرتشت می گفت دیده نمی شد، سخن نمی گفت
 و کسی را بدان دسترسی نبود، و در آنروزگار مردم چیزی را که نمی دیدند یا
 بادستهای خود لمس نمی کردند و آوایش را بگوش نمی شنیدند هرگز نمی پذیرفتند.
 حتی خانواده زرتشت نیز به تعالیم او نگرویدند .

زرتشت ده سال ازین سو بدانسو سفر کرد تا مگر کسی را بیابد که آئین او را
 بپذیرد. اما در این مدت جز یکنفر یعنی پسر عموی خود هواخواهی نیافت .
 زرتشت در این هنگام هفتادساله بود و موی پیش گوشش به سپیدی گرائیده
 بود. روزی پسر عموی او، یعنی یگانه پیروش گفت :

«درک دستورها و تعلیم های تو برای مردم بسیار دشوار است» و چون
 دید زرتشت با این سخن موافق است گفت: «اگر بتوانی توجه مردم دانا را که
 برای درک مسائل دشوار تربیت شده اند بسوی خویش جلب کنی، هواخواهانی
 خواهی یافت .»

زرتشت گفت: «راست است باید چنین کرد .»

و بر آن شد تا نزد شاه و شاه بانوی کشور و سایر کسان شاه رود که بی گمان
 آموزش کافی یافته بودند. از اینرو بی درنگ راه باختر را پیش گرفت و در بلخ
 بدربار شاه کی ویشتاسپ شتافت .

او، درحالی‌که گردوغبار راه هنوز برجامه‌هایش نشسته بود بکاخ شاهی رفت و به نگاهبان کاخ چنین گفت :

« برو و به‌شاه و یشتاسپ بگو، که من سپیتمان زرتشت، پیامبر ایزد یکتا برای دیدن او آمده‌ام تا باو دربارهٔ اهور مزدا و اهریمن سخن بگویم . »
نگاهبان کاخ تصور کرد که زرتشت نیز یکی از آن پینوایان سمجی است که همه روزه بکاخ شاهی می‌آمدند. از اینرو با شنیدن حرفهای او قهقهه را سرداد. اما زرتشت گفت: « برو، و هرچه من می‌گویم همان کن . »

نگاهبان کاخ از قهقهه‌زدن باز ایستاد زیرا در سخنان زرتشت چنان تحکم و در چشمان او چنان برقی دید که بهراس افتاد اما تا چند لحظه یارای حرکت نداشت .

آورده‌اند که در این هنگام زرتشت گوئی آتشین در دست گرفت و آنرا به نگاهبان نشان داد .

زرتشت گفت : « اینهم نشانه آنکه پروردگار مرا برای راهنمایی مردم فرستاده است . » نگاهبان کاخ بی‌درنگ به بارگاه شاه رفت. دانایان و ساحران و راهبان در آنجا انجمن کرده بودند. نگاهبان شاه گفت :
« مرد شکفت انگیزی آمده‌است و می‌خواهد شاهنشاه را به‌بیند. او می‌گوید که فرستاده پروردگار یکتاست و در دست خود گوئی آتشین دارد. و سوزشی احساس نمی‌کند . »

شاه فرمان داد: « او را به‌درون فرستید . »

زرتشت بیارگاه شاهی شتافت و با صدائی رسا چنین گفت :

« من سپیتمان زرتشت ، پیامبر پروردگار یکتا بنزد تو شاهنشاه بزرگ آمده‌ام تا دل و جان‌ت را از بت‌های اهریمنی بگردانم و بسوی پروردگار یکتا و خدای جاودانی معطوف دارم . »

شاه پرسید: « آیا نشانه‌ای هم داری که دلیلی بر ادعای تو باشد ؟ »

زرتشت پاسخ داد: « من در برابر دروغ راستی را تعلیم می‌دهم. اگر تو

ودانایانت بخواهید بشما ثابت خواهم کرد که بت‌پرستی کار گمراهان است و راه

شما همچون شبی تاریک است و نیز خواهم گفت که راه پروردگار یکتا ،
اهورامزدا، راه‌درستی است که مانند روزی رخشان است .»

شاه باطرافیان خود گفت: «ای دانایان ، ساحران و راهبان ، ازین مرد
در بارهٔ طریقتش پرسشهایی کنید و من خود در اینجا بدآوری خواهم نشست
و خواهم دید که حق با کیست ؟»

زرتشت بشاه گفت : «پس شاه باید بمن قول دهد که هر گاه حق با من بود
دست از پرستش بتان بردارد و از راه درخشان پروردگار دانا اهورامزدا پیروی
کند .»

شاه گفت: «قول میدهم .»

آنگاه بحث و گفتگو بین زرتشت و دانایان شاه آغاز شد .

۶- سه روز بحث و گفتگو

کاهن بزرگ از زرتشت پرسید: «این دینی که تو مردم را بدان فرا میخوانی
چیست و بادین نیاکان تو چه فرقی دارد ؟»

زرتشت پاسخ داد: «من مردم را بدین تازه‌ای فرا نمی‌خوانم . آنچه من
تعلیم می‌دهم حقیقت پروردگار عالم و بنابراین نیکی است. بت پرستی حقیقتی
ندارد و از اینرو نیکو نیست .»

- «یعنی عقیدهٔ تو این است که خدایان ما یعنی خدای آفتاب ، آتش ،
کوهستان و ستارگان خدایان غیر واقعی هستند ؟»

زرتشت پاسخ داد: «اینها نه تنها غیر واقعی بلکه اصلا خدائی نیستند .
چنانکه اگر کسی خانه‌ای بسازد آیامیتوان گفت که خانه، خود همان کس است .
خورشید و ماه و کوهستان نیز خدا نیستند و ساخته‌های دست آفریدگار بزرگند.»

- «این آفریدگار بزرگ کیست ؟»

- «اهورامزدا، پروردگار دانا و فرمانروای بزرگ جهان .»

- «و تو بر آنی که او همهٔ چیزهای این جهان را آفریده است ؟»

- «او هر چیز را که نیکوست آفریده است. زیرا اهورامزدا جز نیکوئی

بکاری توانا نیست .»

- «پس زشتی‌ها و پلیدی‌ها ساخته کیست ؟»

- «زشتی‌ها و پلیدی‌ها را انگرامینو یعنی اهریمن بدین‌جهان آورده است .»

- «پس بدینگونه درعالم دوخدا وجود دارد .»

زرتشت پاسخ داد: «آری، درجهان دوآفریدگار هست که درآغاز دوروان

بودند. روان نیک و روان زشت. روزی روان نیک روان زشت را گفت: اندیشه‌های

تو همانند اندیشه‌های من نیست و گفتار تو با گفتار من جداست و آنچه تومی‌کنی

با کردار من سازگار نیست، ازاینرو بیا تا ازیکدیگر جداشویم. آنگاه روان

نیک همه نیکوئیها و زیبائیها و شادیهای جهان را بیافرید و روان زشت، گناهان

و زشتی‌ها را درجهان پدید آورد .»

دانای دانایان پرسید: «پس چگونه است که ما باید ازآفریدگار نیکوئی

پیروی کنیم و چرا نباید ازآفریدگار زشتی‌ها فرمان بریم. مگر نه ایندو هر دو

آفریدگار و هر دو توانا هستند ؟»

- «زیرا آفریدگار نیکوئی، اهورامزدا بزرگ، سرانجام برآفریدگار

زشتی یا اهریمن پیروز خواهد شد .»

- «اینرا از کجا می‌گوئی ؟»

- «از آنجا که اهریمن آینده‌را نمی‌بیند. اهورامزدا گذشته‌را از خاطر

نمی‌برد و ازآینده خبر دارد. اما اهریمن نه گذشته را می‌شناسد و نه آینده را .

ازاینجاست که سرانجام اهورامزدا بر اهریمن چیره خواهد شد .»

یکی از دانایان پرسید: «انسان را کدام يك آفریده‌اند .»

زرتشت پاسخ داد: «اهورامزدا ، پروردگار دانا آدمی را دراین جهان

بیافرید .»

- «اگر چنین است تو خود گفتی که اهورامزدا جز نیکی دراین جهان

چیزی پدید نیاورده است پس چگونه است که آدمیان از اهریمن نیز پیروی

می‌کنند .»

زرتشت گفت :

« زیرا که اهورامزدا چون آدمی را بیافرید باو اراده‌ای داد تا خود نیک را از بد بازشناسد. از اینرو کردار و پندار و گفتار او همه روزه در « کتاب زندگی » او نوشته می‌شود. نیکی‌ها در یکطرف و بدی‌ها در طرف دیگر و پس از مرگ روان او بنزد نگاهبان این کتاب حاضر می‌شود اگر نیکی‌های او بر بدیهایش بچربد روانه بهشت می‌شود و هرگاه زشتی‌ها فزونی جسته باشد بدوزخ فرو می‌افتد .»

شاه پرسید: « و آیا اینکار تا بجاوید ادامه خواهد یافت ؟»

زرتشت گفت: « نه ای شاه بزرگ. زیرا که روز داوری نزدیک است و در آنروز اهورامزدا بر اهریمن پیروز خواهد شد. نیکی بر زشتی غلبه خواهد کرد و همه مردگان از نو زنده خواهند شد. نیکان و بدان همه از میان فلز گداخته‌ای گذر خواهند کرد. نیکان آنرا همچون شیرنیمه گرمی خواهند یافت و گناهکاران در آن تا بجاوید خواهند سوخت. آنگاه اهورامزدا، اهریمن را دستگیر خواهد کرد و همه روانهای پلید را در دل خاک برای همیشه زندانی خواهد ساخت . و آنروز آغاز جهانی زیبا و بی‌رنج و مرگ خواهد بود .»

در این هنگام همه حاضران دربار گاه خاموش بودند زیرا تا آنزمان هرگز چنین سخنانی بگوششان نرسیده بود .

شاه از آنان پرسید: « آیا دیگر پرشی ندارید تا این مرد شمارا جواب گوید؟» یکی از دانایان بی‌درنگ از زرتشت پرسید: « برای پیروی از پروردگار دانائی که تو می‌گوئی چه باید کرد ؟»

زرتشت گفت: « پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، این است راه رسیدن به پروردگار دانا .»

– « چگونه باید دریافت که پنداری یا گفتار و کرداری نیکوست ؟»
 – « پاسخ این پرسش بسیار ساده است. راستی نیکوست و کژی ناپسند است .»

– « آیا راستی تنها راه رسیدن به پروردگار دانا است ؟»
 – « در این راه راستی مقام نخستین را دارد و کارهای دیگری نیز هست که

سرگذشت دین‌های بزرگ

وظیفه پوینده راه مزداست. او باید پندار و کردار و گفتار نیک داشته باشد. باید نیکو کار و یار و یاور مردمان باشد باید در این جهان کاری پیشه سازد درخت بنشانند و احشام را نگهداری کند و بکارهای سودمند دیگر نیز دست یازد. او باید به همه جانوران سودمند مهربان باشد.»

آنگاه زرتشت گفت که پاداش کارهای نیکو تنها در آن جهان داده نمیشود بلکه نیکو کاران در این جهان نیز از برکت نیکوئی‌های خویش بهره خواهند برد. و سپس بشمردن کارهای نیکو و پاداششان و کارهای زشت و مکافاتشان پرداخت بدینگونه دانایان شاه سدروز و سه شب از زرتشت پرسش‌هایی کردند و او همه را پاسخ گفت. آنگاه شاه که به همه پرسش‌ها و پاسخ‌ها گوش هوش سپرده بود گفت:

«گمانی ندارم این مرد که با سخنان خردمندانه‌اش شما را در بحث و گفتگو شکست داد پیامبر و فرستاده خدای داناست.»

۷- پیروزی زرتشت

شاه به قول خویش وفا کرد و تعالیم زرتشت را درباره پروردگار دانای یکتا پذیرفت و گفت که زرتشت پیامبر راستین آئین نوین است و او را به ریاست کاهنان کاخ شاهی منصوب کرد.

بزودی ایرانیان از آنچه در کاخ شاهی گذشته بود آگاه شدند و گروه گروه پیروی از زرتشت درآمدند. خانواده زرتشت نیز بنزد او شتافتند و پس از ده سال کیش نوین را پذیرفتند و وی را احترام کردند.

زرتشت بسیار شادمان بود، چه سرانجام بر بت پرستان پیروزی یافته بود و ساحران را شکسته بود و از اینها گذشته خلقی را پیرو خویش می‌دید.

اما شادمانی او دیری نپایید. کشیشان و ساحران کاخ شاهی پنهانی بر ضد زرتشت دست اندر کار شدند. آنان می‌گفتند که هرگاه زرتشت اعتماد شاه را جلب کند دیگر روزگار ما تباہ است.»

و بر آن شدند تا وی را از پادرا آورند. اما می‌دانستند که اگر شاه بفهمد چه کسی زرتشت را کشته است همه آنان را بقتل خواهد رسانید از اینرو یکی از

ساحران گفت: «من نقشه‌ای برای اینکار کشیده‌ام» .
 همه پرسیدند: «چه نقشه‌ای . بگو»
 - «میدانید که شاه از جادوگران نفرت دارد»
 همه گفتند: «آری آری چنین است .»
 - «پس بیایید که زرتشت را متهم کنیم که جادوگری بیش نیست .»
 - «اما آخر چگونه اینکار را بکنیم؟»
 - «بسیار ساده است . چون او از اتاق خویش بیرون آمد چیزهایی را که
 برای اینکار لازم است در اتاق او پنهان خواهیم کرد .»
 - «راستی که کار بسیار خوبی است .»
 روز دیگر همه به نزد شاه رفتند و گفتند:
 «شاهنشاه باید بداند که این زرتشت که خود را پیامبر پروردگار یکتای
 دانا می‌شمارد جادوگری بیش نیست و اگر شاه فرمان دهد که اتاق او را تفتیش
 کنند همه چیز بر او آشکار خواهد شد .»
 شاه بی‌درنگ کس فرستاد تا اتاق زرتشت را کاوش کنند و چون فرستاده
 او بازگشت سرهای گربه و سگ و استخوانهای گوناگون و ناخن و مو و چیزهای
 دیگر را با خود آورد شاه فرمان داد تا زرتشت را بگیرند و در زندان اندازند .
 در همین زمان اسب زیبا و محبوب شاه بیمار شد چنانکه دیگر قدرت
 ایستادنش نمانده بود .
 همه دانایان دربار در اصطبل گرد آمدند تا با جادو، سلامت اسب را بدو
 باز آورند و کاهنان نیز آمدند تا برای اسب دعا بخوانند . پزشکان شاه نیز
 روغنهایی را تجویز کردند . اما هیچیک از اینکارها سودمند نیفتاد و اسب
 همچنان بر کف اصطبل دراز بدراز افتاده بود و پاهایش مانند چوب خشکی شده بود .
 زرتشت که ازین پیش‌آمد آگاه شد پیامی از زندان بشاه فرستاد و باز
 آوردن سلامت اسب را تعهد کرد . پیام او آشوبی در کاخ پیاکرد و شاه دستور
 داد تا او را پیش آورند . در این هنگام همه خانواده شاهی و دانایان و پزشکان
 در آنجا حضور داشتند تا به بینند زرتشت چه می‌کند .

زرتشت به‌شاه گفت: «آیا قول می‌دهی که اگر اسبت را شفا دهم آئین مرا بپذیری و هرگز از آن دست مکشی.»

شاه پاسخ داد: «آری قول می‌دهم.»

زرتشت یکی از پاهای اسب را درست گرفت و آنرا مالش داد، پای اسب بی‌درنگ شفا یافت. آنگاه زرتشت باز رو‌ب‌شاه کرد و گفت:

«اگر من اسبت را شفا دهم آیا قول می‌دهی که پسر ت نیز آئین مرا بپذیرد؟»

و شاه جواب داد: «آری قول می‌دهم.»

زرتشت پای دیگر اسب را درست گرفت و آنرا نیز با مالش شفا داد. آنگاه

بار دیگر رو‌ب‌شاه کرد و گفت: «آیا قول می‌دهی که اگر اسبت را شفا دهم شاه پسر تو نیز راه و آئین تو را بپذیرد؟»

شاه گفت: «آری قول می‌دهم.»

زرتشت این بار دست اسب را درست گرفت و با مالش آنرا نیز شفا داد.

آنگاه باز با طرف نگریست و چون دید که مردم همه او را می‌ستایند بشاه گفت:

«آیا قول می‌دهی که همه آن کسانی را که بر ضد من پنهانی انجمن کردند بکفر رسانی.»

شاه پاسخ داد: «آری آری قول می‌دهم که چنین کنم.»

آنگاه زرتشت دست دیگر اسب را نیز شفا داد و اسب تندرست و نیرومند از

جای برخاست.

در این موقع شاه فرمان داد تا ۱۲۰۰۰ گاورا بکشند و پوستهایشان را آماده

کنند و آنها را با حلقه‌های زرین بیکدیگر به‌بندند و چون آن پوستها آماده شد

خطاطان خویش را فرمود تا تعالیم زرتشت پیامبر اهورامزدارا بر آنها بنویسند.

تعالیمی که بزودی بنام آئین زرتشت در هر سو پراکنده شد کتابی را که دستورها

و اندرزها و سخنان زرتشت در آن گرد آمد اوستا خواندند و همان کتاب مقدس

زرتشتیان گردید و بار دیگر سپیتمان زرتشت کاهن بزرگ شاه کی ویشتا سب شد.

۸ - نبردهای ایزدی

زرتشت را دختری بود بنام پروچیستا که آوازه دانائی او همه جا پیچیده

بود و در ایران زمین زنی در فرودانش پیاپی او نمی‌رسید .

پروچیستا که خبر پیروزی پدر را شنیده بود بکاخ شاهی آمد و بزودی در میان خاندان شاهی هواخواهانی فراوان یافت و اندکی بعد وزیر بزرگ و یشتاسب بنخواستگاری او آمد .

در آن موقع در تمامی بلخ تنها یکنفر وزیر بود و از اینرو پورچیستا که زنی دور اندیش بود پیشنهاد او را پذیرفت و بعقد وی درآمد .

زرتشت که اینک وزیر بزرگ ایران دامادش شده بود نیروی بیشتری بهم زد و از اینرو روزی به‌شاه و یشتاسب گفت: «ای شاهنشاه، اگر راست است که آهورامزدا، خدای دانای جهان همه چیز را نیکو آفریده‌است و اهریمن زشتی‌ها را پدید آورده است پس تنها سرزمین ایران چنین نیست و همه‌گیتی بدینگونه پدید آمده است .»

شاه گفت: «راست است .»

«پس اگر چنین است تعالیم پروردگار یگانه دانا باید که آئین همه مردم جهان باشد .»

شاه گفت: «این نیز درست است .»

— «پس وظیفه ماست که این آئین را در سراسر جهان پراکنده سازیم .»
شاه بدین نیز رضاداد و فرمان نوشت تا دسته‌هایی به تمام اکناف ایران زمین و نیز کشورهای دیگر بروند و اوستا را تعلیم دهند .

بدینگونه اندکی بعد اوستا در تمامی جهان، از ایران و توران گرفته تا یونان شهرت یافت و در هندوستان نیز آموزگاران پیدا کرد و اما در هیچ کجا اندازه خود ایران هواخواه و پیرو بدست نیاورد .

و چون زرتشت بشصت سالگی رسید بر آن شد تا کشور توران را بزور باطاعت از تعالیم خود وادارد و این بنا بر افسانه‌ها هنگامی بود که تورانیان بایرانیان وامی داده بودند. از اینرو زرتشت از ویشتاسب خواست تا نامه‌ای بتوران بنویسد و شاه آنان را آگاهی دهد که هر گاه از اوستا و زرتشت پیامبر پیروی نکنند و امشان را باز پس نخواهند داد .

پادشاه توران زمین ازین پیام سخت خشمگین شد و دانایان خود را بخواست تا بچاره جوئی انجمنی سازند .

یکی از آنان گفت: «اگر قرار باشد که ایرانیان بنام دین وام ما را پس ندهند آنگاه بنام همان دین سرزمین ما را نیز خواهند گرفت .» ازاینرو همگی براین قول اتفاق کردند که بایرانیان چنین پاسخ گویند :

«من، پادشاه توران زمین، و مردم من این پیام را بشما می‌فرستیم:

هرگاه پیش از آنکه ماه سه‌بار پر و خالی شود، دست از تعالیم زرتشت مکشید و بدین نیاکان خود بازگردید، ما بالشگریان خود بکشورتان لشکر خواهیم کشید و کار خود را ازپیش خواهیم برد .»

اندکی بعد بین توران و ایران برسر آئین زرتشت جنگی درگرفت و بعد از نبردهای دراز ایرانیان پیروز شدند و زرتشت قهرمان و محبوب هموطنان خود گردید و سخنش مقام قانون یافت. و کم‌کم مردم خود او را می‌پرستیدند. اما درتوران مردم ازوبی‌زار بودند و هم‌ه‌اش دراندیشه‌آن بودند تا ایرانیان و زرتشت را براندازند. ازاینرو بگردآوردن نیرو پرداختند و چون خود را نیرومند دیدند به ایران زمین حمله بردند و بلخ را محاصره و تصرف کردند .

و درست در همان موقع که شهر در برابر دشمنان تسلیم می‌شد، زرتشت به پرستشگاه رفته بود تا ازاهورامزدا بخواهد که ایرانیان را در نبرد ایزدی خود پیروز کند. اما ناگهان یکی ازتورانیان بدرون پرستشگاه آمد و از پشت‌ضربه‌ای براوزد که بی‌درنگ جان بداد .

و بدینگونه زرتشت، پیامبر آفریدگار دانای یگانه ازین جهان برفت .

۹ - آتش جاویدان

ویشناسب سوگند یاد کرد تا انتقام قتل زرتشت را بستاند. ازاینرو یار دیگر لشگریان خویش را سامان داد و چنان بتورانیان حمله برد که آنان را شکست داد و تادین زرتشت را بعنوان تنها کیش خود نپذیرفتند دست از کشتن آنان باز نداشت. بعد از این جنگ ویشناسب بکشورهای دیگر نیز رسولانی فرستاد تا دین

زرتشت را تعلیم دهند .

اما با گذشت زمان تعالیم زرتشت نیز دیگرگون می‌شد .
در آنموقع که از زرتشت پرسیده بودند که آیا پروردگار دانا کارهای این
جهان را به تنهایی می‌کند یا دستیارانی دارد پاسخ داده بود که آفریدگار کارهای
خود را بیاری شش تن از فرشتگان یا امشاسپندان خود می‌کند و آن شش تن اینانند:

فرشته اندیشه نیک

فرشته کار نیک

فرشته خرد

فرشته نگاهبان دین

فرشته بهروزی

فرشته جاودانی

از نامهای این امشاسپندان بخوبی آشکار می‌شود که مقصود زرتشت از این
فرشتگان، کسانی مانند فرشتگان بالدار چنگ بدست که هاله‌ای دور سرشان
است و معمولا در پرده‌های نقاشان دیده می‌شوند نبوده است بلکه او این فرشتگان
را نمایندگان خصوصیت‌های ایزد دانا می‌دانست .

اما از آنجا که کشیشان ایرانی بت پرست بودند، با آنکه بدین نوین درآمدند،
باز هنوز رنگ بت پرستی از اندیشه‌هایشان زدوده نشده بود و بدانان همچون بت‌هایی
شکل دادند و بمردم گفتند که این فرشتگان بمانند مرغانی سپیدرنگ هستند که
سرود می‌خوانند و در بوقهای زرین می‌دمند .

دیری نپائید که شماره این فرشتگان را تا هزارها افزودند و گفتند که آنها
در بهشت و بر فراز آسمانها بسر می‌برند و ۹۹۹۹۹ دیو سیاه رنگ در دوزخ
هستند و اهریمن را یاری می‌کنند .

بدین ترتیب کاری کردند که زرتشت آنرا منع کرده بود و بت پرستی را از
سر گرفتند با این تفاوت که بت‌های خود را فرشته می‌نامیدند .

زرتشت گفته بود که جهان در زمان حیات او پایان خواهد رسید. اما پس از
مرگ او موبدان زرتشی به پیروان خود چنین گفتند که آفریدگار دنیا را درشش

مرحلهٔ دو ماهه آفریده است که هر ماهی هزار سال بطول می‌انجامد .
 آنان می‌گفتند که زرتشت در پایان سال نه‌هزارم آفرینش بدنی آمده است
 و سه‌هزار سال پس از مرگ او یکی از فرزندان بنام سوشیانت یا مسیحا ظهور
 خواهد کرد که رهائی بخش آدمیان خواهد بود .

ولی با همهٔ دیگرگونی هائی که در آئین زرتشت پیش آمد یک چیز آن
 هنوز هم برجای مانده است. زرتشت نخستین پیشوای دینی جهان بود که مردم را بپرستش
 خدائی مجازی و غیر مادی دعوت می‌کرد اهورامزدا آفریدگار یکتای جهان بود
 که آدمیان با مشاهده آفریده‌های او پی بوجودش توانند برد .
 زرتشت همچنین ب مردم می‌آموخت که چون کسی نیکی کند نه تنها نیکی
 او در دفتر اعمال آدمیان ثبت می‌شود بلکه کار نیک او به اندازهٔ نیکی‌های موجود
 در جهان چیزی می‌افزاید، و هر چه نیکی افزایش یابد کار اهورامزدا در جنگ
 با اهریمن ساده‌تر خواهد شد .

او می‌گفت بدکار به اهریمن یاری می‌کند و نیکوکار در جبهه اهورامزدا
 بادشمنان او می‌جنگد و زرتشت پیروان خود را به جنگ در راه اهورامزدا فرا
 میخواند و بدانان می‌آموخت تا با صفای ضمیر، پاکیزگی، نیکوکاری، محبت
 بجانوران سودمند و انجام کارهای خوب و یاری دادن ب مردم اهورامزدا را کمک
 کنند. و می‌گفت هرگز چنین کند پیرو واقعی طریقت ایزددانای یکتا خواهد بود.

۱۰ - آئین زرتشتی در روزگار ما

چند قرن بعد از مرگ زرتشت اسکندر کبیر بر ایران غلبه یافت، او
 نسخه‌های اوستا را از میان برد و بجای آئین زرتشت دین یونانیان آثرمان را
 رواج داد .

اما مردم ایران که حاضر به از دست دادن دین ایزدی خود نبودند پنهانی
 اوستا را به کودکان خویش تعلیم دادند و سرانجام هنگامیکه پانصد سال بعد ،
 ایران استقلال خود را بازیافت، از نو تعالیم زرتشت و بخش‌هایی از اوستا را گرد
 آوردند و در کتابی منظم ساختند .

افسوس که بسیاری از بخشهای اوستا مفقود شد ولی اوستای جدید بار دیگر در سراسر ایران زمین پراکنده شد و آتشکده‌های نوی بنا گردید که در آنها آتش مقدس برای همیشه فروزان نگاهداشته شد، بنشانه اهورا مزدا ی یکتا که تا بجاوید زنده خواهد ماند.

چهارصد سال پس از آن عرب‌ها بایران حمله کردند و دین اسلام بسرعت در این سرزمین پراکنده شد و بسیاری از زرتشتیان نیز بدین آئین گرویدند، و گروهی کشته و جمعی نیز بکشورهای دیگر کوچیدند. امروز در ایران شماره زرتشتیان چندان زیاد نیست و بیشتر آنان در هندوستان بسر می‌برند. کشوری که تقریباً ۱۳۰۰ سال پیش نیاکانشان بدان کوچ کرده بودند.

امروزه زرتشتیان که در هند آنان را پارسی می‌خوانند بر آنند که کیششان بهترین کیش‌های جهان است و با اینهمه هرگز چیزی از آنرا بهندویان نمی‌آموزند. ازین گذشته آنان هیچکس را بدین خویش نمی‌پذیرند.

پارسیان دریافته‌اند بهترین وداناترین هندیان به کست‌های بالا تعلق دارند که حاضر نیستند از هندوئیزم دست‌کشند و بدین تازه‌ای پیوندند و تنها آندسته از هندیان آماده پذیرفتن دین‌های دیگر هستند که در هیچ کستی جائی ندارند و می‌کوشند تا با پیروی از دین دیگری خود را در ردیف بالادستان خویش قرار دهند و از همین جاست که پارسیان نمی‌گذارند هندیان بدین زرتشتی در آیند چه در اینصورت خلق عظیمی از نادانان آئین زرتشت را می‌پذیرفتند و بزودی این دین نیز در هندوئیزم و بت‌پرستی غرقه می‌شد. بدینگونه آنان بهتر دانستند که شماره پیروانشان کم باشد و همه ایمان داشته باشند تا مستی مردم بی‌ارج و نادان از آن هواداری نکنند.

امروز تقریباً کمی بیش از صد هزار زرتشتی در جهان وجود دارد ولی این دین با وجود کمی شماره هوادارانش، در دین‌های دیگر، چنانکه خواهد آمد، تأثیر فراوانی کرده است.

**IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. _____

Call No. _____

1. Borrower should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

بِحَسْرِ دَوْمٍ

آئین برک، پیروی

دین پیامبران، بسیار

«ای شما که خدا را دوست میدارید از

بدی نفرت کنید»

مزمور ۹۷ داوود

آئین یهود

زمان پیدائی : قرن سیزدهم پیش از میلاد .

آورنده دین : موسی ابن عمرام که یهود را از اسارت مصر رهائی بخشید
و بین آدمیان و یهو پروردگار بزرگ در کوه سینا پیمانی بست (بنابر
سنت، ابراهیم و فرزندان او دین یهود را قبل از موسی پایه گذاری
کردند اما امروزه ده فرمان موسی را سنگ بنای این دین می شمارند) .
سرزمین : فلسطین یا کنعان (اسرائیل امروز) .

کتابهای مقدس : پیمان کهن شامل پنج کتاب درباره شریعت و پیامبران
و نوشته های گوناگون، که از آن میان پنج کتاب شریعت که به تورا
معروف است مقدسترین آنها بشمار می رود .

شماره پیروان : بیش از ۱۲ میلیون نفر .

گسترش : قوم یهود در همه کشورهای جهان پراکنده اند. نزدیک به دو
میلیون در آسیا، بویژه در اسرائیل، سه میلیون و نیم در اروپا، بخصوص
در جماهیر شوروی و لهستان و نزدیک به هفت میلیون نفر در آمریکای
شمالی و جنوبی بسر می برند .

فرقه ها : قوم یهود به فرقه ارتدکس، محافظه کار و اصلاح طلب قسمت
شده اند. که بین آنها نیز فرقه های دیگری وجود دارد .

آئین یهود

۱ - قوم سرگردان

قوم یهود، که امروزه در سراسر دنیا متفرق شده‌اند و در تمامی کشورها و میان همه ملت‌ها پراکنده و سرگردانی را تشکیل می‌دهند که به بنی اسرائیل معروفند. افراد این قوم دارای خصوصیات نژادی واحدی نیستند و در هر کشوری که هستند درست همانند اهل آن کشورند. کلیمی حبشه مانند حبشی‌ها چهره‌ای سیاه دارد و در چین پوستش زرد و چشمانش بادامی و گوشه‌دار است. در ایتالیا کلیمیان چشم و ابرو سیاه هستند و در نروژ موبور و چشم زاغ و در دانمارک و آلمان و ایرلند سرخ‌موی و آبی‌چشم. در بعضی کشورها کلیمی‌ها کوتاه قد و در بعضی بلند اندام هستند و هر يك بزبان معینی صحبت می‌کنند و با همه اینها یعنی با آنکه هیچ شباهتی بیکدیگر ندارند باز خود را بر اثر اشتراك دین، قوم واحدی تصور می‌کنند.

اینان درست مانند زرتشتیان بی‌آنکه آئین خود را از دست دهند در کشورهای جهان پراکنده شدند و با حفظ دین، قومیت خود را نیز محفوظ داشتند.

اما برآستی مگر این دین چیست که مردمی چنین پراکنده و متفرق و بیگانه را همکیش هم‌داشته است؟ جواب این سؤال در پی خواهد آمد و نیز اینکه قوم یهود از کجا برخاست، چگونه رشد کرد و چه چیز را به آدمیزادگان تعلیم داد.

۲ - بیش از چهار هزار سال پیش

سرگذشت قوم یهود هزارها سال پیش آغاز شد. در سرزمین کلدان شهری

بود بنام اور^۱ در این شهر چهار هزار سال پیش مردی بنام تارح^۲ زندگی میکرد. تارح مانند دیگر کلدانیان بت پرست بود و خود نیز ساختن بت‌های سنگین و گلی و فروختن آنها را پیشه کرده بود.

تارح سه پسر داشت ابراهیم^۳ ناحور^۴ و حران^۵. این سه پسر در دره رود فرات چوپانی می‌کردند و گاه‌گاه نیز به‌ترد پدر می‌شتافتند و او را در ساختن بت‌ها یاری می‌دادند.

ابراهیم، که خود در ساختن بت‌ها دستی داشت، با گذشت زمان دیگر نمی‌توانست مانند بقیه مردم آنها را بپرستد و چون در موقع چراندن گوسفندان فرصت اندیشیدن او زیاد بود، همواره بدین فکر می‌کرد که چرا باید هر شامگاه در برابر مجسمه روباهی که خود ساخته است زانو بر زمین نهد و نیایش کند.

ابراهیم پیوسته از خود می‌پرسید که مگر در این بت‌های گلی چه نیروی نهفته است و چرا باید آنها را مقدس پنداشت. و هرگز برای پرسش خود پاسخی نمی‌یافت. ازین گذشته شماره مشکل‌هایی که او بدینگونه به‌پیش‌دهن خود می‌کشید روز بروز افزایش می‌یافت و ابراهیم را یارای آن نبود که آنها را با پدر خویش یا سایر بزرگان دینی شهر اور در میان گذارد. او بخوبی می‌دانست که شك در حقیقت بت‌ها در میان کلدانیان مجازاتی عظیم هست.

روزی از روزها، ابراهیم در کارگاه پدر خویش تنها ماند و تبری برداشت و ناگهان تمامی بت‌ها را شکست و درهم ریخت. آنگاه تبرا در دست يك بت که سالم مانده بود نهاد و خود بانتظار مشاهده اثر اقدام خویش نشست.

اندکی بعد تارح پدر پیر او از راه رسید و چون چشمش به بت‌های شکسته افتاد سخت درخشم شد و بر سر ابراهیم فریاد کشید که: «چرا چنین کرده‌ای».

۱- Ur

۲- Terah

۳- Abraham

۴- Nahor

۵- Haran

و ابراهیم پاسخ داد: «من نکردم، پدر. آن بتی که در آنجا ایستاده با دیگران دعواش شد و تبر را برداشت و همراهِ بچنین روزی افکند.»
 تارح فریاد زد: «راست نیست. راست نیست. این بت‌ها که نمی‌توانند با هم دعوا کنند، اصلاً آنها جنگیدن و حرکت کردن نمی‌دانند. حتم دارم که تو خودت آنها را شکسته‌ای.»

آنگاه ابراهیم پرسید: «اگر چنین است و این بت‌ها هیچکاری نمی‌توانند بکنند، پس فایده آنها چیست؟»

تارح که هرگز چنین سخنانی درباره بت‌ها نشنیده بود، نمی‌دانست چه جوابی گوید. فقط گفت: «چرا - چرا - فایده ندارند - باید آنها را پرستید.»
 ابراهیم گفت: «این بت‌ها چشم دارند ولی نمی‌بینند گوش دارند اما نمی‌شنوند و دستانی دارند که حرکت کردن نمی‌توانند. پس شکی نیست که چیزهای بی‌فایده‌ای هستند و بهمین دلیل منم آنها را شکستم. بت‌ها را نباید پرستید.»

تارح که عمری را به بت‌پرستی گذرانده بود از فرزند پرسید: «پس چه چیز را باید پرستش کرد؟»

- «خدایانی که خورشید و ماه و ستارگان را آفریده‌اند. خدایانی که فصول سال را همواره در یک‌زمان پدیدار می‌سازند و بما باران می‌فرستند و مرغزارهای ما را سرسبز می‌دارند و گوسپندان را باردار می‌سازند.»

این سخنان آنهم از دهان فرزند يك نفر بت‌پرست در آن زمان سخت شگفت‌انگیز بود. و چون داستان بت‌شکنی او و آنچه گفته بود در اور پیچید، دیگر مانند ابراهیم و کسانی در آن شهر بسی خطرناک شد.

از اینرو بازن و چندتن از خویشان و خادمان و حشم خود زادگاه خویش را ترك گفت و روانه کنعان شد.

اهل کنعان ابراهیم را عبری خواندند بمعنی کسی که از آنسو آمده است، از آنسوی دجله و فرات. و همه خانواده او را نیز عبریان نام نهادند.

عبریان بزودی از کنعان و موآبیان^۱ و عمالقیان^۲ و عموریان^۳ متمایز شدند و خود قومی بحساب آمدند. آنان همه چیزشان همانند اقوامی بود که در آن سرزمین بسر می‌بردند جز آنکه قوم‌های دیگر بت می‌پرستیدند ولی عبریان از تعالیم ابراهیم پیروی می‌کردند که می‌گفت: بتان را نباید پرستید.

۳ - ظهور بنی اسرائیل

ابراهیم بت‌شکن پسرى داشت بنام اسحق، اسحق را پسرى بود بنام یعقوب و یعقوب فرزند اسحق همان کسی است که او را اسرائیل نیز می‌خواندند و اسباط یا فرزندان او نیز بنی اسرائیل لقب گرفتند.

یعقوب خود دوازده فرزند داشت و فرزندان او نیز فرزندان پدید آوردند و بزودی شماره آنان فزونی گرفت و دیری نپائید که بنی اسرائیل قوم بزرگ مقتدری را تشکیل دادند. این قوم روزگار را بشبانی می‌گذراندند و پیوسته در جستجوی چراگاه، ازجائی بجائی در حرکت بودند. و هرچه بر شماره آنان افزوده می‌شد جنگشان با سایر قبیله‌ها آسانتر می‌گشت و می‌توانستند چراگاههای بهتری را فرا چنگ آورند.

اما ناگهان خشکسالی عظیمی سرزمین کنعان را فرا گرفت و اسرائیلیان جز این چاره‌ای نیافتند که راه مصر درپیش گیرند زیرا شنیده بودند که در این کشور چراگاه‌های وسیع و نعمت‌های فراوان هست و چون بمصر رسیدند بدانان اجازه داده شد تا در نقطه‌ای کنار رود نیل بنام گوشن^۴ مسکن گزینند.

تا سالهای سال عبریان کنعان و دشت شور^۵ در این نقطه خاک مصر یعنی گوشن بسر بردند. وعده آنها نیز سال بسال افزونتر و افزونتر شد و هرگز با مصریان نیامیختند و به پرستشگاهها و دینشان توجهی نوزیدند.

بتهای مصریان آنروز از همه ملت‌های دیگر بیشتر بود. و این بت‌های

۱- Moabites

۲- Amalikes

۳- Amorites

۴- Goshen

۵- Shur

کوچک و بزرگ پرستشگاهها و خانه هایشان را پر کرده بود. آنان سگ و گاه و گریه و کرگدن و ماهی و انواع پرندگان و سوسک را می پرستیدند و ازینرو نمی توانستند به عبریان که بههینچیک ازین بتها توجهی نداشتند، علاقه ای بهم زنند.

آنان از عبریان نفرت داشتند و درعین حال می ترسیدند و چون شماره اینان فزونی جست وحشت مصریان نیز زیادتیر گردید که مبادا عبریان بفکر از میان بردن بت های آنان افتند.

روزی فرعون مصر کشیشان ودانایان خود را فرا پیش خواند و از آنان پرسید یا عبریان، پیش از آنکه قوت یابند، چه باید کرد؟
دانایان دربار گفتند: «فرعون باید بداند که بردگان هرگز فکری از خود در سر نمی پروراند و درست مانند اربابان خویش می اندیشند. از اینرو اگر عبریان برده شوند، آنان نیز بمانند ما فکر خواهند کرد.»

فرعون اندرز دانایان را بکار گرفت و همینطور هم شد و عبریان که برده شدند بمرور افکارشان نیز شبیه مصریان شد و خدایانشان را نیز پرستیدند. با اینهمه همواره خود را از اهل مصر دور می گرفتند و با آنان نمی آمیختند.

روزی دیگر، فرعون کشیشان ودانایان خویش را فرا خواند و باز بدانان گفت: «ما عبریان را بردگان خود کردیم، اما هنوز آنان از ما کناره جوئی می کنند و می ترسم که نقشه ای در سر داشته باشند.»

دانایان گفتند: «بهتر است قانونی وضع شود که تمامی پسران نوزاد عبریان را غرق کنند تا دخترانشان با مصریان وصلت کنند و فرزندانشان همه مصری گردند.»

فرعون را این پیشنهاد خوش آمد و قانونی وضع کرد تا پسران عبری را بمحض چشم گشودن بدین جهان در آب غرق سازند.

درست در همین زمان بود که در میان عبریان پسری بدنیا آمد که بعدها بنام موسی خوانده شد. بنا بر قانون می بایستی او نیز مانند دیگران غرق شود اما مادرش نمی توانست او را بکشد از اینرو نوزاد خود را در سبدی نهاد و بر آب نیل رها کرد

و بدینگونه سرگذشت موسی، پیامبر یهود آغاز شد.

۴ - عصائی در باغ شعیب^۱

موسی که درسبد بر آب نیل حرکت می‌کرد، بدست دختر پادشاه افتاد که اتفاقاً آنروز برای آب‌تنی بکنار رود آمده بود.

دختر فرعون او را باخود بقصر برد و وی را بفرزندی گرفت.

اما چون موسی بزرگ شد دریافت که از عبریان است و چون باز هم اندکی رشد کرد بدین فکر افتاد تا مگر چاره‌ای اندیشد و قوم خویش را از بردگی برهاند.

تاروزی چشمش بیکی ازبرده داران مصری افتاد که باشلاق محکم بر پشت دوتن ازبردگان عبری خود می‌زند. موسی چنان خشمگین شد که برده‌دار را بگرفت و در جای بکشت.

بااینکار، دیگر می‌دانست که درمصر امان ندارد، ازاینرو بصحرای میدیان گریخت و در آنجا پنهان شد.

آورده‌اند که درمیدیان موسی بیباغ شعیب که ازکشیشان بود رفت. درمیان دارو درخت اینباغ موسی چشمش بهعصائی افتاد که درزمین فرو رفته بود و درظاهر بمانند عصای چوپانان صاف وباریک بود. موسی ازشعیب پرسید:

- «چرا این عصارا درباغت کاشته‌ای».

شعیب نگاهی باطراف خویش انداخت و گفت: «آن عصا داستانی دارد... هنگامیکه یوسف، پسر یعقوب درسرزمین مصر جان بداد دارو تدار او را بخرانه فرعون بردند. واین عصا نیز درمیان آنها بود. درآنزمان من کشیش بزرگ کاخ فرعون بودم و چون اینعصارا دیدم، بدان دلبستم وازفرعون خواستم تا آنرا بمن ببخشد. فرعون نیز آنرا بمن داد و من آنرا باخود بهمیدیان آوردم و روزی دستبرقضا آنرا درزمینی فرو کردم. اما چون نوكعصا درزمین فرورفت چنان درآن محکم شد وچنان ریشه‌ای دواند که هیچکس حتی زورمندترین مردان میدیان نیز نتوانستند آنرا برکنند و تا با امروز همانجا مانده‌است.»

موسی، پنداری چیزی را بیاد می آورد، گفت: «عجیب است.»
 شعیب پرسید: «چه چیز عجیب است؟»
 موسی بادقت نگاهی به سرعصا انداخت. درست در بالای آن این سه واژه
 عبری حك شده بود.

دصك، عدس، باخبا.

و در بالای این سه واژه نام پهوه بود.

آنگاه موسی به شعیب نگاهی کرد و گفت: «آری این عصا داستانی دارد.»
 شعیب پرسید: «یعنی داستان دیگری؟»

موسی پاسخ داد: «آری، در پایان ششمین روز آفرینش، درست پیش از
 آنکه نخستین هفته پایان یابد و اولین شنبه آغاز گردد، پروردگار کار خویش را
 با آفریدن شگفتی های دهگانه بانجام رساند. یکی از آن شگفتی ها این عصاست.»
 - «همین عصا؟»

موسی گفت: «آری، همین عصا، که آنرا ابتدا بحضرت آدم دادند در آن
 هنگام که در فردوس برین بود. آدم آنرا به انوش^۲ داد انوش آنرا به شم^۳ رد کرد.
 شم آنرا به ابراهیم تسلیم کرد و ابراهیم آنرا به اسحق داد، آنگاه عصا بدست
 یعقوب افتاد و یعقوب آنرا باخود بمصر برد و تسلیم پسرش یوسف کرد و اکنون
 در باغ منزل تو است.»

شعیب چون سخنان موسی را شنید تصور کرد که او نیز یکی از آن
 شاهزادگانی است که ازین سوی بدانسوی می روند و داستانهای شگفت انگیز
 برای مردم حکایت می کنند، از اینرو از موسی پرسید:

۱- این واژه ها مستقلا معنی خاصی ندارند ولی هر يك از حروف آنها ابتدای
 واژه های دیگری است که این واژه ها خود یادآور داستانهای هستند. واژه ها به ترتیب
 عبارتند از دام- صفرده- کیهیم- عارو- دور... سیحین- باراد- ارنه- خشب بخوروث
 که باز به ترتیب یعنی خون- وزغ- شپش- دد- وبا- جزام- تگرگ- ملخ-
 تاریکی- مرگ اول زاد.

۲- Enoch

۳- Shem

- « اینك من از كجا بدانم كه تو راست می‌گوئی . »
 موسی گفت: « مگر نگفتی كه هیچيك از زورمندان میدیان نتوانسته‌اند
 آنرا از زمین بیرون كشند ؟ »
 شعیب گفت: « آری »
 آنگاه موسی بسوی عصا رفت و آنرا پنداری شاخه نثی است كه درخاکی
 سست فرورفته بیرون كشید .

شعیب دریافت كه موسی مردی معمولی نیست و بعد از چندی كه بایكدیگر
 زندگی كردند شعیب دخترش صفورا را بدو داد و پس ازین وصلت موسی در
 خانه شعیب بماند و بوی درمراقبت از احشام یاری رساند .
 ۵ - رهائی

موسی، هنگام چرانندن گوسپندان خود در دامن تپه‌ها، گاهی تنها می‌نشست
 و بفكر فرو می‌رفت و دربارهٔ بردگانی كه در مصر رنج می‌كشیدند می‌اندیشید .
 موسی بخود می‌گفت: تا زمانیکه قوم ما برده هستند، خواب و آرام برهن
 حرام خواهد بود، از اینرو باید بروم و آنان را رهائی بخشم .
 و چون همواره در این فكر بود، يك روز زن و كودك خود را گذاشت و از
 میدیان به مصر یعنی زادگاه خود رفت .
 و با هرون برادر خویش بدربار فرعون شتافت و ازو خواست تا عبریان
 را از بردگی معاف دارد .

فرعون ازو پرسید: « بگو به بینم، ترا چه کسی فرستاده‌است كه آزادی
 عبریان را طلب كنی ؟ »

- « پروردگار آنان مرا به‌تزد توفرستاده‌است و پیغام داده‌است كه مردم را
 آزاد بگذار تا بمن خدمت كنند . »

فرعون كتاب خدایان خود را گشود و به‌نام تمامی خدایان نظر انداخت .
 آنگاه سر خود را بلند كرد و بموسی گفت :

- « من نام خدائی را كه تو می‌گوئی، در این كتاب نیافتم و از اینرو نمی‌توانم
 به‌رهائی عبریان فرمان دهم . »

موسی چون سخنان فرعون را شنید، عصائی را که از باغ شعیب آورده بود در دست خود فشرد. در این هنگام برادرش هرون پرسید:

«موسی، اینك چه خواهیم کرد.»

موسی اشاره‌ای به عصا کرد و گفت: «هیچ مترس، نخستین حرف اولین واژه‌ای را که بر روی عصاست بیاد می‌آوری؟»

«بلی، آن واژه دصك است و حرف اول آن دال.»

آنگاه موسی گفت: «این حرف نشانهٔ دام است بمعنی خون و پروردگار همهٔ آبهای مصر را خونین خواهد کرد.»

سپس رو بفرعون کرد و گفت:

«گوش کن، ای فرعون، با این عصا من همهٔ آبهای مصر را در برابر چشم تو تبدیل به خون خواهم کرد!»

فرعون که این سخن را باور نمی‌داشت گفت: «اگر می‌توانی بکن.»

موسی سر عصای خود را بسوی معینی گرداند و ناگهان آب همهٔ نهرها و رودها و دریاچه‌های مصر و نیز همهٔ آبهای دیگر بخون بدل گردید.

اما فرعون بهر حال عیبی نداد.

موسی نگاه دیگری به عصا انداخت و دید حرف دوم واژهٔ نخستین صاد است بنشانهٔ صفرده یعنی وزغ. آنگاه عصا را باز بجانب معینی گرفت و در دم خاک مصر از وزغ پوشیده شد.

موسی همچنان عصای خود را بهر سو می‌گرداند و انواع جانوران موزی را در خاک مصر حاضر می‌کرد.

و چون هنوز هم فرعون باتقاضای او موافق نبود، موسی عصای خویش را برداشت، آن را بسوی معینی گرداند و آخرین مصیبت را برای مصریان احضار کرد و این مصیبت مرگ اول زاد بود.

سرانجام فرعون وحشت‌زده شد زیرا خود او پسری اول‌زاد بود. از اینرو از ترس مرگ اجازه داد تا عبریان خاک مصر را ترك کنند.

بدینگونه موسی عبریان را از چنگ فرعون رهانید و بزودی فرعون فرمانهائی صادر کرد که عبریان اجازه دارند از خاک مصر بیرون روند و بدین

ترتیب بیش از سه‌هزار و دویست سال پیش موسی قوم خویش را از بردگی رهائی بخشید .

عبریان، که در این هنگام انبوه عظیمی شده بودند، سواره و پیاده بسوی ارض موعود روانه گردیدند. ارض موعودی که بنا بر گفتهٔ موسی جویهای شیر و عسل در آن روان بود و وعدهٔ آنرا یهوه به عبریان داده بود .

موسی، پیش از حرکت بسوی ارض موعود، قوم یهود را به کوه سینا در جنوب هدایت کرد تا در آنجا میثاق بنی‌اسرائیل را بایهوه مستحکم سازد .
بنی اسرائیل تصور می‌کردند که یهوه همانند خدایانی است که در مصر دیده‌اند، اما چون بکوه سینا رسیدند و در آنجا چیزی نیافتند از موسی می‌پرسیدند:
« پس این خدائی که تو ازو سخن می‌گوئی و وعده داده‌است تا ما را سالم و تندرست به ارض موعود برساند کجاست . »

موسی بدانان جواب می‌داد: « یهوه، مانند دیگر خدایان نیست. چه هر کس چشمش بجمال او بیفتد دردم جان می‌دهد . »
آنگاه موسی بر فراز کوه رفت و چهل روز همانجا بماند و سپس بنزد قوم خود باز آمد و باخود ارمغانی آورد که بعد معروف شده به :

ده فرمان

بنابراین ده فرمان یهوه به بنی‌اسرائیل دستور داد :

خدای دیگری را جز او نپرستند ،

بت پرستی پیشه نسازند ،

نام یهوه را بیهوده نگیرند ،

روز هفتم هر هفته دست از کار بکشند و آنرا مقدس بدانند ،

پدران و مادران خویش را گرامی شمارند ،

هرگز جنایت نکنند ،

هرگز زنا نکنند ،

دزدی نکنند ،

سوگند دروغ و گواهی ناراست ندهند ،

و بر مال دیگران رشك نبرند .

این فرمانها برای یهود تازگی نداشت چه بسیاری از آنها را مصریان نیز تعلیم می کردند .

اما در میان آنها دو فرمان بود که پیش از آن هرگز بگوش قبایل اسرائیل نرسیده بود .

برندگان در مصر تمامی روزهای هفته را کار می کردند ولی اینك موسى بنام یهوه ب مردم فرمان می داد که :

« باید شش روز را کار کنی ولی روز هفتم را باسایش تخصیص دهی . »
و نیز فرمان نخستین که می گفت :

« من یهوه پروردگار تو هستم که شمارا از خاک مصر و از بردگی رها نمودم ،
پیش ازین هرگز شمارا خدائی نبوده است . »

بنابر این یهوه بر آن نبود که خود تنها خدای روی زمین است بلکه میگفت که بنی اسرائیل نباید خدای دیگری جز یهوه را به پرستند همچنانکه افراد کشوری فقط با همان کشور بیعت می کنند و این بدان معنی نیست که کشور دیگری در جهان وجود ندارد .

بدینگونه بنی اسرائیل بایهوه بیعت کردند و از آن پس آنان در نظر یهوه برگزیده ترین مردم جهان شدند و در مقابل یهوه نیز خدا و تنها خدای آنان شد .
و اینك بنی اسرائیل سفر بسوی ارض موعود را آغاز می کردند . در همین هنگام موسى دستور داد تا صندوق بزرگ زروسیم اندودی ساخته شود و بدانان گفت که روان یهوه در این صندوق منزل کرده است و از اینرو آنرا صندوق پیمان نام نهادند .

بنی اسرائیل راه شمال را در پیش گرفتند و سالهای سال در سرزمینهای اردن و کنعان آواره و سرگردان گشتند .

۶ - پادشاهی یهود

قبیله های یهود در جنگ هائی که می کردند همواره یهوه خدای بزرگ را نیز در میان خود می پنداشتند که دوشادوش آنان نبردمی کند . از اینرو بادللهائی

مملو از ایمان در حالیکه سرود می‌خواندند دلیرانه جنگ می‌کردند و بر کشور-
هائی چون کشور عموریان و موآبی‌ها و بشان غلبه می‌یافتند. آوازه دلیریهائی
افسانه مانند آنان بیشتر پیش از خودشان بشهرها می‌رسید و بدینگونه بود که
سرزمین آبادان کنعان را که فلسطین میخواندند، بچنگ آوردند.

و چون در این سرزمین مسکن گزیدند و کشاورزی و باغداری پیشه کردند
و از آن سرگردانی‌ها رها شدند، اندیشه‌ها و راه و رسمشان نیز دیگرگون شد.
منش روستائیان در آنان نیرو گرفت و دیری نپائید که بردعا و سرودهایشان را
دعاها و سرودهای روستائی نیز افزوده شد و به جز روزهای مقدس، روزهای
دیگری را نیز بمناسبت زندگی روستائی خویش گرامی داشتند و تعطیل کردند.
همچنین بمحض آنکه در فلسطین جایگزین شدند وضع و موقع تازه‌ای یافتند.
در آن هنگام که سرگردان بودند، هرگز نه همسایه‌ای داشتند و نه دشمنی ولی
اینک کشور آنان در میان کشورهای دیگری جاداشت که ممکن بود دوست یا
دشمن آنان باشند. از اینرو بر آن شدند تا دوستان را همواره دوست خود بدانند
و دشمنان را پیوسته مراقب باشند.

دیگرگون شدن شیوه زندگی و دست کشیدن از کوچ نشینی و آغاز شهر-
نشینی، باتصوری که بنی‌اسرائیل از یهوه داشتند متناسب نبود، از اینرو بر آن
شدند تا در خود یهوه نیز دیگر گونیهائی پدید آورند.

یهوه آنان، در هنگام سرگردانی و صحراگردی، مانند خودشان خدای
سرگردانی بود که همراه بندگان خویش می‌جنگید.

اما اینک در سرزمین کنعان یهوه می‌بایستی بیاری پیروان برخیزد و آنان را
در برابر همسایگان خود هواداری کند.

و از اینرو او دیگر نمی‌توانست خدائی باشد که در صندوق چوبینی منزل گزیده
است و می‌بایست خدائی باشد از آن همه مردم. و چنین نیز شد و دیری نپائید که
یهوه، خدای سرزمین فلسطین شد.

در آغاز مردم اسرائیل رادسته‌ای از قاضیان فرمان روائی میکردند که در
عین حال سرداران جنگی نیز بودند اما چون سیصد سال بر این برآمد دوازده

قبیله یهود در يك کشور پادشاهی گرد آمدند و متحد شدند و یکی از روستائیان را نیز بنام شاول پادشاه خود خواندند .

پادشاهی متحد اسرائیل چندان نپائید و بر خود سه شاه بیشترندید بنام شاول، داوود و سلیمان .

اما در دوران فرمانروائی همین سه شاه حشمت و شکوه اسرائیل بیالاترین مرحله خود رسید .

در دوران پادشاهی سومین شاه آنان یعنی سلیمان، پرستشگاه بزرگی در اورشلیم بنا گردید که آنرا خانه خدا نامیدند. در این پرستشگاه محلی بود که آنرا مقدس مقدسان می نامیدند و آنجا بود که یهوه، خدای فلسطین و نگاهبان کشور پادشاهی متحد عبریان منزل کرده بود .

۷ - بر افتادن پادشاهی یهود

می گویند شاول پادشاه یهود بنای پادشاهی این قوم را برپا داشت، داوود بر قدرت و وسعت آن افزود و سلیمان آنرا کشوری ثروتمند کرد .

اما چون سلیمان ازین جهان برفت میان مردم خلاف افتاد و آنانکه در شمال کشور بودند مدعی شدند که داوود و سلیمان هیچکدام با آنها بدانگونه که با مردم جنوب رفتار می کرده اند رفتار ننموده اند .

از اینرو بزودی دو کشور در خاک فلسطین بوجود آمد. کشور پادشاهی اسرائیل شمالی و کشور پادشاهی اسرائیل جنوبی .

این دودستگی از نیروی کشور بسی کاست و هنوز دو قرن از مرگ سلیمان نگذشته بود که آشوری ها آمدند و بر اسرائیل غلبه یافتند و اهل آنرا باسارت گرفتند .

درباره پادشاهی اسرائیل بعدها کتاب های فراوانی نوشته آمد و افسانه های زیادی پرداخته شد و آنان را ده اسباط گمشده نام نهادند زیرا که ردی از آنان برجای نمانده است .

اما از آن میان پادشاهی یهودا در جنوب دوام بیشتری یافت و ۱۶۰ سال بیشتر از کشور پادشاهی شمال برپا بود تا سرانجام بابلی ها آمدند و این کشور

را نیز مسخر کردند، شهرهای آنرا خراب نمودند، پرستشگاه بزرگ اورشلیم
سوزاندند و بسیاری از مردم را به بندگی با خود به بابل بردند .

بدینگونه، بنی‌اسرائیل که هفتصد سال پیش از این زمان، از بردگی در
مصر رهائی یافته بودند و برای خود، در ارض موعود شادمانه بسر می‌بردند،
باز در چنگال غم و نومیدی گرفتار آمدند و از نو بردگی سقوط کردند .
فروریختن پادشاهیهای اسرائیل و سلطه بابلی‌ها بر آنان چنین می‌نمود که
بزودی دفتر این قوم بسته خواهد شد .

اما چنین نشد و بمحض آنکه آنان باسارت بابلی‌ها درآمدند، ایمان تازه‌ای
در دلهایشان دمیده شد .

آنان که تصور می‌کردند یهوه، آفریدگار بزرگ، در فلسطین بسر می‌برد
اینک بر آن شدند که او نیز با آنان زندگی می‌کند و سالهای بندگی را نیز تنبیهی
می‌شمردند که یهوه بر اثر گناهان زیادشان برای آنان مقرر داشته است .
چون قوم خود را در کشورهای گونه‌گون پراکنده می‌دیدند و تصور می‌کردند
که یهوه با همه آنها همراه است نتیجه می‌گرفتند که او، یهوه، آفریدگار بزرگ
در همه جای جهان به سر می‌برد .

این تصور، برای قوم یهود کشف بزرگی بود و بزودی موجب شد تا در دین
کهنسالشان دیگر گونی‌هائی پدید آید .

۸ - یاری کورش، شاهنشاه ایران

بابل از غلبه بر فلسطین سخت شادمان بود، اما شادمانی بابلی‌ها درست مانند
شادمانی بازی بود که خرگوشی را بچنگ آورده است و خبر از عقابی ندارد که
آماده گرفتن هردوی آنهاست .

هنوز پنجاه سال از پیروزی بابلی‌ها نگذشته بود که کشورشان بدست
ایرانیان افتاد .

ایرانیان عبریان را یهودی می‌خواندند و از همین جاست که امروز این قوم را
یهود و دینشان را آئین یهود می‌خوانند .

مردم این کشور نیرومند و پیروز، بقوم یهود مهربانی فراوان کردند و

کوروش، شاهنشاه نامدار ایران، بدانان اجازه داد تا بکشور خود بازگردند و باز در آن فرمانروائی کنند. و قوم یهود چون ایرانیان را مردمی چنین مهربان یافتند، از آنان دانش‌های گونه‌گون را فراگرفتند و در دین ایرانیان نیز تأمل بسیار کردند.

در آنموقع آئین ایزدی زرتشت در ایران گسترش یافته بود و تعالیم زرتشت پیامبر پیروان فراوانی یافته بود. یهود با آشنائی به دستورها و فرمانهای زرتشت دریافتند که ایرانیان بفرمانروائی دونیرو بر جهان عقیده دارند، نیروی نیک یا اهورامزدا و نیروی بد یا هریمن.

اما یهودیان نمی‌توانستند درک کنند که آفریدگار بدو نیروی نیک و بد تقسیم شده باشد و بر آن بودند که تنها یک خدا همه چیز را و از آنجمله روشنی و تاریکی را و شادی و اندوه را آفریده است و چون در این زمان به حضور یهوه در تمامی جهان عقیده داشتند دریافتند که خدائی که همه جهان را آفریده است یهوه است و هیچکس جز او است.

و بدینگونه یهوه، خدای چندقبیله معین، و خدای فلسطین و خدای سرزمین داوود اینک آفریدگار جهان و خدای یگانه و فرمانفرمای همه گیتی گردید. یهود، در برخورد با آئین زرتشتی با مسائل دیگری نیز آشنا شدند که موجب گردید دین کهن سال خویش را دیگرگون سازند.

یکی ازین مسأله‌ها، موضوع زندگی پس از مرگ بود. یعنی فرزندان اسرائیل نخستین بار از زرتشتیان آموختند که جهان را بهشتی هست و دوزخی و ازین مهمتر آنکه مانند زرتشتیان به ظهور مسیحا ایمان آوردند.

و چون کشور پادشاهی یهود به ناتوانی می‌گرائید و دشمنان بر آنان غلبه می‌جستند و بدانان ستم روا می‌داشتند همواره در امید ظهور موعودی بسر می‌بردند، در امید ظهور یک پهلوان ملی، یک نفر از فرزندان داوود تا شوکت و اعتبار پادشاهی متحد عبریان را برای آنان باز آورد. و بدینگونه آنان نیز مانند ایرانیان در شمار منتظران ظهور موعودی درآمدند. منتهی موعود عبریان با سوشیانت زرتشتیان این تفاوت را داشت که سوشیانت موعودی بود جهانگیر که قرار بود ظهور کند

و گیتی را از چنگال اهریمن برهاند درحالی‌که موعود قوم یهود يك پهلوان ملی بود که ظهور می‌کرد تا قوم یهود را، شوکت پیشین باز آورد.

اما دیری نپائید که موعود قوم یهود نیز سیمای ملی خود را از دست داد و کسی شد که قرار بود بیاید و نه تنها امپراتوری یهود را با فرو شکوه بسیار در جهان بگستراند بلکه او، که هنوز هم یکی از اعقاب داوود تصور می‌شد، می‌آمد تا همه یهودیان را گرد خویش جمع آورد و صلح و سلم را بجهانیان ارزانی دارد. بنا بر عقاید آنان بعد از ظهور این موعود نه همان آدمیان، دامان و ددان نیز در کنار یکدیگر آرام خواهند گرفت.

و چون قوم یهود بمرور وبا یاری کورش شاهنشاه ایران، بر سرزمین خود فلسطین باز آمدند و در آنجا، در شهر اورشلیم، خانه مقدس خویش را از نو بنا کردند دیگر آئینشان بکلی دیگرگون شده بود.

در همین زمان مردی بنام عزرای کاتب سرگذشت‌ها، داستانها و قانونهای یهود را در کتابی گرد آورد که بعدها آنرا کتاب مقدس خواندند و اندکی بعد کتاب مقدس دین یهود شد.

شادکامی و سعادت قوم یهود در سرزمین خود که از نو در آن جایگزین شده بودند چندانی نپائید.

بمحض آنکه نیروی ایرانیان کاهش یافت، دشمنانشان قوت گرفتند و قوم یهود را هم ظلم فراوان کردند. یهود، که قومی کوچک و بی‌دفاع بود نمی‌توانست در برابر نیروهای بزرگی که در باختر سر بر میداشتند ایستادگی کند.

ابتدا بچنگال یونانی‌ها گرفتار آمدند.

آنگاه رومی‌ها آمدند و بدانان حکومت کردند.

اما هر چه که بی‌دادگری و ستم بر قوم یهود افزایش می‌یافت امید آنان

به ظهور مسیحا و نجاتشان از چنگال رنج و عذاب بیشتر می‌شد.

آنان بیش از دو بیست سال بادشمن مبارزه کردند ولی سرانجام بار دیگر

اورشلیم با خاک یکسان شد و دومین خانه خدا یا بیت المقدس آنان نیز سوخت و

خودشان هم در سرزمینهای مختلف سرگردان گشتند.

آخرین روزهایی که آنان در سرزمین خود بسر می بردند روزهایی از سال ۷۰ پس از میلاد مسیح بود یعنی نزدیک به هزار و نهصدسال پیش از زمان ما. و در این هزار و نهصدسال دین یهود دیگر گونی هائی یافته است ولی این دیگر گونی ها هر چه که هست باز به معتقدات اساسی این دین آسیبی نرسانده است. دین یهود، از بسیاری لحاظ با دین های دیگر جهان تفاوت دارد. این دین نخستین آئین جهان است که مردم را به پرستش پروردگار یگانه فرا می خواند.

در این دین چنین می آموزند که زندگی خوب تنها در میان گروه مردم میسر است. آدمی باید که پیوسته در اندیشه هموعان خویش باشد و در هر آنکاری که می کند باید که به اثر آن در مردمان دیگر نیز تفکر و تأمل روا دارد. يك كلیمی، هر گاه بخواهد که به نیایش پردازد و نمازی بگذارد باید که با دست کم نه نفر از همکیشان خود بدعا و نماز مشغول گردد.

یکی دیگر از تفاوت های اساسی این دین با دیگر دین های جهان در این است که یهود، برای دین خود آورنده واحدی را نمی شناسند. ودینی نیست که يك تن آنرا پایه ریخته باشد. این دین بعکس آئین بودائی که بودای فرزانه آنرا پایه ریخت و بعکس آئین پیروزان که ماهاویرای پیروز آنرا بنیان گذاشت و نیز حتی بعکس دین کنفوسیوس و آئین لائوتسه که دو حکیم چینی آنها را استوار داشتند مؤسس و پایه گذار واحدی ندارد.

هم اکنون بسیاری از مردم بخطا تصور می کنند که دین یهود را موسی بجهان آورده است در حالیکه این درست نیست. نخستین کسی که سنگ بنای این دین را نهاد ابراهیم بود که گفت، بت ها را نباید پرستید.

موسی بر این پیام ابراهیم، ده فرمان و ایمان باین مسأله را افزود که قوم یهود برگزیده یهوه هستند.

در فلسطین بنیان فکری یهود بمرور رشد و تغییر کرد. آنان، قرن ها بعد، از آئین زرتشت تعالیمی را گرفتند و باشکلی دیگر به معتقدات خویش افزودند.

و بدینگونه دین یهود همراه با قوم یهود رشد کرد و بسوی کمال پیشرفت و از همین جاست که سرگذشت این دین در واقع سرگذشت قوم یهود است .
 باید گفت که دین یهود تنها يك ایمان ساده نبود زیرا این دین نه تنها آئین قوم یهود بود بلکه راه و رسم زندگی را نیز برای آنان معین می کرد .
 و بهمین دلیل بود که دین یهود، با آنکه برای نخستین بار یکتاپرستی را بجهان تعلیم می داد نتوانست دینی جهانگیر شود. این دین با سرگذشت قوم یهود سخت آمیخته شده بود و اصلاً تاریخ این قوم بمرور جزئی از میراث این آئین گردیده بود و کوه صهیون^۱ کوه مقدس آنان شده بود .

۹ - پیامبران اسرائیل

آن زمان که یهود در سرزمین خویش بسر می بردند، گاه چنان پیش می آمد که فرمانروایان بفساد می گرویدند و پیشوایان قوم از آنچه در قانون مقدس مقرر بود سرباز می زدند و مردم نیز راه و رسم اقوامی را که بر آنان غالب آمده بودند پیشه می کردند .

در اینگونه مواقع مردانی از میان مردم بر می خاستند و همگان را به قانون مقدس توجه می دادند و بنام یهوه پیش بینی می کردند که اگر مردم راه پرهیز - کاری را بدانگونه که در دین نشان داده شده، دنبال نکنند چه عقوبت‌هایی برای قوم اسرائیل نازل خواهد شد. اینگونه مردمان را پیامبر می خواندند و هر زمان که یهودیان به مصیبتی گرفتار می آمدند بی درنگ پیامبرانی پدیدار می شدند تا مردم را راه رستگاری بیاموزند .

اسرائیل را از اینگونه پیامبران بسیار بوده است و از همان زمان که ابراهیم بت شکنی آغاز کرد و از کلد به کنعان گریخت و مصیبت‌های قوم یهود آغاز شد و با گذشت زمان فزونی گرفت، پیوسته پیامبری می آمده است و مردم را رهنمائی می کرده است .

پیامبران بمردم دلیل رنج و عذابشان را شرح می کردند و از آنان میخواستند

جز در راه نیکی و راه خدا در راهی دیگر قدم نگذارند .

این پیامبران مردمی دانا و خردمند بودند و می دانستند که از نیکی باید که نیکی پدید آید و از ایشرو :

پادشاهان تبهکار و فاسد از آنان بی زار بودند ،

کشیشان تحقیرشان میکردند ،

و مردم نیز بدانان توجه چندانی نداشتند .

اما پیامبران در آگاه کردن مردم از پای نمی ایستادند و میکوشیدند تا آنانرا از کژی بر راستی هدایت کنند و در این راه از تهدیدشان به مرگ نیز باکی نبود . اینان بیشتر مردمی بینوا بودند و از کوهها به شهرها سرازیر می شدند و در میدانها ، هر جا گروهی میافتند ندای خود را در میدادند و بمرور بصورت سیاستمداران الهی اسرائیل در آمده بودند و همانگونه که شاه و درباریان اجرای قوانین را در کشور مراقب بودند و کشیشان مراعات دستورهای کلیسارا پایداری میکردند ، آنان نیز بمردم قانونهای درستی و دادگری را می آموختند .

آنان بجز امر بمعروف و تعلیم درستی و نهی از منکر و پرهیز از زشتی ، به مردم می آموختند که بر ضد شیطان مبارزه کنند و اصلا بر آن بودند که مأموریت یهود در این جهان آنست که بازشتی ها مبارزه کند و نیکی هارا روائی بخشد .

پیامبران بقوم یهود فرمان می دادند: «ای شما که خدا را دوست میدارید از بدی نفرت کنید .»

و چون قوم یهود بیاری کورش شاهنشاه ایران ، بار دیگر بسرزمین خویش باز آمدند پیامبرانی در میانشان پیدا شدند که خبر از آمدن مسیح ، ناجی ورها - کننده فلسطین و آزاد کننده نوع بشر می دادند .

کاتبان ، اندر زها و تعالیم بسیاری از رسولان را گرد آورده اند که هنوز هم قسمت بزرگی از کتابهای مقدس را تشکیل می دهد .

۱۰ - ناجیان دروغین

در آخرین نبردی که یهود در خاک خویش کردند نزدیک به سه کروشان کشته شد. تیتوس قیصر که بر آنان غالب آمده بود دیوارهای شهر اورشلیم را خراب کرد و دومین بیت‌لحم یهود را نیز آتش زد .
و این واقعه آغاز سرگردانی بزرگ یهود و پراکندگی آنان در کشورهای جهان بود و از آن پس هر دسته بگوشه‌ای از جهان پناه بردند .
و درین مدت هر زمان که روزگار بر تیره روزی آنان می‌فرود امیدشان بظهور مسیح افزایش می‌یافت و از اینرو هر چند گاه بچند گاه نیز کسی در گوشه‌ای بر می‌خاست و ندا می‌افکند که مسیح است و آمده است تا انسانیت را رهائی بخشد .
این مسیح‌ها که به ناجیان دروغین معروف شده‌اند، یکی یکی در ایران، فلسطین، فرانسه، اسپانیا و کشورهای دیگری که یهودیان در آن بسر می‌بردند برخاستند و خود را رهائی بخش قوم خود خواندند .

و از آنجمله شاباتای زوی^۱ ، ناجی دروغین، پرآوازه‌تر شده است .
زوی، بسال ۱۶۲۶، یعنی در سال هشتم جنگ‌های سی‌ساله اروپا، در شهر سمیرنا^۲ زاده شد. اروپائیان در این زمان از جنگ رنجش فراوان دیده بودند و یهودیان نیز در میان آنان از آسیب‌های نبرد بی‌نصیب نبودند .
اما جنگ همچنان ادامه می‌یافت و رنج‌ها و ناکامی‌های مردم بیشتر و بیشتر می‌شد، و پایان جهان را بزمان خود بنی نزدیک می‌پنداشتند و جنگ را پیک ظهور ناجی نوع بشر تصور می‌کردند .

در انگلستان و هلند و فرانسه و آلمان کتابهای زیادی درباره ظهوررهاکننده نوع بشر نگاشته می‌شد و بنابر حسابهایی که میکردند قرار بر این بود که در سال ۱۶۶۶ ظهور کند .

یهودیان که ناجی موعود را یکی از فرزندان خاندان داوود میدانستند، اینک امیدوار بودند که هر چه زودتر ظهور کند و آنان را از سرگردانی در کشورها

۱- Shabati Zevi

۲- Smyrna (از میرکنونی)

برهاند و بکشور فلسطین بازشان آورد .

زوی نیز که بسیاری از داستانهای مربوط به موعود را شنیده بود از کودکی بخواندن کتاب دانیال و پیشگوئی‌هایی که در آن راجع به مسیح یاناجی موعود شده بود پرداخت و روزه‌های پی‌درپی گرفت تا باشد پروردگار او را ناجی قوم یهود و آزادکننده نوع بشر کند .

سال ۱۶۶۶ نیز نزدیک تر و نزدیکتر می‌شد .

و تازه جنگهای سی‌ساله پایان یافته بود که یک‌روز زوی که اینک بیست و دو ساله بود، در میان گروهی از دوستان خویش اعلام کرد که او مسیح راستین و برگزیده پروردگار است تا بنی‌اسرائیل را به اورشلیم بازگرداند. اما دوستان او هیچیک بگفته‌ی وی وقعی ننهادند و زوی ناچار راه سالونیک را پیش گرفت تا در آنجا مردم را بگرد خویش فراخواند. در سالونیک نیز کسی بدو توجهی نکرد و زوی روانه اورشلیم شد و چون باز هم هواخواهی نیافت به قاهره رفت. در این زمان سی‌وچهار سال از عمرش می‌گذشت و سال ۱۶۶۶ روز بروز نزدیکتر می‌شد .

زوی سه‌سال در قاهره توقف کرد. در این شهر جمعی گرد او فراهم آمدند و دانش او را درباره کتابهای عرفانی ستودند. زوی باتنی چند از هواخواهان مصری خویش به اورشلیم، شهر مقدس یهود باز آمد و وعده کرد که در آن شهر، معجزه‌هایی از خود بظهور رساند .

زوی در اورشلیم روزها و شب‌ها روزه‌های سخت گذراند. مردم کم‌کم باور کرده بودند که او ناجی موعود است و دیری نپائید که آوازه او در تمامی خاور درگیر شد .

کم‌کم سال ۱۶۶۵، یعنی سال پیش از سالی که قرار بود روز داوری در آن باشد فرا رسید .

در آن سال زوی بزادگاه خود سمیرنا رفت و خلق عظیمی از و استقبال کردند و او را مسیح موعود، ناجی بشریت و فرستاده پروردگار خالق یعقوب شمردند .

این خبر از سمیرنا به ایتالیا، فرانسه، آلمان، هلند، لهستان، و انگلستان رسید.

مردم جامه‌های فاخر خویش پوشیدند و درکنیسه‌ها گرد آمدند و بسرود خواندن و دست افشاندن پرداختند. مالداران مال خویش ب مردم بخشیدند و بر آن بودند که چون مسیح چهر خود آشکار کند دیگر ب چیزی جز روان خود نیازی ندارند.

داستانهای فراوانی در میان مردم شیوع یافت. می‌گفتند که کشتی شکست انگیزی، ناگهان در دریاهای اسکاتلند پدیدار گشته است که بادبانها و طنابهای ابریشمین دارد و کشتی بان و مردانش همه بزبان عبری سخن می‌گویند. نیز می‌گفتند که بر پرچم کشتی نوشته بوده است: «اسباط دوازده گانه اسرائیل». دیگر بر سرور و شادی یهودیان جهان جدی و اندازه‌ای متصور نبود و نیز بسیاری از عیسویان هم عقیده پیدا کرده بودند که زوی همان رهائی بخش موعود است.

و سال ۱۶۶۶ نزدیک می‌شد.

زوی برای آنکه حقانیت خود را معلوم همگان سازد، به رسو پیام فرستاد که روز دهم ماه طیب^۱ که مخصوص روزه و عزاداری است جشن گرفته شود. فرمان او چنین بود:

«از نخستین فرزند پروردگار، شابات^۲ زوی، مسیح و رهائی بخش موعود مردم اسرائیل به همه بنی اسرائیل.

از آنجا که بنا بر دستور پروردگار به پیامبران، شما مردم وظیفه خود را در نگاهداشت این روز بزرگ بخوبی عملی کرده‌اید، اینک بهمه آگاهی میدهم که باید بجای عزا شادی کنید و اندوه را به نشاط بدل سازید. سرود خواندن از سر گیرید و این روز عزارا روز جشن و شادمانی گردانید، زیرا من، موعود شما در بین شما پدیدار گشته‌ام.»

۱ - Tebet ماه دهم سال مقدس ملی عبرایان برابر با ژانویه - روز هشتم

و نهم و دهم این ماه روزهای مخصوص روزه بود.

این پیام ایمان مردم را بمسیح در گوشه و کنار جهان استوارتر کرد. و می گفتند زوی که روز عزارا بشادمانی بدل می سازد حتماً مسیح است و اینک بجهان آمده است .

وسر انجام سال ۱۶۶۶ آغاز شد .

انتظار قوم یهود به نهایت رسیده بود و امید بر آن بسته بودند که زوی هر چه زودتر بامعجزه ای فلسطین را برای آنان باز ستاند.

اما زوی بجای آنکه ازسیرنا به اورشلیم رود روانه قسطنطنیه شد .

اما همینکه بدین شهر پانهاد بفرمان سلطان دستگیر و روانه زندان شد .

در روز ۱۶ سپتامبر ۱۶۶۶ زوی را بنزد سلطان آوردند و باو گفتند که یا باید شریعت ترکان را بپذیرد و یا بجرم خیانت اعدام خواهد شد .

شباتی زوی، دین ترکان را پذیرفت .

و بدینگونه شادمانی و سرور قوم یهود از ظهور مسیح به اندوه و غمی عظیم

بدل گردید .

۱۱ - امید جاودانی

با اینهمه امید یهود به باز آمدن به فلسطین از میان نرفت و با آنکه بسیاری از

آنان سودای بازگشت بارض مقدس را ازدل بیرون کردند گروهی نیز برای تحقق بخشیدن بدین آرزو در لوای نهضتی که صهیونیسم^۱ نامیده شد گرد آمدند و نشان دادند که با آنکه ناجیان دروغینی آنان را دلسرد میکردند، از پا نمی ایستند و امید خویش را جاودانی نگاه میدارند .

تا ناگهان در پایان قرن نوزدهم کتابی در جهان انتشار یافت که قوم یهود را سخت تکان داد. این کتاب که عنوان آن «دولت یهود» بود بقلم دکتری از اهل وین پایتخت اتریش بود بنام تئودور هرزل^۲ و در نخستین برگ آن این عبارت دیده می شد :

۱- Zionism

۲- Theodor Herzel

«اگر براستی طالبید، نباید که آنرا همواره چون رؤیائی در نظر آورید.»
 و درست یکسال بعد از نشر این کتاب نخستین کنگره جهانی صهیونیسم در سوئیس
 تشکیل شد. دکتر هرزل در این انجمن بزرگ پیش‌بینی کرد که قوم یهود تا
 پنجاه سال بعد اسرائیل را برای خود باز خواهند گرفت.

چنین نیز شد و پیشگوئی او بحقیقت انجامید.

و پنجاه سال بعد از تشکیل نخستین کنگره جهانی صهیونیسم، دولت
 یهود بنام اسرائیل در جهان تشکیل شد.

روز ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸ داوود بن گورین^۱، داوود فرزند شیر جوان، رهبر
 اسرائیل در موزه هنر تل‌آویو^۲ اعلامیه استقلال یهود را بزبان عبری قرائت کرد.
 و چون سخنان او پایان یافت دسته موزیک نواختن هاتیک^۳ و سه سرود ملی یهود را
 که بمعنی امید است آغاز کرد.

و چون سرود ملی نیز تمام شد. بن گورین گفت:
 دولت ما تشکیل شده است.

۱. David Ben Gurion

۲. Tel - Aviv

۳. Hatikvoh

بخش سوم

آیه مسیح

ستاره رخشان خاور

«تا همگان ، شما را که بیکدیگر مهر
می‌ورزید پیرو من بشمارند .»
از آخرین فرمان عیسی

آئین مسیح

زمان پیدائی : ۳۰ سال پس از میلاد عیسی مسیح .

آورندهٔ دین : عیسی ناصری که او را مسیح می‌خوانند .

سرزمین : فلسطین (اسرائیل امروزی) .

کتابهای مقدس : پیمان کهن و پیمان نو (عهد عتیق و جدید) فرقه‌هایی

از این آئین کتابهای موسوم به اپوکریفا (کتاب مشکوک) را هم بکتاب

مقدس افزوده‌اند. عهد عتیق، صرفنظر از تفاوت در ترتیب فصول، بعینه

تورا است و عهد جدید شامل سرگذشت عیسی است که در چهار انجیل

آمده است و نیز کتابهای قانون و رسائل. اپوکرفیا حاوی چهارده

کتاب مختلف است که مانند پلی عهد عتیق را به عهد جدید پیوند میدهد.

شمارهٔ پیروان : ۸۰۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر .

گسترش : مسیحیان در تمامی جهان، بخصوص آمریکای شمالی و جنوبی

و اروپا پراکنده شده‌اند .

فرقه‌ها : آئین مسیح به فرقه‌های ارتدکس یونانی، کاتولیک رومی و

پرتستان تقسیم شده‌است. پرتستانها خود نزدیک به ۲۵۰ دسته هستند.

آئین مسیح :

ستاره رخشان خاور

۱ - امید قوم یهود

از آندم که موسی قوم خود را از بردگی و اسارت رهانید، یهود همواره بر آن بودند که یهوه پروردگارشان بهنگام ضرورت کسی را خواهد فرستاد تا بر دشمنان غلبه جوید و برکت و صلح و عدالت جاویدان را بهمگان ارزانی دارد . این موعود را یهود مسیحا نام داده بودند و در دوره اوغسطوس^۱ ، قیصر روم یعنی نزدیک به صد سال پیش از آنکه فلسطین بدست رمی ها افتد، امیدشان بظهور این مسیحا از هر زمان بیشتر شده بود. در آن زمان رنج و عذاب یهود فزونی گرفته بود و مردم اینهمه را نشانه آمدن مسیح موعود می پنداشتند . کتاب کوچکی، که حتی کمتر از سی برگ داشت، دست بدست می گشت و مردم آنرا، که نامش کتاب دانیال بود، می خواندند و درباره آن گفتگو میکردند. دانیال در این کتاب رؤیاهای شگفت انگیزی را شرح کرده بود . او، در یکی از همین رؤیاهای دیده بود که چهار وحش از دریا برآمده اند . یکی همچون شیری با بالهای عقاب بود، دیگری مانند خرس بود و بسیار گرسنه بود و سومی بگونه پلنگی بود و چهار سرداشت و بر پشتش چهار بال مرغ بود

و وحش چهارم از همه دهشتناکتر بود و بسیار زور آور بود و دندانهای بزرگ آهنین و ناخنهای برنجی داشت و بر سرش چهار شاخ بود و بروی هر يك از این شاخها چشمهائی بود و دهانی نیز بود که سخن گفتن می‌توانست .

در رؤیائی دیگر دانیال چنین دیده بود که قوچی از رودخانه‌ای سر بر کشیده است. این قوچ دوشاخ داشت و شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد، بعد دانیال دیده بود که قوچ بسمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد، ناگهان (دانیال دید) بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد و زمین را لمس نمی‌کرد و در میان چشمان بز نر شاخی معتبر بود و چون نزد قوچ رسید با او بشدت غضبناک شد و قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را یارای مقاومت نبود. پس ویرا بز زمین انداخته پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد .

چنین رؤیاهائی پی‌درپی بر دانیال ظاهر می‌شد و او معنی آنها را در نمی‌یافت. اما اندکی بعد فرشته‌ای نزد او آمد و تعبیر رؤیاهارا برای دانیال باز نمود . فرشته چنین گفت: « که دیگر زمان آن فرا رسیده است تا کسی از خاندان داوود بیاید و دستگاه جنتی آسمان را بر زمین بگستراند و آرامش و نیکبختی را بجهانیان ارزانی دارد . »

دانیال می‌خواست بداند که این نیک بختی در چه زمانی نصیب آدمیان می‌شود. اما آن فرشته چیزی باو ننگفت. تنها خود او یکبار چنین شنید که مسیح بعد از « زمانی و دو زمان و نصف زمان » ظهور خواهد کرد. اما دیگر این « زمان و دو زمان و نصف زمان » کی سپری می‌شد چیزی بود که دانیال نمی‌دانست و بعدها نیز موضوع محاسبه‌های زیادی شد .

در کتاب کوچک دانیال همچنین آمده بود که پیش از آمدن مسیح دورانی پر رنج و عذاب فرا خواهد رسید بنحوی که هرگز قوم یهود را مانند آن رنجی و عذابی نبوده است .

و یهود که در این زمان مغلوب رومی‌ها بودند، چنین می‌پنداشتند که

زمانه‌ها همان دوران است و آنرا نشانه ظهور مسیح می‌گرفتند و هر روز منتظر بودند تا مگر برگزیده پروردگار بیاید. و این پندار چنان نیرو گرفته بود که بسیاری داروندان خویش بخشیدند، خان و مان برهم زدند و بروزه گرفتن و دعا کردن پرداختند تا مگر خویشان برای آنروز بزرگ آماده سازند. در کنیسه‌ها، میدانها و در تمامی خانه‌ها صحبت از مسیح موعود بود و چنین می‌گفتند که زمان ظهور مسیح بسی نزدیک است. و دیری نپائید که هر کس در این باره پرسشی داشت:

مسیح بچه شکلی خواهد بود.

مردم چگونه او را خواهند شناخت.

آیا از شکم زنی زاده خواهد شد و یا با گردونه آتشی که ایلای نبی با آسمان رفت بزمین فرود خواهد آمد.

و بسیاری پرسش‌های دیگر. و دانایان می‌کوشیدند تا سیمای مسیح را برای آنان مجسم سازند و چنین می‌گفتند که: «مسیح، فرزند داوود برفراز کوهی پدیدار خواهد شد و تاج جلال بر سر خواهد داشت و ایلای نبی سایبانی بر سر او خواهد گرفت و گروهی از فرشتگان نیز همراه او خواهند بود.»

بعضی می‌پرسیدند: «او در کجا ظهور خواهد کرد؟»

دسته‌ای پاسخ می‌دادند: «جائی در شمال.»

و گروهی پاسخ می‌گفتند: «او در جنوب ظهور خواهد کرد.»

و جمعی نیز بر آن بودند که «او فرزند داوود خواهد بود و بر ابرهای

آسمان خواهد نشست و بر بام بیت المقدس در اورشلیم تزلزل خواهد کرد.»

ولی با همه این پندارهای دیگرگون آنچه همه بر آن یکدل و یکزبان

بودند این بود که ظهور مسیح نزدیک است و همواره درباره این ظهور سخن می‌گفتند.

۴ - هرودیس و مجوسان

در آن زمان فرمانروای واقعی ارض یهودا، امپراتور رم اوغسطوس بود.

اما ارض یهودا خود نیز شاهی داشت که وی را دین و تراث معینی نبود و او را هرودیس شاه کبیر می‌خواندند.

هرودیس پادشاه سفاکی بود و با آنکه زندگی او در کاخ خویش چندان بخوشی نمی‌گذشت باز حاضر نبود دمی از فرمانروائی دست‌کشد و از اینرو هیچ چیز او را باندازه خبر ظهور مسیح، فرزند داوود، که قرار بود بیاید و بر یهود پادشاهی کند، خشمگین نمی‌ساخت.

هرودیس هفتادساله بود که روزی یکی از جاسوسان شاهی بکاخ درآمد و او را گفت:

«اعلیحضرتا، امروز سه خردمند از اهل ایران به اورشلیم آمده‌اند و زرو سیم فراوان دارند. آنان در شهر بهرسو می‌روند و از مردم محل کودکی را جویا می‌شوند که قرار است قوم یهود را پادشاه گردد و می‌گویند که آمده‌ایم تا او را پرستش کنیم.»

پادشاه فرمان داد: «این مردان خردمند را بنزد من آورید.»

و چون این خردمندان را که مجوس خوانده می‌شدند به‌ترد هرودیس آوردند، از آنان پرسید: «چه نشانه‌ای دارید که منتظرید فرزند داوود، پادشاه یهود، در اینجا زاده شده باشد.»

مجوسان پاسخ دادند: «ما ستاره‌ای را دیدیم که در خاور طلوع کرد و پیشاپیش ما بحرکت درآمد و باینجا رسید و همین راهنمای ما بود و نشانه زاده شدن فرزند داوود.»

پادشاه لختی‌اندیشید و سپس گفت: «بروید و کودک را بیابید و چون یافتید مرا نیز خیر دهید تا من نیز او را پرستش کنم.»

آورده‌اند که مجوسان از نزد شاه رفتند و در پی ستاره ارغوانی رنگ براه افتادند و از بیت لحم و اورشلیم فرسنگها دور شدند. اما ناگهان ستاره بر فراز آبادی کوچکی از حرکت ایستاد که در آنجا درودگری بنام یوسف و زنش مریم و فرزند نوزاد آنها عیسی بسر می‌بردند.

مجوسان بخانه درودگر درآمدند و برپای طفل و مادرش افتادند و او را

کردند. آنگاه زر وسیم گشودند و هدیه های زر و کندرومر بر او
 آنگاه از آنجا بیرون آمدند و روانه دیار خود شدند. آنان به اورشلیم
 هرودیس فرفتند زیرا می دانستند که او در اندیشه پرستش نوزاد نیست
 و آزار او قصدی ندارد.

همان شب یوسف درودگر در خواب دید که هرودیس به بیت لحم کس
 است تا عیسای کوچک را بقتل رسانند. یوسف از این خواب چنان
 که فردای همان شب زن خویش و کودک را برداشت و بمصر
 گریخت.

اما هرودیس که همچنان در انتظار باز آمدن مجوسان بود کم کم خشمگین
 بود و سرانجام دریافت که آنان هرگز به تردوی باز نخواهند آمد درصدد
 طرح نقشه ای برای کشتن کودک نوزاد برآمد و عاقبت دستور داد تا همه پسران
 دو ساله بیت لحم را بقتل رسانند.

اما خوشبختانه زندگی او دوامی نیافت و اندکی پس از گریختن یوسف
 و زنش و عیسی به مصر جان بداد.

چون خبر مرگ هرودیس به مصر رسید، یوسف با خانواده اش به زادگاه
 خویش باز آمد و در شهر ناصره^۱ در بخش جلیل^۲ مسکن گزید.

۳- در ناصره

ناصره شهر دور افتاده ای بود در جلیل سفلی که از شاهراههای میان
 کشورهای اطراف فاصله داشت. این شهر در درون دره ای جای گرفته بود و اطراف
 آن را تپه های بلند گرفته بود. خانه های این شهر همه از سنگ های سپید کوههای
 اطراف ساخته شده بود و چنان بود که در برابر پرتوی خورشید می درخشید و از
 همین جا بود که مردم ناصره را «شهر سپید» نیز می خواندند.

این شهر نزدیک به پاترده فرسنگ تا اورشلیم فاصله داشت و همین فاصله در
 آن روزگار که چهار پایان تندترین وسیله سفر بودند مانع بود که آنچه در
 اورشلیم می گذرد بدانجا نیز کشانده شود.

۱ - Nazareth

۲ - Galilee

در آن موقع اهل فلسطین فرزندان خویش را برای کسب دانش به اورشلیم میفرستادند تا در نزد ملایان به تحصیل پردازند، اما یوسف نجار بضاعتی نداشت تا عیسی را روانه اورشلیم کند. از اینرو در همان کارگاه خویش فرمانهای مقدس را بوی تعلیم داد و مریم نیز نیایش‌های صبح و شام را با او آموخت. عیسی خود نیز در روزهای شنبه و روزهای مقدس دیگر در کنیسه با کتاب مقدس آشنا می‌شد و دربارهٔ قانون ایزدی و راه و رسم يك کليمی پرهیزکار و فرزانه چیزها یاد می‌گرفت.

بعضی را عقیده بر آنستکه در دوران کودکی عیسی، هیچ چیز غیر عادی در او دیده نمی‌شد اما بعضی دیگر درباره این دوره از زندگی او کتابها پرداخته‌اند و دربارهٔ معجزه‌های او داستانها آورده‌اند.

در یکی از این داستانها چنین آمده‌است که عیسی به کسب دانش علاقه فراوانی داشت. او را نزد ملایی بردند تا بوی الفبا بیاموزد ولی عیسی دربارهٔ الفبا و علت ترتیب معینی که دارد و دلیل عرفانی این ترتیب چنان سخنانی گفت که ملا سخت حیرت زده شد.

عیسی به حضور و توقف طولانی در کنیسه و استماع سخنان بزرگان دربارهٔ کتاب مقدس علاقهٔ بسیار داشت و در آنجا با دقت بروایت‌های آموزگاران بزرگ گوش فرا میداد.

از آنجمله می‌گفتند، روزی کافری به‌نزد هیلل ملای سالخورده آمد و پرسید: «آیا می‌توانی تمامی شریعت مقدس را در مدتی که روی يك پایستاده‌ام بمن بیاموزی؟» و هیلل ملا پاسخ داد: «آری از هر چه بی‌زاری با دیگران آن مکن این است تمامی شریعت مقدس.»

عیسی از اینگونه حکایت‌ها در کنیسهٔ ناصره بسیار می‌شنود و برای اوشنیدن این داستانها از هر تفریح و سرگرمی دیگری مطبوع‌تر بود. اما از آنهم مطبوع‌تر، شنیدن سخنانی بود که مردم دربارهٔ مسیح موعود می‌گفتند، که قرار بود بیاید و دل‌های پرغم آنان را از شادی جاودانی مالا مال سازد.

چون عیسی دوازده‌ساله شد، او را نیز واجب آمد تا همدساله بهنگام عید

فصح بزیرت اورشلیم رود. ازین رو برای نخستین بار همراه پدر و مادر راه اورشلیم، پایتخت فلسطین را درپیش گرفت.

آنان پانزده فرسنگ راه میان ناصره تا اورشلیم را پیاده طی کردند و همراه گروه عظیمی از مردم که پیاده و سواره به زیارت میرفتند با اورشلیم رسیدند. عیسی درباره اورشلیم چیزها شنیده بود و آنرا شهر پرشکوهی می پنداشت، اما بمحض آنکه بدان پانهاد آنرا درست بعکس آنچه چیزی یافت که در اندیشه خود تصور می کرد. در آنجا دید که مستی با جامه های گونه گون در حالیکه هر يك به زبانی سخن میگویند درهم ریخته اند و میان آنها عده ای از سربازان رمی و داروغه های غضبناک ازین سو بدانسو درحرکتند.

ازین بدتر هنگامی بود که به پرستشگاه رسید. در آنجا، درخانه خدا که او همواره با احترام از آن یاد می کرد مستی گاو و گوسپند برای فروش بقربان دهندگان بسته بودند و سروصدای آنها با سروصدای صرافان و زائران غوغای وحشتناکی پیا کرده بود.

برای او شنیدن سخنان ملایان معبد وحشتناکترین همه بود زیرا در اینجا ملایان بعکس ملایان ناصری مطالب خود را بصورتی پیچیده و بفرنج بیان می داشتند بطوریکه عیسی جز صورت ظاهر کلمات از بیان آنها چیزی در نمی یافت. از اینرو بمحض آنکه عید فصح سپری شد عیسی با یوسف و مادرش به ناصره بازگشتند در حالیکه دیگر رؤیاهای او از اورشلیم یا شهر پروردگار بکلی فرو ریخته و از میان رفته بود و هر گاه که بیاد معبد مقدس آن شهر می افتاد غمین می شد و بخود می گفت: «بی گمان همیشه چنین نبوده است و نباید هم همواره چنین بماند.»

در این هنگام عیسی بخواندن کتاب دانیال و دیگر کتابهایی که ظهور مسیح را پیش گوئی کرده بودند دل بست و از آن پس پیوسته در اندیشه برگزیده پروردگار ورهاکننده نوع بشر بود.

۴ - دیدار عیسی ویحیای تعمید دهند

بعد ازین سفر دیگر از چگونگی زندگی عیسی تا آن زمان که سی ساله شد

اطلاع درستی در دست نیست. تنها این میدانیم که پدرش، یوسف درودگر درگذشت و مادرش مریم باخانواده خویش از ناصره به قانا^۱ زادگاه خود رفت. در آنجا عیسی درودگری پیشه ساخت و با درآمد خود بمادر و خواهران کوچک خویش کمک می‌کرد. او تمامی روزهای هفته را با چکش ورنده خویش کار می‌کرد و شنبه‌ها را در کنیسه بدعا و بحث درباره شریعت مقدس می‌گذراند. گاهگاه نیز، بنا بر رسم آن روزها در کنیسه برای مردم سخن می‌گفت و درباره کتاب مقدس به بحث برمی‌خاست. اما بحث‌ها و تفسیرهای او با دیگران تفاوت داشت. سخنان او ساده بود و در دل مستمعان می‌نشست و بزودی گروه عظیمی از مردم ستاینده او شدند و او را ربینو^۲ خواندند، بمعنی «آموزگار ما» و دیری نپائید که آوازه تعالیم این درودگر جوان قانا در همه جا پیچید و مردم درباره آن بگفتگو پرداختند.

در همین هنگام خبر آمد که جوانی بنام یحیی فرزند زکریا و زن او ایصابت^۳ از ارض یهودا به کرانه‌های اردن آمده است و درباره انجیل سخن می‌گوید، بمعنی «خبرهای نیک».

در آن زمان خبرهای نیک پیش‌بینی این موضوع بود که مسیح بزودی ظهور خواهد کرد.

گروه عظیمی در شهر بیت‌عبره^۴ در نزدیکی رود اردن گرد او فراهم آمدند و آورده‌اند که یحیی آنان را در آب آن رود تعمید می‌داد و آمدن مسیح را بشارت می‌گفت و موعظه‌ها می‌کرد.

بسیاری از مردم نیز بر این بودند که غسل در آب رودخانه اردن همه گناهان را خواهد شست و یحیی نیز بر این عقیده بود و در آن رود گناهان مردم را از تنشان می‌شست و بهمین دلیل بود که او را یحیای تعمید دهنده^۵ لقب دادند.

بزودی آوازه این تعمید دهنده از بیت‌عبره و ارض یهودا فراتر رفت و

۱ - Cana

۲ - Rabeinu

۳ - الیزابت

۴ - Bethabara

۵ - John the Baptist

شمال و به جليل و قانا نيز رسيد .

عيسي بمحض شنيدن داستان يحيى، دست از كار خویش کشيد و رهسپار دیدار او شد که بنا بگفته مادرش مریم، سومین پسر عمش بود .

عيسى در كناره رود اردن خلق عظيمی را دید که گرداگرد مردی حلقه زده اند. مرد جامعه‌ای از موی شتر و کمربندی از پوست بر کمر داشت و سخنانش سخت در مردم اثر می کرد و با همه جوانی ریشی بلند و موئی ژولیده داشت و عيسى بامشاهده او دریافت که این مرد همان يحيای تعمیددهنده است. آهسته آهسته پاؤ نزدیک شد و چنین شنيد که می گوید:

«من شما را بجهت توبه تعمید میدهم لکن او که بعد از من می آید از من تواناتر است که لایق برداشتن نعلین او نيستم.»

و چون سخنانش پايان رسيد عيسى به نزد او رفت و از او خواست تا وی را تعمید کند. اما يحيی نگاهی بچشمان عيسى انداخت و دریافت که او با دیگران تفاوت بسیار دارد از اینرو گفت :

«من خود باید در نزد تو تعمید یابم و اینک تو آمده‌ای و از من می خواهی که تورا تعمید کنم.»

اما عيسى چندان پافشاری کرد تا سرانجام يحيی او را غسل تعمید داد. این دیدار سرآغاز دوران پیامبری عيسى بود. دورانی که سه سال بیش نیانجامید و بسیار پرماجرا بود و بسیار تند به پایان پرانده خود رسيد .

۵ - سخنان عيسى بر فراز کوه

سالها بود که عيسى خبر آمدن مسيح موعود را در اینجا و آنجا می شنيد و در کتابها می خواند و همه اینها بنظر او همچون رؤیائی می آمد. اما اینک چون سخنان يحيی را بگوش خویش شنيد، احساس کرد که يحيی بظهور مسيح، ایمان واقعی دارد و در سخن او شك و تردیدی بچشم نمی آید .

عيسى پس از دیدار يحيی، به بیابان يهودا رفت و در آنجا به اندیشیدن در باره مسيح موعود پرداخت. او چهل روز در میان بیابان، یکه و تنها بسر برد و

همه‌اش به‌نیایش و تفکر مشغول شد.

آنگاه بنزد کسان خود بازگشت درحالی‌که جز به‌برادری انسان و آرامش و عدل و داد به‌چیزی نمی‌اندیشید. او مدت‌زیادی در جلیل‌نماند و بمناسبت‌تردیکی عید فصیح بزیارت اورشلیم‌شتافت و در آنجا همه‌چیز را مانند گذشته یافت. گاوآن و گوسپندان خانه‌خدارا پر کرده بودند و بازرگانان حریص و کبوتر فروشان و صرافان در هر سو بساط خویش گسترده بودند و زائران در میان آنان ازین سو بدان سو می‌رفتند.

عیسی نگاهی به‌معبد بزرگ انداخت و آنگاه دوباره به‌بازاری که در آنجا برپا گردیده بود خیره شد. ناگهان خشم فوق‌العاده‌ای را در درون خود بدین بی‌احترامی‌های نسبت به‌خانه خدا احساس کرد.

چوبی را که از دست گوسپند فروشی رها شده بود برداشت و گوسپندان و گاوآن را از خانه‌خدا بیرون راند، آنگاه بساط صرافان را هم برهم زد و سکه‌های آنان را روی سنگ فرشها ریخت و درحالی‌که بازرگانان وحشت زده باو اعتراض می‌کردند، گفت:

«این چیزها را از اینجا بیرون برید، خانه‌خدارا بازار خود مسازید!»
و راستی که عیسی بهیچ وجه نمی‌توانست بهتر ازین کشیشان اورشلیم را متوجه خود سازد. او با اینکار دشمنانی برای خود فراهم کرد که با آنکه شماره آنها زیاد بود باز در برابر دوستان و پیروان زیادی که بچنگ آوردند بودند.
پس از پایان عید فصیح عیسی به جلیل بازگشت و در ناصره وقانا بوعظ کردن پرداخت و مردم را گفت که دین باید از قلب آدمی سرچشمه گیرد و ایمان بدان درد لها عمیق باشد.

مردمی که عیسی را از زمان کودکی می‌شناختند سعی می‌کردند که به‌تعالیم او وقعی نگذارند و بیکدیگر می‌گفتند:

«مگر نه‌این، پسر همان یوسف درودگر است.» و چنین جواب می‌شنیدند که «آری، این همان فرزند یوسف و مریم است که شما خواهان و برادران او را هم می‌شناسید.»

و باز آن عده با تمسخر می گفتند: «پس چه شد که چنین دانا از آب درآمده است.»

عیسی چون این بشنید گفت: «پیامبر بی حرمت نباشد، مگر در وطن و خانه خویش.»

بعد عیسی به کفر ناحوم^۱ رفت که دهکده‌ای بود در نزدیکی دریای جلیل و در آنجا نزد دو برادر بنام اندریاس^۲ و پطرس^۳ زندگی کرد و این دو ماهیگیر بودند و بزودی ایمان آوردند که عیسی همان مسیح موعود است. در این دوران عیسی گهگاه بکناره ساحل می رفت و صیادان را که سرگرم کارهای خویش بودند، موعظه می گفت.

بزودی آوازه عیسی تمامی کفر ناحوم را فرا گرفت و از آنهم فراتر رفت و به روستاها و شهرهای نزدیک رسید، داستانهای شگفت‌انگیزی درباره او بر سر زبانها افتاد و در تمام کشور پراکنده شد. مردم از هرسو به کفر ناحوم روی کردند تا نجار ناصری را که آنهمه داستان درباره اش شنیده بودند از نزدیک به بینند.

روزی گروه انبوهی از مردم برفراز یکی از کوههای کفر ناحوم گرد عیسی حلقه زدند تا سخنان او را بشنوند. عیسی در میان این جمع پیا خاست و سخنانی را که به سخنان عیسی برفراز کوه معروف است بیان داشت. همین جا بود که او مهمترین تعالیم خود را در میان مردم پراکنده ساخت و بدانان توفیر تعلیم‌های خود را با دستوره‌های کشیشان وربی‌ها باز نمود.

عیسی در آنروز چنین گفت:

«خوشا بحال مسکینان در روح زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

«خوشا بحال حلیمان زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.

«خوشا بحال گرسنگان و تشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد.

«خوشا بحال رحم‌کنندگان زیرا برایشان رحم کرده خواهد شد.

«خوشا بحال پاک دلان زیرا ایشان خدا را خواهند دید.

«خوشا بحال صلح‌کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد»
 «گمان مبرید که آمده‌ام تا توراۀ یا صحف انبیاء را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل
 کنم بلکه آمده‌ام تا تمام کنم.»

«شنیده‌اید که به اولین گفته شده است قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم
 نمود. لیکن من بشما می‌گویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد مستوجب
 حکم باشد.»

«شنیده‌اید که گفته شده است چشمی بدچشمی و دندانانی بدندانانی لیکن من بشما
 می‌گویم باشیر مقاومت مکنید بلکه هر که بر خسارۀ راست تو تپانچ بزند دیگری
 را نیز بسوی او بگردان.»

«شنیده‌اید که گفته شده است همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن»
 اما من بشما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمائید و برای لعن‌کنندگان خود
 برکت بطلبید و بآنان که از شما نفرت کنند احسان کنید و بهر که بشما فحش
 دهد و جفا رساند دعای خیر کنید. تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید
 زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان
 می‌باراند.»

«زیرا هر گاه تقصیرات مردم را بدیشان پیامرزید پدر آسمانی شما، شمارا نیز
 خواهد آمرزید. اما اگر تقصیرهای مردم را نیامرزید پدر شما هم تقصیرهای
 شمارا نخواهد آمرزید.»

«حکم مکنید تا بر شما حکم نشود. زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز
 حکم خواهد شد و بدان پیمانۀ که پیمائید برای شما خواهند پیمود.»
 «سؤال کنید که بشما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت. بگویید که
 برای شما باز کرده خواهد شد. زیرا هر که سؤال کند یا بدو کسیکه بطلبد دریافت
 کند و هر که بگوید برای او گشاده خواهد شد. از اینرو آنچه خواهید که مردم
 بشما کنند شما نیز بدیشان همچنان کنید زیرا این است توراۀ و صحف انبیاء.»
 «همچنین هر درخت نیکو میوه نیکو می‌آورد و درخت بد میوه بد می‌آورد.
 نه درخت خوب میوه بد آورد و نه درخت بد میوه نیکو آورد.»

پس هر که این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آورد او را بمردی دانا تشبیه می‌کنم که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. و باران باریده سیلابها روان گردید و بادهای وزیده بدانخانه زور آورد و خراب نگردد زیرا که بر سنگ بنا شده بود. بدینگونه حضرت عیسی با این سخنان و سخنانی که در جاهای دیگر گفت تفاوت تعالیم خویش را با تعالیم یهود بیان داشت.

آئین یهود تورا یا قانون را تعلیم داد و حضرت عیسی مهر را ارزانی پیروان خویش کرد.

۶- بشارت دهندگان مسیح

حضرت عیسی از میان پیروان خویش دوازده تن را برگزید و آنان را حواریان خویش خواند و فرمود تا آمدن مسیح را بمردمان بشارت دهند. حواریان عیسی مسیح در شهر جلیل ندا در دادند که آمد آن مسیح موعودی که پیامبران نوید میدادند و درخفا چنین می‌گفتند که عیسی ناصری همان مسیح موعود است که آمده است.

گروه عظیمی از مؤمنین و خلقی از کنجکاوان به کفر ناحوم بطلب عیسی آمدند و از او خواستند تا آنان را شفا دهد زیرا که عیسی همچون شفا دهنده بزرگی معروف همگان شده بود. عیسی بهر جا که می‌رفت خلقی درد نبال او روانه بود و گاه پرداختن بکار آنان چنان وی را مشغول می‌داشت که فرصت خوردن غذائی را بدست نمی‌آورد.

در همین هنگام یحیای تعمید دهنده که سخنان تندی درباره فساد دستگاه هرودیس انتیپاس فرزند هرودیس کبیر گفته بود بقتل رسید و خبر این جنایت در کفر ناحوم بگوش عیسی مسیح رسید.

مرگ یحیای تعمید دهنده همچون نقطه عطفی در زندگی عیسی بشمار می‌رود چنانکه نخستین دیدارشان نیز آغاز کار بزرگ مسیح بود. بدینگونه یحیی بعد از مرگ نیز نفوذ خود را بر عیسی از دست نداده بود.

یحیی که زندگی خود را در ارض یهود بر سر سخنان خویش گذاشته بود

در واقع به عیسی آموخت که بهترین میدان برای نبرد، اردوگاه دشمن است و از اینرو عیسی نیز بر آن شد به ارض یهودا و حتی اورشلیم رود و تعالیم خویش را در آن دیار بگستراند.

عیسی خود از خطری که می‌کرد آگاه بود، با اینهمه به محلی در نزدیکی اورشلیم رفت و به تعلیم پرداخت.

و بمحض آنکه خبر حضور او در اورشلیم معلوم کشیشان شد برضد او بکار پرداختند.

در آن هنگام سرسخت‌ترین دشمنان عیسی یک‌دسته از پیشوایان دینی بودند که آنانرا فریسیان می‌خواندند. فریسیان آرزو داشتند که مردم بهمان دینی که پیش از سلطه بابلیان داشتند بازگردند. آنان بدوزخ و بهشت و زندگی پس از مرگ عقیده‌ای نمی‌ورزیدند و از اینرو با اینگونه تعالیم مخالفت می‌کردند. سخنان عیسای مسیح آنانرا خشمگین ساخته بود. ولی در آن روزگار هر کسی آزاد بود تا جز چیزی در ضدیت با حکومت رم، هر چه را می‌خواهد بگوید. فریسیان پیوسته در کار یافتن موردی بودند تا باستناد آن عیسی را خائن و کافر قلمداد کنند. از اینرو روزی به‌تازگی وی آمدند و از او سؤال‌هایی کردند، باشد که عیسی چیزی در ضدیت با حکومت رم بیان کند. اما چون نقشه آنها با شکست مواجه شد بر آن شدند تا مگر بوسیله‌ای وی را متهم بکفر گوئی نمایند.

از اینرو یکی از فریسیان از عیسی پرسید :

«نخستین همه فرمانها کدام است؟»

عیسی پاسخ داد: «نخستین همه فرمانها این است که : بشنوید ای اسرائیل

که خداوند ما خدائی یکتا است و دومین فرمان این است که باید همسایه‌ات را مانند خود دوست بداری و ازین دو فرمانی بزرگتر و مهمتر نیست.»

بعد ازین سخن گفتگوی درازی بین عیسی و فریسیان در گرفت و عیسی

بدانان گفت که دینی که در دل آدمی جای نگرفته باشد ارزشی ندارد.

آنگاه عیسای مسیح کاتبان و فریسیان را آشکارا متهم کرد و مردم را

بضدیت با آنان دعوت کرد و بدینگونه شکاف میان او و پیشوایان دینی یهود بسیار پهناور شد.

۷- آخرین فرمان عیسی

سه سال بعد از آنکه عیسی در معبد اورشلیم چوبی بدست گرفت و بازرگانان و صرافان را از آنجا بیرون راند، باز برای عید فصح در معبد پدیدار شد. سه سال پیش او تنها بدین شهر آمد.

اما اینک در حالی پابدان می نهاد که خلق عظیمی گرد او را گرفته بودند و سرود خوانان از کوچه ها می گذشتند و چنین می خواندند:

«هوشیاعانا، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می آید.»

و چون وارد اورشلیم شد تمام شهر با شوب آمده می گفتند: «این کیست؟» آن گروه گفتند: «اینست عیسی نبی از ناصره جلیل.» و بسوی معبد حرکت کردند، در حالیکه همچنان می خواندند: «هوشیاعانا، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می آید.»

پس عیسی بدرون هیکل^۲ خدا پا نهاد. جمع کسانی را که در هیکل خرید و فروش می کردند بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوتر فروشان را واژگون ساخت.

فریسیان و رئیس کاهنان از این کار عیسی سخت درخشم شدند. او یکبار به تنهایی همین کار را کرده بود و چندان وحشتی نکرده بودند اما اینک خلقی عظیم در پی او بود و می بایستی که از نفوذ و نیروی وی بهراسند. از اینرو پنهانی انجمن کردند تا راهی برای بازداشتن عیسی بجویند و نگذارند پیروان بیشتری فراچنگ آورد.

عیسی همانروز به بیت عنیا^۱ رفت که تا اورشلیم نیم فرسنگی فاصله داشت، و در آنجا بجمع یاران خویش پیوست. او بخوبی از تأثیر گفتار و کردار خویش بر کاهنان و فریسیان آگاه بود و چون انجام کار یحیای تعمیر دهنده را بیاد آورد دانست که مرگ خود او نیز نزدیک است و اینرا به پیروان خویش نیز گفت.

۱ - (تمنا اینک که خلاصی دهی) Hosanna

۲ - Bethany

۳ - معبد

اما آنان ازین پیش‌گوئی عیسی چیزی در نمی‌یافتند و پیوسته پیش‌خود چنین می‌پنداشتند که در عید فصیح عیسی خود را مسیح خواهد خواند و در میان مردم آشکار خواهد شد. و این پندار و امید نهانی آنانرا سخت شادمان کرده بود. اما عیسی خود بانگرانی منتظر فرارسیدن آن روز مقدس بود. وی از بالای کوه زیتون مردم را می‌دید که برای زیارت به اورشلیم می‌روند. همه جا مقدمات برگذار کردن عید فصیح را فراهم می‌کردند و مردم همه بادی شاد خود را آماده آن روز گرامی می‌ساختند.

تنها عیسی بود که نگران پیش‌گوئی خود بود.

شب پیش از عید فصیح، او و دوازده حواری اش در منزل گرد آمدند تا با یکدیگر شام خورند.

چون عیسی برای شام خوردن در بالای میز جای گرفت، مشاهده کرد که حواریان برای آنکه نزدیک‌تر بدو نشینند رقابت می‌کنند. از اینرو بی‌درنگ از جای برخاست لگنی آب آورد و بشتن پاهای آنان پرداخت. شاگردان عیسی سخت در شگفت شده بودند و بعضی نیز بر رفتار او اعتراض کردند. اما عیسی گفت: «شما که با هم برای تقرب بمن هم چشمی می‌کنید، منم خواستم درسی بشما بدهم تا بدانید که باید درست مانند من رفتار کنید. بیاد آورید که بنده از خداوندگار بزرگتر نیستم و نیز آنکه فرستاده شده است از فرستنده خود گرامی تر نباشد.»

حواریان عیسی معنی سرزنش او را دریافتند و در خاموشی برای خوردن شام نشستند.

اما ناگهان عیسی چنین گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم می‌کند.»

این سخن حواریان را بوحشت انداخت. غمزده یکدیگر را نگریستند و بغایت غمگین شده هر یک از ایشان بوی سخن آغاز کردند که «خداوند آیا من آنم؟» او در جواب گفت: «آنکه دست بامن در قاب فروبرد همانکس مرا تسلیم نماید.... لیکن وای بر آن کسیکه پسر انسان بدست او تسلیم شود آن

بسیار بهتر بودی که تولد نیافتی .»

آننگاه درخاموشی بخوردن پرداختند و چون شام به آخر رسید حضرت عیسی از جای برفت و روبه حواریان کرد و بانگاهی پراز مهر و شفقت بدانان گفت: «بگذار چیزی از وقت من نمانده است. شما بسیار مرا خواهید جست. اما بدانجا که من روم شمارا راه نیست از اینرو فرمان تازه ای بشما می دهم و آن اینکه یکدیگر را دوست بدارید و چنانکه من شمارا دوست دارم شما هم یکدیگر را دوست بدارید زیرا همگان خواهند دانست که شما شاگردان منید .»

پایان اندوهناک راه

آن شب عیسی از شهر بیرون رفت و بیایگی درآمد که آنرا جتسیمانی^۱ می خواندند. او بارها در این باغ به نیایش پرداخته بود. همه حواریان او با وی بودند جز یهودا فرزند شمعون که اندکی پیش از آنان جدا شده بود .

در همین باغ بود که حواریان او یکی پس از دیگری بخواب رفتند و چون شب از نیمه گذشت ناگهان درد نخاموشی و تاریکی دسته ای از سربازان همراه یهودا بیایغ آمدند. یهودا بدیشان نشانی داده بود که هر که را بوسه زنم همان است او را محکم بگیرید. از اینرو بی درنگ نزد عیسی آمده گفت سلام خداوندگار من و او را بوسید . آنگاه سربازان پیش آمدند و دست بر عیسی انداختند و او را گرفتند. این غوغا، حواریان عیسی را بیدار کرد و چون چشمان سربازان افتاد هر یک از گوشه ای فرارفتند و درجائی پنهان شدند و سربازان عیسی را به خانه رئیس کاهنان بردند .

در آنجا به عیسی دشنام دادند و بوی تهمت های بسیار زدند و سرانجام او را برای داوری نزد پنطیوس پیلاتس^۱ نایب الحکومه رمی ها در اورشلیم بردند و وی را کافری فتنه گر و ماجراجو معرفی کردند .

پنطیوس پیلاتس، که بنزاعهای دینی یهود توجهی نداشت، چون دید که عیسی برضد حکومت رمی ها در فلسطین کاری نکرده است بر آن شد تا وی را

۱ - Gethsemane
 ۱ - Pontius Pitate

آزاد کند اما دشمنان عیسی اتهامهای دیگری بر او وارد کردند. آنان گفتند که وی در جلیل مردم را بر ضد توراة تحریک کرده است .

و پیلاطس پاسخ داد: «اگر واقعاً در جلیل چنین کارهایی کرده است باید او را بدست هرودیس آنتیپاس فرمانروای جلیل بسپارند .» و بدینگونه عیسی را نزد هرودیس آنتیپاس در اورشلیم فرستاد .

هرودیس از نو وی را نزد پیلاطس فرستاد و وی او را بجرم کافری محکوم به مرگ ساخت .

در آن زمان رسم چنان بود که فرمانروای کشور در جشن عید فصیح یکی از محکومین بمرگ رومی بخشود و از اعدام رهایی می‌داد. در آنوقت عیسی ناصری و باراباس^۱ در زندان پیلاطس بودند و این باراباس مردی بود که به خون ریزی و فسق و فجور معروف بود و بر ضد امپراتوری رم شورش کرده بود .

پنطیوس پیلاطس از مردم که جمع شده بودند پرسید: «که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم باراباس یا عیسی مشهور به مسیح را» و آنان جواب دادند: «باراباس را» .

و باراباس آزاد گردید و عیسی ناصری بمرگ محکوم گردید و قرار بر این گرفت که وی را بصلیب کشانند و اعدام کنند .

آنگاه سربازان عیسی و دو دزد را که نیز محکوم به اعدام بودند از میان انبوه خلق گذر دادند و او را از دادگاه بجائی بردند که جلجتا^۲ خوانده می‌شد. (بمعنی جمجمه) .

در آن زمان رومی‌ها را رسم چنان بود که محکومان را وادار می‌کردند تا صلیب خود را تا محل اعدام بردوش کشند. آورده‌اند که صلیب عیسی بسیار سنگین بود و علت آنرا چنین می‌آورند که در زمان شورش باراباس در اورشلیم عده زیادی از اهل آن شهر کشته شدند که از آنجمله فرزند یکی از نجاران شهر بود .

پدر این پسر بر آن شد تا انتقام خویش از باراباس باز ستاند اما چون دید

۱ - Bas - Abbas (بارابا) ۲ - Gotgotha (گورستان)

که وی دستگیر شده است و می‌خواهند او را بکشند سربازان رمی را هدیه و شراب فراوان داد تا باو اجازه دادند که سه صلیب برای دودزد و باراباس بسازد. او صلیب باراباس را بسیار سنگین ساخت تا مگر وی از کشیدن آن بردوش خود رنج بیشتری برد.

اما چون باراباس بخشوده شد، صلیب وی را به عیسای ناصری دادند و این صلیب چنان سنگین بود که عیسی تاب نیاورد و زیر آن خم شد. می‌گویند مردی قیلروانی بنام شمعون از آنجا می‌گذشت. سربازان رمی باو گفتند تا عیسی را در بردن صلیب یاری دهد.

بر صلیب عیسی، چنانکه رسم آترمان بود و نام هر کس و جرمش را بر صلیبش می‌نوشتند چنین نوشته بودند:

عیسای ناصری .

پادشاه یهود .

دستهای از زنان اورشلیم سرکهٔ ممزوج به مروکندر بوی دادند که بنوشد تا مگر کمتر درد کشد اما عیسی چون آنرا چشید نخواست که بنوشد . مردم و سربازان او را استهزای کردند ولی عیسی زیر لب می‌گفت: «پروردگارا، آنرا ببخش چون بر آنچه می‌کنند واقف نیستند .»

اما چون ساعتها بر این برآمد، دیگر تحمل آنهمه درد برای عیسی مقدور نبود و نزدیک ساعت نهم باواز بلند صدا زد:

«ایلی ایلی لما سبقتنی؟» یعنی الهی الهی مرا چرا ترك کردی؟ و سپس با صدای گرفته‌ای گفت: «این است پایان...» و سرش بر سیندهاش افتاد. و این پایان زندگانی او بود .

۹- فرقهٔ مسیحیان قوم یهود

دشمنان عیسی آنقدر که می‌خواستند فرقهٔ هواداران وی را از میان برند باخود او دشمن نبودند ولی او را از میان برداشتند تا بامرگ پیشوا بنای فرقهٔ او نیز فروریزد .

اما دشمنان عیسی اشتباه می‌کردند .

بزودی هواخواهان او فراهم آمدند و بر آن شدند تا کار پیشوای مصلوب خود را دنبال کنند .

آنان پیشوای خویش را عیسی مسیح و خود را پیروان او یا مسیحیان خواندند . بسیاری از پیروان مسیح مردمی تنگ‌دست و بینوا بودند زیرا هر جا که مسیح رفته بود، از قانا و کفر ناحوم و بیت‌صیدا^۱ و جنسیره^۲ و سامره^۳ و نائین^۴ گرفته تا بیت عنیا و اورشلیم، همواره در میان بینوایان بود و برای آنان موعظه می‌گفت و بهمین جهت بعد از آنکه او را مصلوب کردند آئین او در میان بینوایان شکوفه کرد و گسترش یافت .

بزودی درباره عیسی داستانهای شگفت‌انگیز روایت شد . می‌گفتند که روزی در قانا عیسی در یک جشن عروسی آب را ب شراب بدل کرد . می‌گفتند که او بر روی دریا راه می‌رفت . می‌گفتند که او پنج هزار نفر را با پنج گرده نان سیر کرد . اما از اینها همه شگفت‌انگیزتر داستانهایی بود که درباره شفا بخشی‌های او روایت می‌کردند .

روایت می‌کردند که او کوری را نیروی بینائی و کوری را قدرت شنوائی و لالی را قوه سخن گفتن بخشیده است . روایت می‌کردند که دیوانگان را سلامتی روح و افلیجان را تندرستی و جذامی‌ها را بهبود می‌بخشیده است .

حکایت می‌کردند که روزی عیسی به محلی در نزدیکی استخر بیت حسدا^۱ رفت که همواره گروهی از بیماران می‌آمدند تا با آب‌تنی در آب آن تندرستی خویش را باز یابند. در میان بیماران کسی بود که سی و هشت سال بود بیمار بود و پای از پای بر نمی‌داشت. عیسی با او رو کرد و گفت :

« برخیز و راه برو . »

و آن بیمار که سالهای سال در بستر آرمیده بود برخاست و راه رفت . عیسی نه تنها بیماران را شفا می‌داد، مردگان را نیز زنده می‌کرد .

۱ Bethsaida

۲ - Gennesaret

۳ - Samaria

۴ - Nain

۱ - Bethesda

چنین داستانهای شگفت انگیزی درباره عیسی گفته می‌شد و دیری نپائید که همه پیشوایان فلسطین بدانها دل بستند و بر این عقیده ایمان آوردند که عیسی بعد از آنکه مصلوب شد از گور خویش برخاست و با آسمان رفت و در آنجا خواهد ماند تا بعد از «زمانی و دوزمان و نصف زمان» ظهور کند و بر آدمیان آشکار گردد.

مشاقان مسیح بدین امید دل بستند که وی در زمان آنان ظهور خواهد کرد و دیری نپائید که منتظران ظهور دوم او فراوان شدند. آنان بدین ایمان آوردند که عیسی همان مسیح بوده‌است و او پس از مصلوب شدن از گور خود برخاسته است و ظهور دوم او بسی نزدیک است.

پیشوایان این فرقه جدید پیروان خود را متحد کردند و جامعه‌ای تشکیل دادند که به جامعه نیکان موسوم شد و هر کس که می‌خواست بدان جامعه بپیوندد می‌بایست که ابتدا تعمیم یابد.

آنان یکدیگر را برادر یا خواهر می‌خواندند،

با یکدیگر غذا می‌خوردند،

بیماران را مراقبت می‌کردند،

از توانگران دوری می‌جستند،

و هر چه هر کدامشان داشتند از آن همه بود.

نخستین فرقه مسیحیان که در میان یهود تشکیل شد چنین بود. آنان پنهانی انجمن می‌کردند و روز بروز شماره آنان فزونی می‌گرفت و چون حاخام‌ها خیر شدند که شماره پیروان عیسی فراوان شده‌اند، سخت بوحشت افتادند و نظامی‌ها را برای بازداشت آنان گسیل کردند.

اما یکی از حاخام‌های بزرگ بنام غمالائیل گفت: «دست از سر این مردم بردارید و آنها را بخود بگذارید. اگر آنچه می‌آموزند پرداخته آدمیان باشد کارشان بجائی نخواهد رسید و اگر از جانب پروردگار باشد که آنها هم کسی نمی‌تواند جلوگیری کند.»

۱۰ - پولس طرسوسی^۱

قوم یهود، سالها پیش از زمان عیسی مسیح بگوشه و کنار جهان رفته بودند و در میان ملت‌های مختلف پسر می‌بردند. این پراکندگی ابتدا بزور و بعدها بمیل خود کلیمیان پیش آمد.

در زمان عیسی مسیح در شهر طرسوس^۲ گروهی کلیمی پسر می‌بردند و در میان آنان بازرگان مالدار از قوم بن یاسین بود که پسر بنام شاول داشت. شاول یکی از اتباع آزاد رم بود و از اینرو بنام رمی خود یعنی پولس شهرت یافت و چون تنها فرزند آن بازرگان توانگر بود او را تربیت نیکو کردند. پولس روزهای کودکی را برفتن در کنار دریای بزرگ که امروز مدیترانه نام گرفته است می‌گذراند و در آنجا کشتی‌هایی را که به طرسوس می‌آمدند و می‌رفتند می‌نگریست.

پولس همواره آرزو داشت که روزی دریانورد شود اما پدرش اصرار می‌کرد که تحصیل کند و حاخام دانشمندی گردد، از اینرو چون کمی بزرگتر شد او را به اورشلیم فرستادند تا نزد غمالائیل بکسب دانش پردازد.

بدینگونه همانطور که عیسی در ناصره زیر نفوذ تعالیم هیلل واقع شد، پولس طرسوسی نیز در همان سن و سال عیسی تحت تعلیم‌های نوّه آن دانشمند یعنی غمالائیل قرار گرفت.

و چون دوران دانش آموزی او پایان رسید بطرسوس زادگاه خویش بازگشت و در عین تدریس کتاب مقدس بکار کردن نزد پدر پرداخت. اندکی بعد خبر مصلوب شدن عیسی در طرسوس به پولس رسید. اما او بدین مسأله چندان توجهی نداشت و عیسی ناصری و یحیای تعمید دهنده را مردمی می‌دانست که خود موجب هلاک خویش شده‌اند و از این گذشته او کسانی را که بر ضد کتاب مقدس بر می‌خاستند محترم نمی‌شمرد.

او نیز مانند بسیاری دیگر از حاخام‌های زمان خود بر آن بود که با

۱ - Paul of Tarsus

۲ - Tarsus واقع در کیلیکیا (Cilicia) جنوب ترکیه فعلی

اعدام عیسی پیروانش از هم خواهند پاشید. درحالیکه چنین نشد و پولس نیز مانند فریسیان و حاخام های دیگر برخطا بود.

دیری نپائید که پیروان مسیح در اورشلیم مشکل بزرگی شدند. آنان پنهانی گرد هم جمع می شدند و نیز درخفا تعالیم عیسی را می پراکندهند. در همین موقع پولس طرسوس پیامی دریافت داشت که :

«اگر شما شریعت موسی و مأموریت بزرگ بنی اسرائیل را مقدس می شمارید، باید هرچه زودتر به فلسطین بیائید تا کسانی را که خود را مسیحیان نام داده اند و روز بروز بر شمار آنها افزوده می شود از میان ببرید.»

پولس بی درنگ روانه اورشلیم شد تا هر آنچه از دستش بر می آید بکند که فرقه جدید را از میان بردارد. او مرد باتدبیر و مدبر و سازمان دهنده بسیار خوبی بود و نیروهای خود را برضد پیروان عیسی که در اینجا و آنجا پراکنده بودند بکار انداخت. او مسیحیان را در اورشلیم بشدت تعقیب میکرد و اگر لازم میشد بدنبال آنها تا سامره هم می رفت. روزی باو خبر آوردند که آئین مسیح در دمشق هواخواهان بسیار یافته است از اینرو سرعت روانه آن شهر شد و سخت مصمم بود که آنان را از میان براندازد.

اما در راه دمشق ناگهان تغییر شگفت انگیزی در حال و روح او پیش آمد. چنانکه چون به دمشق رسید، دیگر سر از میان بردن مسیحیان را نداشت و بر آن بود تا بدانان به پراکندن انجیل یاری دهد.

از آن پس، پولس طرسوس، خویشتر را وقف گستراندن تعالیم عیسی کرد و برای این بیست و پنج سال شهر بشهر و کشور به کشور سفر کرد و بهر جا که پا نهاد مردم را به قبول انجیل دعوت کرد و با آنکه در سخن توانا نبود، چون از جان و دل کمربدین کار بسته بود مستمعان فراوان یافت اما این بدین معنی نبود که او موفق شد تا خلق عظیمی را بکیش نو در آورد زیرا یهود در همه جا مانند اورشلیم با او مخالفت می کردند. بخصوص در یونان و روم که مردم حتی تعالیم یهود را هم ارجی نمی گذاشتند و خود را بسی بالاتر از آنان می پنداشتند.

پولس از کندی پیشرفت کار دل سرد نمی شد. او به سوریه، کیلیکیا، مقدونیه

و جزایر کرت و سیسیل و نیز ایتالیا سفر کرد و این خبر را در میان مردم اشناعه می‌داد که: «این عیسانی که من از آن سخن می‌گویم مسیح است.» و در هر جا گروه کوچکی نیز از پیروان آئین نو فراهم می‌آورد و آنان را متشکل می‌ساخت و برایشان خبر از دیگر گروه‌های مسیحی می‌آورد و چنان می‌کرد که عضوهای هر گروه خود را عضو سازمان بزرگی احساس کنند که روزی بر تمامی جهان غالب خواهد آمد.

پولس ضمن سفرهای خود، ضمن تشکیل کلیساهای عیسوی در نقطه‌های مختلف پیوسته به پیروان خود در کشورهای گوناگون نامه می‌نوشت و آنان را از کار خود خبر می‌داد و بدینگونه ایمان مردم را به کلیساهائی که در اینجا و آنجا تأسیس کرده بود نیرو می‌بخشید.

چون پولس برای تأسیس کلیسا به رم رفت او را دستگیر کردند و با اتهام خیانت بزندانش فرستادند و بعد در برابر نرون امپراتور محاکمه شد و آزاد گردید.

اما بمحض آنکه آزادی خود را بازیافت از نو به راهنمایی مردم و دعوت آنان بکیش نو پرداخت و باز دستگیر و محاکمه شد و این بار به مرگ محکوم گردید. بدینگونه پولس طرسوسی کشته شد ولی او کارسترنک خود را پایان برده بود. در آن زمان که او خود کیش عیسای مسیح را پذیرفته بود جز فرقه کوچکی از مسیح پیروی نمی‌کردند ولی هنگامیکه او مرد بر اثر کوششهای خستگی‌ناپذیر وی آئین مسیح به هر سو ریشه دوانده بود و پیروان آن امیدوار بودند که روزی این آئین، آئین همه جهان گردد.

۱۱ - پیدائی مسیحیانی که کلیمی نبودند

پولس انجیل عیسی را به میان غیر کلیمیان خارج از فلسطین برده بود. و پس از مرگ او مسیحیان همه کوشش خود را صرف آوردن غیر کلیمیان، بخصوص یونانی‌ها و رومی‌ها بدین نو کردند. زیرا یونانی‌ها و رومی‌های آن روزگار برای پذیرفتن دینی که بیاید و جای دین آنان را بگیرد سخت آماده بودند.

دین یونانی‌ها دینی بود که نه آورنده‌ای داشت نه کتاب مقدسی و میان آنها

از کشیدن و کاهن و غیره نیز خبری نبود .

یونانی ها بر آن بودند که کشورشان یونان، درست در وسط عالم واقع شده است و همچنین درست در وسط کشورشان کوه بلند المپ واقع است که برفراز آن خدایان بیشماری بسر می برند .

نیز بر آن بودند که در نقطه ای بسیار دور از یونان، در کناره های رود اقیانوس، جزیره های شگفت انگیزی وجود دارد که نامشان جزیره های مبارک است و خدایان آدمیزاد گانی را که در دوران زندگی خود نیکوئی کرده باشند بدانجا می برند و در آنجا است که شادمانه تابجاوید بسر خواهند برد .

در میان خدایانی که یونانی ها می پرستیدند، یکی ژوپیترا یا ژئوس بود که خدای خدایان و پادشاه آنان بشمار می رفت، ژونویا هوا شاه بانوی آسمان بود. آپولو خدای خورشید، پزشکی، موسیقی و شعر بود و ونوس الهه زیبایی، شادی و ازدواج بشمار می رفت و نپتون خدای آب و پلوتو خدای دوزخ .

این خدایان درست مانند آدمی زادگان بودند. مانند اینان عشق می ورزیدند، از درد، رنج می کشیدند. خشمگین و شادمان می شدند و بیکدیگر حسد می بردند. جز این خدایان آدمی شکل، یونانی ها نیمه خدایانی نیز داشتند مانند هر کول و حتی خدایانی را نیز می پرستیدند که از آدمیزادگان بودند و سرانجام بقدری خدا و نیمه خدا و آدمیزادگان خدا مانند در دین آنها فراوان شده بود که مردم به هیچکدامشان عقیده ای نداشتند .

در رم نیز در زمان پولس طرسوسی وضع بهمین گونه بود .

از اینرو بسیاری از یونانی ها و رومی ها در جستجوی دینی بودند که آنان را راضی کند و از اینرو به کنیسه های یهود توجه زیادی می کردند و بدعتوت آنها در ستایش خدای یگانه گوش می دادند. اما کلیمیان از پیروان خویش مصراً می خواستند که از آداب و رسم های آنان نیز پیروی کنند و این برای یونانی ها و رومی ها بسیار دشوار بود .

و چون پولس طرسوسی آمد و ندا در داد که یونانی ها و رومی ها می توانند بی آنکه آداب و رسوم خود را از دست بدهند و از توراة یهود پیروی کنند،

عیسوی شوند، کلیسای تازه تأسیس مسیحی هواخواهان و پیروان فراوان یافت. و بدینگونه آموزگاران مسیح بوسیله کلیسائی که پولس استوار کرد در میان غیر کلیمی‌ها گسترش یافت.

و هنوز صدسال از مرگ عیسی نگذشته بود که تعالیم او در آسیای صغیر، سوریه، مقدونیه، یونان و رم پراکنده شد و حتی در سرزمین نیل یعنی مصر هم ریشه دوآید.

مسیحیان آن دوران خود را نژاد برگزیده پروردگار می‌پنداشتند. آنان يكشنبه‌ها که آنرا روز خداوندگار نامیده بودند گردهم جمع می‌شدند و بخواندن کتاب مقدس می‌پرداختند. چهارشنبه‌ها و جمعه‌ها را روزه می‌گرفتند و روزها همه روز نیایشی را که بنام نیایش خداوندگار نامیده شده بود می‌خواندند. آنان به بیماران محبت می‌کردند، بینوایان را می‌نواختند و بعضی برای آنکه بتوانند از تنگدستان دست‌گیری کنند حتی خود را به برده‌داران می‌فروختند و پولی که می‌گرفتند در این راه صرف می‌کردند.

و نزدیک به صدسال بعد از مرگ پولس طرسوسی، نوشته‌های مقدس مسیحیان در کتابی فراهم آمد و چون نوشته‌های مقدس یهود را عهد عتیق یا پیمان کهن نام داده بودند کتاب خود را عهد جدید یا پیمان نو نامیدند.

هر کس بآئین مسیح درمی‌آمد وظیفه خود می‌دانست که به پراکندن انجیل در میان مردم کمک کند و از اینرو هر مسیحی برای خود همچون مبلغی بود و همین روز بروز بر شمار پیروان این آئین می‌افزود و بوسعت آن یاری می‌رساند. در آن زمان مردمی که تابع امپراتوری رم بودند شامرا همچون خدائی می‌پرستیدند، اما مسیحیان ازین کار سرباز زدند و بهمین دلیل همهجا مورد تعقیب قرار گرفتند. و این مصیبت سی صد سال بطول انجامید و اثر سودمند آن این بود که مسیحیان را متحد و همدست یکدیگر ساخت و ایمانشان را به آئین خویش استوارتر کرد.

در سال ۳۱۲ میلادی کنستانتین (قسطنطین) امپراتور رم خود بآئین مسیح درآمد و این دین را دین رسمی کشور کرد. از آن پس دیگر مسیحیان را

کسی تعقیب نکرد و دررم امنیت یافتند .

اما بمحض آنکه دوران ترس و وحشت بسر آمد، نزاع میان خود مسیحیان در کشورهای گوناگون آغاز شد. فرقه‌های مختلف پدیدار گردید و هر کدام راهی را در پیش گرفتند .

بعضی گفتند که مسیح خداست .

دسته‌ای گفتند که او مانند آدمیزادگان بوده است .

و نیز جمعی بر آن شدند که اسقف‌های کلیسا بآن اندازه‌ای هم که خود ادعا دارند مقدس نیستند .

با همه اینها آئین مسیح پیوسته در میان مردم نفوذ می‌کرد و همواره عده زیادی آنرا می‌پذیرفتند بطوریکه تقریباً ششصد سال پس از مرگ پولس آئین مسیح چنان عظمت یافت که همگان تصور می‌کردند که بزودی بر جهان غلبه خواهد کرد و دین آئین نوع بشر خواهد شد .

اما درست در همین موقع یعنی در آغاز قرن هفتم میلادی دین و آئین بزرگ تازه‌ای در عربستان درخشیدن گرفت و چنان بجهان پرتو افکند که پس از اندک زمانی شماره پیروان آن با شماره پیروان مسیح برابری می‌کرد .

**IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No.

Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

آیهٔ آسلاّم

هرچه در آسمانها و هرچه در زمین هست
تسبیح خدا کند ، پادشاهی خاص اوست
وستایش خاص اوست و او همه چیز
تواناست .

اوست که شما را بیافرید ، بعضی شما
کافرند و بعضی مؤمنند و خدا به اعمالی
که می کنید بیناست . (تغابن - ۱ و ۲)
قرآن مجید

آئین اسلام

زمان پیدائی : ۶۲۲ میلادی .

آورندهٔ دین : حضرت محمد بن عبدالله (ص)

سرزمین : عربستان .

کتاب مقدس : قرآن مجید، مرکب از ۱۱۴ سوره، که در ترتیب آن سوره‌های طویل مقدم بر سوره‌های کوتاه آمده است، یعنی سوره فاتحه که در آغاز کتاب قرار داده شده است .

شمارهٔ پیروان : ۳۲۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر .

گسترش : آئین اسلام در بیشتر کشورهای آسیا و آفریقا گسترش یافته است .

مذهب‌ها : پیروان اسلام یا مسلمانان در دو مذهب بزرگ گرد آمده‌اند، تسنن و تشیع، و این اختلاف پس از رحلت حضرت رسول (ص) و بر اثر انتخاب جانشین پیامبر پیش آمد. هر يك از این مذهب‌ها خود به چندین فرقه تقسیم شده‌اند .

آئین اسلام :

خورشیدی که درخاود درخشیدن گرفت

۱- داستان شهر مقدس

دراخبار عرب آمده است که ابراهیم فرزند تارح دوزن داشت؛ یکی ساره و دیگری هاجر که ابتدا کنیز ساره بود. این دوزن هر يك برای ابراهیم پسری آورده بودند و هر کدام می کوشیدند فرزند خود را نزد پدر گرامی تر سازند تا مگر پس از او جانشینش گردد.

روزی ساره که نزد ابراهیم عزیزتر بود، بوی گفت: «باید بمن قول دهی که فرزند من اسحاق وارث و جانشین تو گردد.»

ابراهیم نیز بدو قول داد و گفت: «او وارث و جانشین من خواهد بود.»
آنگاه ساره گفت:

- «هاجر مرا تحقیر می کند و امیدوار است که اسماعیل پسر او جانشین تو گردد. اینک باید قول دهی که او و پسرش را از اینجا دور کنی.»
ابراهیم باز جواب داد: «قول می دهم.»

و فردای آنروز ابراهیم هاجر و اسماعیل را از نزد خود براند. و هاجر فرزند خویش بردوش گرفت و در نزدیکی بحر احمر سربه بیابان نهاد و همچنان برفت تا سخت مانده و تشنه شد و بر سنگی نشست و از فرط تشنگی و دهشت مرگ

در آن بیابان سوزان، بگریه افتاد .

آورده‌اند همچنانکه اوبگریه وزاری مشغول بود پسرش اسماعیل با پا لگد محکمی به زمین کوفت و ناگهان درست در همانجا که پای او زمین را خراشیده بود چشمه آب‌زالالی جوشیدن گرفت و بر روی ریگهای بیابان جاری شد. چون ابراهیم ازین معجزه آگاهی یافت و از آنچه بر سر فرزندش آمده بود خبردار شد، خود را بدان چشمه رسانید و در همانجا پرستشگاهی برپا کرد. در گوشه شرقی این پرستشگاه سنگ سیاهی را قرارداد که از پدران خود بارث برده بود و روزگاری حضرت آدم آنرا از فردوس برین بدین جهان آورده بود . هاجرو پسرش اسماعیل در جوار این پرستشگاه که کعبه خوانده می‌شد، در جایی نزدیک آن چشمه که آنرا زمزم خواندند اقامت گزیدند و دیری نپائید که اسماعیل بسن بلوغ رسید و خانواده‌ای بهم زد و فرزندان او دورادور کعبه خانه‌ها ساختند و بدینگونه شهر مقدس مکه را بنا کردند .

روایت دیگری چنین است که سالها پیش از زادن اسماعیل و ابراهیم و حتی دوهزار سال پیش از آفرینش جهان، کعبه در آسمان وجود داشته است و چون حضرت آدم بر اثر خطائی از بهشت رانده شد کعبه دیگری همانند کعبه آسمانی بنا کرد که در زیر کعبه نخستین واقع شده است و در نزدیکی همین کعبه بود که اسماعیل با پای خود ضربتی بزمین زد و چشمه زمزم بوجود آمد. مکه نیز بعدها در میان این دو محل مقدس بنا گردید .

فرزندان اسماعیل بمرور زیاد و زیادتر شدند و به‌خاور و اطراف خلیج فارس و شمال و ساحلهای مدیترانه و جنوب و نزدیکیهای خلیج عدن روی آوردند و در این سرزمین‌ها پراکنده شدند. اما بهر جا که رفتند همواره مکه برایشان شهر مقدسی بود و برای زیارت کعبه بدان سفر میکردند و سنگ سیاهی را که حضرت آدم بزمین آورده بود می‌بوسیدند و جرعه‌ای چند از آب مقدس چاه اسماعیل یا زمزم می‌نوشیدند .

بنی اسرائیل، فرزند اسحاق بن ابراهیم قوم یهود را بوجود آوردند و فرزندان اسماعیل، فرزند دیگر ابراهیم، قوم عرب را .

دین عربها، پیش از ظهور اسلام

عرب های روزگاران کهن، مانند همه مردمان آنروزگار، طبیعت را پرستیدند.

آنان خورشید و ستارگان و روانهای آنها را پرستش می کردند. خاطره ابراهیم و اسماعیل را گرامی می شمردند و در مکه بت های گوناگونی بر پا داشته بودند و آنان را پرستش می کردند.

برای هر روز از سال بتی داشتند و بدینگونه ۳۶۰ بت را می پرستیدند و گرامی ترین این بت ها هبل بود که بشکل آدمی زاده ای از عقیق تراشیده شده بود و يك دست آنرا از طلا ساخته بودند.

جز این خداها و بت ها، عربها «الله» را نیز می پرستیدند که والاتر از همه بود. اما با اینهمه به ستارگان و بت های دیگر توجه بیشتری داشتند. بت های آنان بت های واحدی نبود. در آنروزگار عرب های عربستان به قبیله ها و طایفه های گوناگون تقسیم شده بودند و هر قبیله برای خود بت ها و عقیده های مخصوصی داشت. اینان هر چند گاه بیکدیگر حمله می بردند و باهم می جنگیدند و هر قبیله معتقدات قبیله دیگر را مورد تمسخر قرار میداد، ولی در عین حال خود را قوم واحدی می پنداشتند و هرگز پیوند خانوادگی خویش را فراموش نمی کردند.

عربها، بر اثر موقع جغرافیائی خاصی که داشتند هرگز اسیر ستم و ظلم ملت های نیرومند شرق یا غرب نشدند. بابل، ایران، یونان و رم هرگز حمله سختی بدانان نبردند، و بهمین دلیل تمدن و دانش این ملت ها نیز در میان اعراب رواجی نگرفت. جهالت بر آنان غلبه داشت. با یکدیگر می جنگیدند. بر سر عقیده های خود کشمکش داشتند و در هر گوشه ای از سرزمین خود گرسنگی یا نخلی و تپه ای را مقدس می شمردند.

گاهگاه نیز خبری چون باد در میان شان پراکنده می شد که سنگها و نخلهای مقدس تازه ای پیدا شده است که بیماران را شفا می دهد و نیازمندان را بمراد دل خود می رساند. در آن هنگام ایمان به يك چنین نیروهائی، در میان عرب ها

سرگذشت دین‌های بزرگ

بسیار قوت داشت وای بسا که برای دست‌یافتن به‌جا‌های مقدس، چهل پنجاه فرسنگ راه را در میان بیابانهای سوزان می‌پیمودند. ولی اینها همه ذره‌ای از اهمیت شهر مکه و خانه کعبه و چاه اسماعیل در نزد آنان نمی‌گاست.

در آن زمان عربستان به سرزمین «عطر و گلاب» شهرت یافته بود و مکه بازار آن بود، و عرب‌هایی که به زیارت کعبه می‌آمدند عطر و عود و ادویه با خود می‌آوردند و در آنجا می‌فروختند یا با کالاهای دیگر تعویض می‌کردند. بدینگونه دین و بازرگانی در میانشان بهم آمیخته بود و اینکار برای بازرگانان شهر مکه بسی سودمند بود و مردم را بآمدن بدان شهر و زیارت کعبه تشویق و ترغیب می‌کرد.

دیری نپائید که این بازرگانان چاه زمزم را نیز از آن خود خواندند و بفروختن آب آن به مؤمنان دست یازیدند. اما اعراب با آنکه در جهالت بسر می‌بردند بمرور در تقدس آب تردید کردند و گفتند که چگونه میتوان آبی را که همچون گالائی خرید و فروش می‌شود، مقدس پنداشت.

بعضی از زیارت‌کنندگان می‌گفتند: «اگر چنین است و آب زمزم مقدس نیست، دیگر چگونه می‌توان باور کرد که آن بت‌ها و پیکره‌های خانه کعبه مقدس باشد.» و بسیاری نیز می‌گفتند که چنین است و خاموش می‌ماندند.

اما بمرور ایمان آنان به مقدس بودن آب زمزم از میان رفت و کم‌کم از اعتبار کعبه نیز در نزد آنان کاسته شد و احترام بت‌ها هم کاستی گرفت و دیری نپائید که قمار و می‌خوارگی و فالگیری جانشین همه اینها شد. راستی که اگر عرب‌های آنروزگار مردمی متمدن بودند ای بسا که به دانش‌ها و اختراعات گوناگون روی می‌آوردند؛ اما چنین نبود. روح و دل مردمان جاهل را هیچ چیز باندازه فالگیری شادمان نمی‌سازد، زیرا که بدانان خبر از آینده‌ای می‌آورد که در انتظارشان است. مردم جاهل آینده‌را چیزی می‌پندارند که در جائی مرموز پنهان شده است. چنانکه اگر کسی بر رمزش دست یابد، به نگرستن در آن و اطلاع از آنچه بر سر او خواهد آمد توانا خواهد شد؛ عرب‌های آنزمان از راه نگرستن در ستارگان و مراقبت در وضع هوا و تشریح پرندگان و موشان

با واد رفتن درد و ایر مرموز و یا با فال گرفتن، می خواستند از آینده باخبر شوند .
گرفتن فال قمار را بمیان آنان آورد .
وقمار آنان را بکارهای زشت راهبر شد .

کسانی از قوم یهود، پس از خرابی اورشلیم بدست رومی ها، بمیان اعراب آمدند و آئین خود را بدانان تعلیم کردند. بعدها مبلغان عیسوی پدیدار شدند و کوشیدند که عرب ها را به پرستش انجیل وادارند اما اینان بهیچیک ازین سخنان گوش نمی دادند و جز به سوار کاری و سرودن شعر و نوشیدن شراب و برداختن بقمار بهیچ چیز دل نبستند و پیوسته سرگرم کار خویش بودند .

۳- از چوپانی تا بازرگانی

سال ۵۷۰ میلادی، درست در آن زمان که می خوارگی و قمار و خرافه های دهشتناک بر اندیشه اعراب چیره بود، کودکی در میان یکی از خانواده های مشهور مکه دنیا آمد که او را محمد (ص) خواندند .

درباره زادن محمد (ص) و آنچه در آن هنگام روی داد، و نیز درباره دوران کودکی او داستانها زده اند. آورده اند که آن دم که او بدین جهان پا نهاد همه بت های کعبه بر خود لرزیدند و از روی پایه ها بزمین در غلتیدند . نیز می گویند که چون محمد (ص) دیده دنیا گشود نگاهی با آسمان انداخت و گفت :

لا اله الا الله ، محمد رسول الله (جز پروردگار خدائی نیست و محمد پیامبر پروردگار است .)

اما صرف نظر از این داستانها، آنچه را که بدرستی درباره محمد (ص) می دانیم اینست که درشش سالگی پدر و مادر خویش از دست بداد و عمویش ابوطالب او را بخانه خود برد و چون اندکی بر این برآمد و محمد به سن رشد رسید او را بدست شبانی سپرد تا برای او چوپانی کند. بدینگونه محمد (ص) سالهای جوانی را در دشت و صحرا بچوپانی گذراند و بیابان دبستان و خورشید و ستارگان آموزگاران وی شدند .

اما محمد (ص) از چوپانی دست کشید و شتربانی پیشه کرد. او همراه

کاروانها به‌مصر و ایران و سوریه و شمال و خاور و باختر سفر کرد و کالاهای عربستان را بیزارهای این کشورها برد.

بزودی آوازهٔ امانت و درستی او زبانه زد بازرگانان مکه شد و بیوه زن مالدارى بنام خدیجه او را بکار خود گمارد و با کاروانی از عطر و ادویه به سوریه روانه‌اش کرد و محمد (ص) در رأس موعده ازین سفر بازگشت و برای خدیجه سود فراوان باز آورد.

در آن موقع خدیجه چهل ساله بود و سه فرزند داشت. اما چون محمد (ص) برای نخستین بار چشمش بوی افتاد او را زنی یافت که هنوز زیبا و جوان بود. خدیجه نیز از وقار و هیبت محمد (ص) در شگفت ماند. او جوانی بود میانه بالا و سینه‌ای فراخ و موئی پر جمع داشت و دندانهای سپیدش از میان لبهایش می‌درخشید. در موقع راه رفتن گامهای تند و محکم برمیداشت و چون بدیدار خدیجه رفت وی را احترام بسزا کرد.

خدیجه، بمحض آنکه طنین سخنان محمد (ص) در گوشش پیچید، آنرا چون موسیقی دلنوازی مطبوع یافت. محمد (ص) از بازرگانی و کالا و سود و سختی‌های سفر سخن می‌گفت، اما خدیجه تنها فریفته آوای او بود و آهنگ سخنش، که چون شعرهای لبید^۱ بسیار موزون بود.

محمد (ص) گزارش کارهای خود را به خدیجه داد و بخاندن خویش بازگشت.

عصر همانروز جمعی به‌تزد او آمدند و در اثنای صحبت از وی پرسیدند:

«بگو ببینیم، چه چیز مانع ازدواج تو می‌شود؟»

محمد (ص) پاسخ داد: «آخر دوستان، مگر نمیدانید که من چقدر بینوا

هستم و تا ثروت کافی بچنگ نیاورم زن نخواهم کرد.»

— «اما اگر زنی مالدار و زیبا ترا بخواند، آنگاه چه خواهی گفت؟»

— «اسم این زن چیست؟»

و آنان گفتند: «خدیجه.»

«خدیجه؟ هر وقت که رضا دهد با او ازدواج خواهم کرد.»

۱ - لبید - از شاعران بزرگ عرب.

و بدینگونه محمد(ص) چوپان بسن بیست و پنج باخدیجه بیوه مالدار مکه ازدواج کرد و باین ازدواج از توانگران مکه شد و بدین ترتیب پروردگار او را از تلاش معاش معاف فرمود .

۴ - از بازرگانی تا پیامبری

محمد(ص) پانزده سال باخدیجه بشادمانی زندگی کرد و در این مدت ثروتشان افزونتر شد و میان مکیان ارج و منزلت بیشتری کسب کردند . اما بت پرستی مردم و می خوارگی و قمار که بگوشه و کنار مکه راه بسته بود محمد(ص) را سخت اندیشناک کرده بود و همواره در این فکر بود که چه کند تا قوم خود را از آن وضع شوم برهاند .

محمد(ص) در سفرهایی که بکشورهای دیگر کرده بود باین یهود و آئین مسیح آشنا شده بود و اینک آرزوی آن داشت که پیامبری بیاید و اعراب را براه راست هدایت کند .

او روزها و شبها را در جاهای خاموش و خلوت بیرون شهر می گذراند و همواره در فکر یافتن راهی بود تا مگر مردم خویش را رهائی بخشد . یکروز همچنانکه در تنهایی نشسته بود و به سرنوشت مردم خویش می اندیشید، ناگهان فرشته ای در نظرش پدیدار شد که می گفت :

- «من جبرئیل هستم .»

آنگاه لوح زرینی^۱ پیش آورد و فرمان داد :

- «بخوان .»

محمد(ص) گفت: «خواندن نمی دانم .»

باز جبرئیل گفت: «بخوان .»

و محمد(ص) گفت: «چه بخوانم؟»

آنگاه جبرئیل گفت: «اقراء باسم ربك الذی خلق الانسان من علق...»^۲

۱ - در بعضی روایات . طوماری از دیبا

۲ - بخوان بنام پروردگارت

که بیافرید . انسان را از خون بسته بیافرید (او ۲) سوره علق .

و آنگاه محمد بخواندن پرداخت .

ای جامه بخویش پیچیده، برخیز و بترسان .

پروردگارت را تکبیر گوی .

و لباس خویش پاکیزه دار و از پلیدی دوری کن .

و منت منه که بیشتر یابی .

و بنخاطر پروردگارت صبور باش^۱ .

آنگاه آیات دیگری بر لوح زرین پدیدار گردید و محمد (ص) آنها را نیز

بخواند .

چون فرشته ولوح از نظر او ناپدید شد، باشتاب به نزد زن خود خدیجه

آمد و آنچه را که دیده بود حکایت کرد .

خدیجه در ایمان آوردن بگفته های محمد (ص) تردیدی نکرد و او را

تشویق کرد که باز هم بکوه رود و باز منتظر بماند .

محمد (ص) نیز چنین کرد و فرشته نیز پی در پی بر او ظاهر می شد و پیامی

از پروردگار بر او می خواند . چون محمد دریافت که از جانب پروردگار

به پیامبری برگزیده شده است، به تبلیغ نزدیکان خویش پرداخت و هنگامیکه

عده ای را پیرو خود دید روزی بخانه کعبه رفت تا همه مردم را به پرستش

پروردگار یکتا دعوت کند .

آورده اند که او در خانه کعبه با وقاری که خاص او بود در برابر مردم

بپاخواست و در حالی که کمی می لرزید و دچار هیجان شده بود چنین فرمود :

« لا اله الا الله ، محمد رسول الله » .

جمعی استهزاکنان از او پرسیدند: « چه نشانه ای بر این داری که خدائی جز

الله نیست و تو هم پیامبر او هستی ؟ »

محمد (ص) که استهزا کردن را خوش نمی داشت ابتدا کمی خشمگین شد

ولی خشم خود فرو خورد و تصمیم گرفت تا پیامی را که آورده است، بی توجه

به استهزا کنندگان، بمردم برساند .

از این رو به آوازی بلند و با جمله‌هایی کوتاه و موزون بشرح داستان ابراهیم و شکنی او پرداخت. اما باز استهزا گران سخن او را بریدند و پرسیدند :
 «اما تو چه نشانه‌ای داری که خدائی جز الله نیست و توهم پیامبر او هستی؟»
 و گروهی که در آنجا بودند بخنده افتادند و فریاد کشیدند :

«بما علامتی یده که جز الله خدائی نیست، معجزه‌ای بکن !»

در این هنگام عرق بر پیشانی حضرت محمد جمع شد و سپس خشم آلود ،
 فرمود :

«ای شما که معجزه و نشانه‌ای طلب می‌کنید. بنگرید! این پروردگار
 یکتاست که آسمان را بی هیچ ستون در بالا نگاه میدارد و این را می‌توانید به بینید.
 اوست که زمین را چنین گسترانده است و در آن کوهساران و رودها پدید آورده
 است.»

«ای شما که معجزه و نشانه‌ای طلب می‌کنید. سو گند به هنگام دمیدن روز
 و سو گند شب هنگامی که پیش می‌آید، قسم بخورشید و روشنی آن و قسم به صبح
 و عصر و سو گند به درخت انجیر و زیتون و خرما، که همه برای شما نشانه‌هایی
 هستند.»

«ای کافران، آنچه را که شما می‌پرستید من نخواهم پرستید و خدا یکیست
 و هیچکس مانند او نیست.»

۵ - سالهای مبارزه

حضرت محمد (ص) پس از نخستین سخنرانی خود، باز هم بمیان مردم
 می‌آمد. و باز هم آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرد و در خانه کعبه
 پیامهای آتشین پروردگار را بگوش‌های ناشنوای کافران فرو می‌خواند. اما
 آنان همچنان او را استهزا میکردند و هر گاه که وی را میدیدند فریاد می‌زدند
 و می‌گفتند: «آن مرد را بنگرید که مدعی است بر آنچه در آسمان می‌گذرد آگاه
 است.»

و چون او به سخن گفتن می‌پرداخت یا خواندن تصنیف‌های عامیانه او را
 مسخره می‌کردند.

سرگذشت دین‌های بزرگ

اما محمد (ص) بدانان وقعی نمی نهاد و به تبلیغ پیغمبری خویش ادامه می داد .

مردم مکه تا زمانیکه محمد (ص) آنان را به ترك بت پرستی خدای یگانه دعوت می کرد وی را در کار خویش آزاد می گذاشتند ؛ زیرا موضوع «الله» برای آنان تازگی نداشت و نیز پند و اندرزهای او درباره قمار و می خوارگی و قال گیری آنان را سرگرم می کرد .

اما محمد (ص) باینها اکتفا نمی ورزید و به بازرگانان مکه و نیز توانگرانی که آب زمزم و کعبه را وسیله سودجویی ساخته بودند حمله می کرد. توانگران بکسان محمد پیام دادند تا وی را از سخن گفتن برضد آنان بازدارند. محمد (ص) درباره تهدید و اخطار این گروه می فرمود:

«حتی اگر خورشید را در طرف راست و ماه را در طرف چپ من بگذارند، دست از رسالت خود برنخواهم داشت .»

و همچنان بدو عظ‌های خویش ادامه داد و سالها کوشید تا جمع کوچکی را هواخواه خود ساخت و آنانرا که در واقع اسلام آورده بودند، مسلمان نامید، بمعنی مطیع، یعنی کسی که از فرمانهای پروردگار اطاعت می کند .

در این هنگام توانگران و رؤسای مکه با دقت مراقب کارهای محمد (ص) بودند و چون می دیدند که شماره پیروان او روز بروز افزون تر می شود قانونی گذراندند و بموجب آن مقرر داشتند که هر کس اسلام آورد از مکه رانده خواهد شد .

حضرت محمد (ص) همچنان بکار سترك خویش ادامه می داد، ولی مردم از ترس نفی بلد جرأت آن نداشتند که بدین وی درآیند .

در این هنگام خدیجه، زن گرامی و وفادار حضرت محمد وفات یافت و این برای آن مرد بزرگ مصیبت سختی بود. ولی باز در کار او خللی ایجاد نکرد و همچنان مردم را باسلام دعوت می فرمود .

اندکی بعد، حضرت محمد (ص) چون دید که کار پیشرفت دین در مکه گرفتاریهای زیادی دارد، به شهر طائف عزیمت فرمود و در آنجا به گستراندن

تعالیم خویش آغاز نهاد .

طائف که در بیست فرسنگی مکه واقع است ، در آن روزگار مرکز تاجکستانهای بزرگی بود که مالکان آن بی درنگ بامحمد (ص) از در مخالفت درآمدند؛ زیرا وی مردم را به ترك می خوارگی دعوت می فرمود و این، سوده های سرشار آنان را بخطر می انداخت. از اینرو بازرگانان این شهر به محمد (ص) حمله کردند و او چاره ای نیافت جز آنکه به شهر مکه بازگردد و در این شهر کار خود را از سر گیرد .

آورده اند که در همین شهر روزی دوازده تن زائر که از یشرب آمده بودند بحضور آن حضرت شتافتند و از او خواستند تا تعالیم خود را جهت آنان باز گوید. این زائران در یشرب از کلیمیان مسأله پرستش خدای یگانه را شنیده بودند و از اینرو درك سخنان محمد (ص) برایشان بسیار ساده بود.

حضرت محمد بدین زائران فرمود :

«تعالیم من بسیار ساده و از اینتقرار است :

بدانید که خدا یکی است و جز او خدائی نیست و محمد پیامبر اوست؛

بت پرستی را ترك کنید؛

دزدی مکنید؛

دروغ مگوئید؛

بکسی تهمت مزینید؛

خمر منوشید؛

و اگر این دستورها را بکار بندید، آنوقت مسلمان شده اید .»

سال بعد هفتاد و پنج تن از یشرب بزیارت کعبه آمدند و از محمد (ص) خواستند تا آنان را بدین خویش بپذیرد . محمد (ص) از میان این گروه دوازده تن را برگزید و آنان را شاگردان خود نامید و فرمود تا به یشرب بازگردند و در آنجا مردم را بپذیرفتن اسلام دعوت کنند .

اهل مکه چون دیدند که محمد (ص) در صدد یافتن پیروانی در یشرب است بر آن شدند تا وی را بقتل رسانند و نگذارند که آئین خود را بیش از آن

گسترش دهد. اما خوشبختانه در آن شبی که نقشه قتل می‌بایستی عمل شود، حضرت محمد سوار بر شتر معروف خود عضباء از مکه به یثرب هجرت فرمود و مکیان نتوانستند کاری از پیش برند.

۶ - از پیامبری تا خلافت

هجرت حضرت محمد (ص) از مکه به یثرب آغاز تاریخ مسلمانان جهان است و یثرب از آن پس اعتباری عظیم یافت و «مدینه‌النبی» لقب گرفت بمعنی «شهر پیامبر» و اهل آن بعکس مردم مکه محمد (ص) را سخت گرامی داشتند و در این شهر بود که اسلام اساسی عظیم یافت و قوت گرفت و خلق کثیری بدان پیوستند. دیگر محمد (ص) نه تنها مصمم بود که اهل مکه را بدین خویش آورد بلکه می‌خواست تمامی جزیره‌العرب را نیز بزیر لوای اسلام کشاند.

مدینه علاوه بر کسان زیادی از اهل آن که اسلام آوردند، از نظر جنگی نیز بر مکه برتری داشت و دیوارهای بلندی اطراف آنرا گرفته بود و گرداگرد آن نخلستانهای پهناوری قرار داشت و بر روی هم محل مناسبی برای پیامبر و یاران او بود.

در مکه، محمد (ص) مردم را بدین اسلام دعوت می‌کرد و می‌خواست تا او را پیامبر خدا بشناسند؛ اما در مدینه مردم او را نه تنها پیامبر خدا بلکه پیشوا و رهبر نیز شناختند و در انتظار فرمانش نشستند.

و دیری نپائید که حضرت پیغمبر لشگری از مسلمانان فراهم کرد و بر نیروی خویش افزود و چون این خبر به بازرگانان مکه رسید بر آن شدند که تازود است محمد (ص) و لشگر وی را از میان بردارند تا مبادا کار اسلام پیش از آنچه بود قوت پذیرد.

از اینرو بازرگانان مکه سربازانی را اجیر کردند و بدانها سلاح دادند تا با شتران و جمازان تندرو بر محمد و یاران او حمله‌ور شوند. بدینگونه نخستین جنگ بین حضرت پیغمبر و دشمنانش آغاز گردید و چون آن حضرت از پیش بر نقشه مکیان آگاهی یافته بود، آنان موفق نشدند مسلمانان را غافلگیر سازند و پس از مختصر شکستی که در لشکر اسلام راه یافت، مسلمانان بفرمان محمد که

بدانان نیرو و شهامت می بخشود از نو بدشمن حمله ور شدند. ولی مکیان که تصور می کردند حضرت محمد (ص) کشته شده است، بمکه عقب نشستند و در حالیکه نقشه خود را تمام شده می پنداشتند، سرود خوانان و شادی کنان بشهر خویش پا نهادند.

اما مکیان برخفا بودند و حضرت محمد هنوز زنده بود و ازین فرصت استفاده کرد و از نو لشگری عظیم تر از گذشته فراهم کرد و آماده نبرد شد. اهل مکه چون بر خطای خویش وقوف یافتند از نو به محمد (ص) و یاران او حمله ور گردیدند؛ اما این بار پیروزی با لشکر اسلام بود و در پی این پیروزی گروه دیگری از مردم بدین اسلام آمدند و حضرت محمد مجدداً در مدینه استقرار گرفت و بکار گستراندن آئین اسلام مشغول شد.

حضرت محمد که در این زمان آوازه اش در همه جا پیچیده بود و مردی نیرومند و محبوب بشمار می رفت از لحاظ خصوصیت های فردی هنوز همان مرد فرزانه و مهربان پیشین بود. بدستور او نیمکتی در جلوی منزلش نهاده بودند و بهر کس که روی آن می نشست خوراک و پوشاک می بخشود. او بکودکان علاقمند بود و بدانها مهربانی می نمود و در جنگ ها نیز دوش بدوش سربازان خود می جنگید.

محمد لحظه ای از کار دین فارغ نبود و پیوسته مردم را به اسلام تبلیغ می فرمود و می کوشید تا تعالیم خود را چنان ساده و روشن بیان دارد که همگان آنرا دریابند. او بکار بستن این پنج دستور را به همه مسلمانان پرهیز کار توصیه می فرمود تا برآستی مسلمانی پاک سرشت و پرهیز کار باشند. او می فرمود :

بخدا ایمان بیاورید و به محمد که پیامبر اوست ،

روزانه پنج بار نماز بخوانید ،

به تنگستان مهربان باشید و از مال خود به ایشان ببخشید ،

در ماه رمضان روزه بگیرید ،

و سالی یکبار از مکه، شهر مقدس، زیارت کنید .

۷- پیروزی بر مکه

شاید، زیارت مکه، در آنروزگار یکی از مهمترین فرمانهائی بود که حضرت محمد به پیروان خویش داد. زیرا بدین ترتیب رفتن بدان شهر و زیارت کعبه برایشان یکی از وظایف دینی بشمار می‌رفت و می‌بایستی بپهر نحوی که شده‌است بدان راه یابند. مسلمانان از محمد (ص) می‌پرسیدند:

«اگر اهل مکه نگذارند که ما بدان شهر وارد شویم، آنگاه چه باید کرد؟»
و محمد (ص) در پاسخ آنان می‌فرمود: «من، آخرین پیامبران، شمشیر در دست به پیامبری فرستاده شده‌ام. شمشیر کلید بهشت و دوزخ است؛ هر کس آنرا برای اسلام بردارد اجری بزرگ خواهد یافت.»

و بدینگونه در سال هشتم هجرت حضرت محمد با لشگری از ده هزار مسلمان بسوی مکه روانه شد و چون خبر رسیدن لشگر به مکینان رسید همه از شهر گریختند و از وحشت بکوه‌ها پناه بردند. بطوریکه مکه بکلی خالی شد و کسی از دشمنان پیامبر در آن نماند.

محمد (ص) پیشاپیش سپاه سوار بر شتر خویش وارد شهر شد. از کوچه‌های خالی و خلوت عبور کرد و بخانه کعبه رسید. در آنجا در برابر هبل بت بزرگی که يك دست آن از طلا بود ایستاد و به پیروان خویش فرمود:

«جاء الحق و زهق الباطل - راستی آمد و ناراستی باید جای پیردازد.»
پیروان او بی‌درنگ بر سر بت ریخته و در دم آنرا با خاک یکسان کردند.
آنگاه حضرت محمد به نزدیک بت دیگر پیش راند و باز بمسلمانان فرمود:

«راستی آمد و ناراستی باید جای پیردازد.»

و مسلمانان آن بت را نیز دردم از میان بردند و بدینگونه تمامی سیصد و شصت بت خانه کعبه از میان رفت. محمد (ص) به همراهان خود امر داده بود تا در شهر چیزی را خراب نکنند و بازار را بیغما نبرند و به هیچ کار زشتی دست نیازند.

و چون مردمی که از شهر گریخته بودند بدان باز آمدند، دریافتند که حضرت محمد و یارانش دوستانه بزیارت کعبه آمده‌اند و هیچ زیانی بدیشان نرسانده‌اند. از

ایتر و به او و به دین اسلام راغب شدند و دسته دسته به محمد و دین او ایمان آوردند و مسلمان شدند .

۸- آخرین سخنان پیامبر

در این زمان حضرت محمد بدوران پیری و کهولت پامی نهاد. و کوششهای شبانه روزی تن او را بیمار و خسته کرده بود. اما هنوز کارهای زیادی در پیش داشت. می بایست نه همان اعراب، بلکه تمامی مردم جهان را بدین اسلام فراخواند. بزودی دسته‌هایی از مبلغان اسلامی را بکشورهای گوناگون روانه کرد و پادشاهان و فرمانروایان را بپذیرش اسلام دعوت فرمود .

هر کس آئین اسلام را می پذیرفت او را می ستودند و هر کس یا هر دولتی که با آن به مخالفت بر می خاست محمد (ص) بدانان چنین می فرمود که :

«من، آخرین پیامبران، شمشیر در دست به پیامبری فرستاده شده‌ام. شمشیر کلید بهشت و دوزخ است. هر کس آنرا برای اسلام بردارد اجری بزرگ خواهد یافت .»

و بدین ترتیب لشکر اسلام کشورهای نزدیک را مسخر کردند و سه سالی نگذشت که تمامی عربستان و بسیاری از طایفه‌های اطراف مطیع حضرت محمد بودند .

در این هنگام حضرت محمد (ص) که شصت و سه سال از عمرش می گذشت، پایان زندگانی خویش را نزدیک می دید. از اینرو پیروان خویش را فراخواند و به آنان تعالیم خود را از نو یاد آور شد و فرمود تا به پروردگار ایمان داشته باشند، بینوایان را یاری دهند، و مزد زحمتکشان را پیش از خشکیدن عرق جبینشان بپردازند و بت پرستی پیشه نکنند. آنگاه در پایان سخنان خود فرمود : «ای مردم، بدانچه می گویم گوش فرادهید، زیرا نمی دانم که سال دیگر نیز در میان شما باشم. بدین خود ایمان قلبی داشته باشید و بهنگام روزه دروغ مگوئید و تهمت مزینید. پروردگارتنها نخوردن خوراک را بس نمی داند. نیز این گفته پروردگار را دریاد داشته باشید که می فرماید :

«ای مردم، بدانچه می گویم گوش فرا دهید گرامی ترین شما نزد خدا

پرهیز کارترین شاست .^۱

سه‌ماه پس از این اجتماع حضرت محمد پیروان خود را در این جهان تنها گذاشت و به‌سرای باقی رحلت فرمود. اما بسیاری از مسلمانان مرگ پیامبر دین خود را باور نمی‌کردند تا آنکه ابوبکر بمیان مردم آمد و ندا درداد که ای پیروان محمد، بدانید که آنحضرت از میان شما رفته است، اما آگاه باشید که پروردگار هرگز نخواهد مرد و تا ابد زنده خواهد بود .

۹ - گسترش اسلام

عربستان در زمان ولادت حضرت رسول سرزمینی بود که هشتی بت‌پرست در آن بصرمی‌بردند و در میان آنها بسیاری ستاره پرستی، فالگیری و غیب‌گوئی میکردند. اما پس از آنکه آنحضرت به پیامبری مبعوث شد و برای پراکندن اسلام مجاهدت فرمود، دیری نپائید که بت‌پرستی در عربستان از میانه برخاست و تخم یکتا پرستی در دلها کاشته شد و رشد کرد و بارها آورد. از می‌خوارگی و قمار بازی نیز اثری برجای نماند .

پیروان محمد (ص) پس از رحلت او پیامهائی را که وی برای آدمیان آورده بود در کتابی جمع آوردند که «قرآن» خوانده شد و کتاب مقدس مسلمانان جهان گردید و هنوز صدسالی بر این بر نیامنده بود که پیروان محمد (ص) آئین اسلام را در کشورهای چون سوریه، مصر، تونس، طرابلس، الجزایر، ایران و هندوچین گستراندند و دیری نپائید که قلمرو اسلام تا اسپانیا نیز کشانده شد و از آن پس نیز تا سالهای سال همچنان توسعه یافت و همراه این رشد و توسعه فرقه‌های اسلامی نیز يك يك بوجود آمدند و بعضی نیز بسیار نیرومند و مقتدر شدند و با آنکه هر يك از فرق، معتقدات مخصوصی برای خود بوجود آوردند ، باز همه آنها بر سر کلیات اسلام متفق ماندند. همه آنها پروردگار جهان را یکی می‌دانند، همه بوجود شیطان اعتقاد دارند و برای نوع بشر روز رستاخیزی

(۱) یا ایها الناس ، انا خلقناکم من ذکر و انثی ، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ؛ ان اکرمکم عندالله اتقیکم والله اعلم خبیر . (سوره حجرات ، آیه ۱۳)

فائده که روز حساب خواهد بود و در آن روز درستکاران به بهشت و خطاکاران بدوزخ خواهند رفت. آنان همگی به تقدیر عقیده دارند و بر آنند که آنچه می شود یا خواهد شد چیزی است که از روز ازل قرار آن نهاده شده و درباره این مسئله ها کتابهای زیادی نوشته اند .

اما مسلمان معمولی بهمان اصول دین پای بند است و کمتر بدین مسائل می اندیشد. او همیشه کلمه خدارا بر زبان دارد و می ازاو غافل نیست. با سبجهای که در برابر ۹۹ نام پروردگار ۹۹ دانه دارد پیوسته در حال ذکر است و با گرداندن هر دانه سبج یکی از نامهای پروردگار را بلب می آورد و هر گاه این نامها را از یاد برده باشد پیوسته زیر لب می گوید: «الله، الله، الله» .

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

88-11

بیتین

اصلاح کنندگان آیین مسیح

رهائی از دوران سیاه قرون وسطی

لوتر می گفت :

«هیچکس نمی تواند بزور و جبر عقیده ای

را به کسی تحمیل کند.»

اصلاح‌گندگان آئین مسیح

پرتستانیزم

مذهب پرتستان همراه با نهضت اصلاح‌طلبی در اروپای باختری آغاز شد اما این نام از سال ۱۷۸۳، یعنی زمانی که انجیلی‌های کشور-های متحد آمریکا خود را پرتستان کلیسای اسقفی نامیدند، بصورت رسمی بکار رفت.

امروزه تقریباً کلیه فرقه‌های آئین مسیح را که جزو کاتولیک‌های روم یا ارتدکس‌های یونان نیستند پرتستان می‌خوانند. این پرتستانها بعضی بسیار متعصب هستند و تنها توفیرشان با کاتولیک‌ها در این است که به مقام و منزلت پاپ اهمیتی نمی‌نهند و بعضی دیگر در اصول عقاید هم با کاتولیک‌ها مخالفت‌هایی دارند.

شماره پرتستانهای آئین مسیح، نزدیک به ۲۰۲ میلیون نفر است در برابر ۴۷۰ میلیون نفر کاتولیک و ۱۲۸ میلیون نفر ارتدوکس یونان. مهمترین فرقه‌های پرتستانها: باپتیست‌ها، متدیست‌ها و پیروان لوتر می‌باشند.

اصلاح‌کنندگان آئین مسیح

رهائی از دوران قرون وسطی

۱ - شرق یعنی شرق و غرب یعنی رم

هزار و ششصدسال پیش که کنستانتین آئین مسیح را دین رسمی امپراتوری رم کرد بر آن بود تا مگر حکومت آسمانی را با حکومت زمینی درهم آمیزد . در آنروزگار این امپراتوری بزرگ، بیشتر کشورهای متمدن را در چنگ خود داشت و فکر فرمانروائی بر همه جهان را در سر می‌پروراند . کلیسا نیز می‌خواست تا آئین مسیح را به جهانیان بقبولاند و حکومت معنوی را در دست خود بگیرد .

و چون کنستانتین کلیسا و دولت را یکی کرد، منظور اصلی او و کلیسا آن بود که زمام همه امور سیاسی و دینی جهان را بدست آورد. و بر اثر همین اتحاد دولت و کلیسا بود که امپراتوری بزرگ رم به امپراتوری مقدس رم تبدیل شد. در آنموقع کلیسارا چندین اسقف زیر نظر پنج نفر کشیش که آنانرا پطریارخ یا پاتریارک که یونانی بمعنی پدر بود اداره می‌کردند. این پاتریارکها را پاپ نیز می‌خوانند که باز بمعنی پدر است بزبان لاتینی .

مهمترین و معتبرترین این پدران در غرب، پاپ رم بود و در شرق، پاپ قسطنطنیه که از همان اوان پیوسته بایکدیگر مخالفت‌هایی داشتند و پاپ رم

سرگذشت دین‌های بزرگ

همواره از کارهای پاپ قسطنطنیه درتشویش بود .
اما اعتبار رم روزبروز نزد مسیحیان فزونی می‌گرفت، زیرا آرامگاه
بسیاری از بزرگان این دین و نخستین کسانی که بآئین عیسای ناصری روی
آوردند در آن شهر قرار داشت و نیز از آن رو که پاپ رم خود را عالی‌ترین مقام
کلیسا تصور می‌کرد .

قسطنطنیه نیز در آن زمان نزد امپراتوران بسیار گرامی و تقریباً مرکز
امپراتوری بزرگ رم بشمار می‌رفت .

و بدینگونه، پاپ‌رم و پاپ قسطنطنیه پیوسته نسبت بمقام و موقع یکدیگر
حسد می‌ورزیدند .

اختلاف مهم دیگری که در آن موقع میان شرق و غرب وجود داشت این
بود که در شرق جهان مسیحیت، مردم بیونانی سخن می‌گفتند. اما در غرب
زبان لاتینی رواج داشت و در ترجمه‌هایی که از یونانی به لاتینی می‌شد، گاه
چنان پیش می‌آمد که معانی دینی واژه‌ها اندکی دیگرگون می‌گردید و بدنبال
آن، آداب و معتقدات مردم نیز تفاوت می‌کرد. همین مسأله موجب بروز بحث‌ها
و مشاجره‌های سختی میان کلیسای رم و کلیسای قسطنطنیه می‌شد.

و چون زمان باز هم بر اینها همه بگذشت، اختلاف‌های میان دو کلیسا
بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شد و رشك و حسد دو پاپ شرقی و غربی بیشتر و بیشتر
گردید .

در این بین ناگهان مسأله بت‌پرستی از نو بمیان آمد .
مسیحیان سالهای نخست ظهور عیسی که خود از قوم یهود بودند ،
بت‌پرستی و ستایش شمایل‌های مقدسان را منع کرده بودند، اما در این هنگام
ستایش شمایلها از نو رواج می‌گرفت .

پیکره‌ها و پرده‌های فراوان از مصیبت‌های مسیح و حواریون و مریم و
نیز چهره‌هایی از عیسی فراهم شد و حتی دسته‌ای کوشیدند تا شمایل‌هایی که
پروردگارا بنماید تصویر کنند. در غرب، پیکره‌سازی و در شرق، نقاشی رواج
یافت .

این شمایلها و پیکرها بزودی پرستندگانی یافت و مسیحیان مؤمن در برابر آنها زانو بر زمین می‌زدند و بر آن بودند که آنها را نیروهای فوق‌العاده‌ای هست.

یهود و بعدها مسلمانان، بدین مناسبت مسیحیان را لعن می‌کردند و می‌گفتند: «آن شمایل‌ها را بنگرید. چشم‌دارند ولی نمی‌بینند، گوش دارند اما نمی‌شنوند و دستانی دارند که حرکت کردن نمی‌توانند. و باز این مسیحیان، آنها را می‌پرستند و اینک آمده‌اند و می‌گویند که دین ما بهتر از دین شماست.»

کشیشان کلیساهای مسیحی خود بر خطر شیوع بت‌پرستی در میان مسیحیان آگاهی داشتند. اما در برابر امپراتوران ناتوان بودند و نمی‌توانستند آنها را و بخصوص زنانشان را از آویختن اینگونه پرده‌ها در کلیساها منع کنند و همین موضوع اختلاف میان مسیحیان را بیشتر از پیش کرد. در همین هنگام بود که قومهای مختلفی چون گت‌ها، هون‌ها، گل‌ها و فرانک‌ها بر امپراتوری رم تاختن گرفتند و آنها زبرو رو کردند و اندکی بعد کشورهایی چون انگلستان و فرانسه و اسپانیا و آلمان در اروپا پدیدار گشتند و چون همگی آئین مسیح را پذیرفتند نیرو و اعتبار کلیسای رم افزایش بسیاری یافت.

اما در همین زمان که کلیسای رم نیرومندتر می‌شد، قدرت امپراتوری رم شرقی کاهش می‌یافت و سرزمینهای پهناوری را از دست می‌داد و این کاهش و آن فرونی شکاف میان شرق و غرب را عمیق‌تر کرد.

تا سرانجام سال ۱۰۵۴ میلادی کلیسای مسیحی بطور قطع بدو بخش تقسیم شد:

در شرق: کلیسای ارتدکس یونانی.

در غرب: کلیسای کاتولیک رمی.

۲ - جنگ‌های صلیبی

سالها پیش از آنکه کلیسا دچار این دو دستگی گردد، دین اسلام در جهان درخشیدن گرفته بود و لشکریانش پراکندن تعالیم اسلامی در هر سوی جهان

بجنگ وستیز پرداخته بودند .

اورشلیم، شهر مقدس مسیحیان، در این میان بدست مسلمانان افتاده بود و می‌گفتند که مسلمانان همه آنچه را که نزد قوم مسیح مقدس بود در این شهر از میان برده‌اند .

در آن هنگام مردی که او را پطرس زاهد می‌گفتند در میان فرانسویان بپاخواست و آنانرا گرد یکدیگر فراخواند و گفت که باید لشگری بسازند و اورشلیم را برای حفظ عظمت دین از جنگ مسلمانان رهائی بخشند . نیز گفت که هر کسی بصف جنگندگان راه مسیح بپیوندد همه گناهایش بخشوده خواهد شد . بزودی بسیاری از گناهکاران و نیز گروه عظیمی از معتقدان برای جنگ با مسلمانان گرد آمدند و راه اسرائیل را در پیش گرفتند . اینان با آنکه برای تصرف اورشلیم چند جنگ نیز با مسلمانان کردند و حتی چند صیاحی نیز بر آن شهر دست یافتند ولی چون پا بر زمینهای شرقی نهادند بعنوان دشمنان سرسخت کلیسای ارتدکس یونانی شناخته آمدند و خود نیز بر آن شدند تا کلیسای کاتولیک رمی را در قسطنطنیه برتری بخشند و اینها همه موجب شد که جنگ‌های صلیبی، جدائی میان رم و قسطنطنیه را بمراتب افزونتر کند .

۳ - نیروی رم

نیروی کلیسای رم بمرور افزایش می‌یافت و دسته‌هایی بخاور و باختر و جنوب و شمال گسیل می‌داشت تا جهانیان را به پیروی از آئین مسیح فراخوانند .

با افزایش نیروی کلیسا، نیروی پاپ رم نیز فزونی می‌گرفت و کم‌کم کار بجائی رسید که تخلف از فرمانهای پاپ گناهی عظیم و نوعی دشمنی با حکومت تلقی می‌شد و بدینگونه پاپ تمامی قدرت‌ها را، چه زمینی و چه آسمانی در وجود خویش جمع آورده بود . او نه تنها خود را نایب و قائم مقام مسیح بلکه شاهزاده فرمانروای همه ملت‌ها نیز ملقب کرده بود .

چون پاپی در می‌گذشت بی درنگ پاپ دیگری بجای او برمی‌گزیدند

ولی در انتخاب پاپ جدید همه مردم شرکت نداشتند و اینکار بعهده گروهی از کاردینالها بود. پاپها قدرت وضع قانون نیز داشتند و چون پاپی قانونی می-گذاشت، مردم چاره‌ای جز پیروی از آن نداشتند. یکی از این قانونها، قانونی بود که پاپ بموجب آن مقرر کرده بود تا مردم قسمتی از درآمد خویش را، مانند مالیات، بکلیسا بپردازند. پاپ بر همه چیز مردم نظارت می‌ورزید و حتی اجازه اینکه مردم چه بخوانند و چه نخوانند، یا اینکه در چه زمین‌هایی بتحصیل بپردازند همه با او بود و هرچه او می‌گفت در حکم قانون بحساب می‌آمد.

اما اگر کسی تن به قانونهای پاپ نمی‌داد چه می‌شد؟ چنین کسی را بی‌درنگ کیفر می‌کردند و اصولاً هر کس که سر از فرمان پاپ یا کاردینالها و اسقفها می‌پیچید بی‌هیچ درنگی مجازات می‌شد.

اما مردم بسادگی باینها همه تن نمی‌دادند. آنان می‌خواستند آنچه را که خود می‌خواهند بخوانند و دانش‌هایی را که پاپ ممنوع کرده بود فرا گیرند و گروهی نیز با پرداخت مالیات یا باج به کلیسا مخالف بودند و دست‌های زیر بار روزهای مقدسی که کلیسا اعلام می‌کرد نمی‌رفتند.

ازین گونه مردم، هرگاه کسی بچنگ مأموران پاپ می‌افتاد و گناه او ثابت می‌شد، تنبیه می‌گردید.

و هرچه ستم پاپ افزایش می‌یافت، شماره مخالفان نیز فزونی می‌جست و هرچه مخالفان بر ضد قانونهای کلیسا بیشتر عناد می‌کردند، مجازات‌ها نیز سخت‌تر می‌شد تا سرانجام در قرن سیزدهم کلیسا دستگاهی را که به دستگاه تفتیش آراء و عقاید معروف شد برپا داشت.

این دستگاه وحشتناک در واقع راه تازه‌ای برای مسیحی کردن مردم بود. اگر مردان یا زنان و حتی کودکان از پذیرفتن آئین مسیح سرباز می‌زدند، آنانرا بقدری شکنجه و عذاب می‌دادند تا جان دهند.

ستم پاپ و مأموران او تا بدان پایه دهشتناک شد که در تاریخ مسیحیان،

سرگذشت دین‌های بزرگ

هرگز رنج و عذابی همچون رنج و عذاب زمان پاپ دریادها و کتابها نمانده بود. دستگاه تفتیش آراء و عقاید بیش از دویست سال دوام یافت و فرمانهای وحشیانه‌ای برای کشتن هزاران هزار تن از مردم بی‌گناه صادر گردید، سوزاندن مردم و شکنجه کردن آنان و قطعه قطعه کردنشان سالهای سال از کارهای عادی بود. آتش این شکنجه‌ها تنها دامن غیر مسیحیان را نگرفت و بزودی گروهی از اهل این دین نیز در آن سوختند. پرهیزکاری و ایمان بدین در این میانه ارجی نداشت و تنها يك کلمه برضد پاپ موجب می‌شد که زندگی گوینده آنرا بمخاطره اندازد.

مسیحیان دلیری بنوشتن کتابها، برضد ستم و جور دستگاه تفتیش عقاید برخاستند و يك بيك نیز گرفتار آمدند و مأموران پاپ آنرا به اتاقهای شکنجه روانه کردند.

اما هنوز هم مردمی، مانند همیشه وجود داشتند که حاضر بودند که در راه راستی و حقیقت جان دهند. اینان با همه تهدیدهای کلیسا، قیام کردند و بنام انسانیت برضد دستگاه تفتیش آراء و عقاید پیا خاستند.

بدینگونه دستگاه تفتیش آراء و عقاید که مانند جنگهای صلیبی برای مبارزه با غیر مسیحیان آغاز شده بود، خود وسیله‌ای برای تعقیب و مجازات پیروان عیسی قرار گرفت و برادران دینی بجان یکدیگر افتادند.

اما ندای عدل و داد هنوز خاموش نشده بود. نیروی راستی مردمی که در راه حق کشته میشدند از ضربه شمشیر ستمکاران زورمندتر از آب درآمد و هر چه جور و ستم دستگاه تفتیش افزایش یافت شماره معترضان بدان نیز رو برپادی نهاد.

این بود خلاصه‌ای از وضع و موقع اروپا در آخرهای سده پانزدهم میلادی، هنگامی که مارتین لوتر^۱ در آلمان پا بدین جهان نهاد.

۱- مارتین لوتر

مارتین لوتر از پدری بنام هانس^۱ و مادری بنام مارگارت^۲ که دهقانان ننگستی در ایزلبن^۳ آلمان بودند زاده شد. اینان با آنکه مردمی بینوا بودند و شش فرزند دیگر نیز داشتند، در تربیت مارتین از هیچ فداکاری دریغ نکردند. چون مارتین بچوانی رسید، به تحصیل دلبستگی بیشتری یافت و وارد مدرسه حقوق شد و در این حال با سرود خواندن در خیابانها گذران خویش را تأمین می کرد و این راهی بود که بیشتر از دانشجویان آلمانی برای تهیه مخارج خود پیش می گرفتند و مردم نیز که آنانرا می شناختند از یاری کردنشان دریغ نمی ورزیدند.

اما هنوز مارتین تحصیل خودرا بانجام نبرده بود که یکی از دوستان ارجمند او درگذشت. مرگ این دوست اثر عمیقی در روح مارتین برجای نهاد چنانکه بزودی دست از تحصیل حقوق بشت و در صف محصلان علوم دینی درآمد. و به صومعه ای رفت و دو سال بعد بمقام کشیشی نایل آمد.

هوش و ذکاوت و استعداد فوق العاده مارتین لوتر بزودی توجه همگان را بسوی او جلب کرد و چنان شد که هنوز بیست و پنج سال بیشتر نداشت که کرسی استادی فلسفه دانشگاه ویتن برگ را باو سپردند.

او بتدریس در دانشگاه مشغول شد و در کلیسائی که بوی سپرده بودند به تعلیم پرداخت و این شغل برایش فرصت مناسبی بود تا سازمان کلیسای مسیحی و نیز تاریخ آنرا مورد مطالعه دقیق قرار دهد.

لوتر که خود کاتولیک مؤمنی بود، باز در کارها و رفتار پاپ و کشیشان چیزها می دید که در نظرش پسندیده نبود. مخصوصاً بادستگاه تفتیش آراء و عقاید مخالفت می ورزید و آنرا نوعی گناه می دانست و درخور آئین مسیح نمی شمرد.

۱- Hans

۲- Margarete

۳- Eisleben

سرگذشت دین‌های بزرگ

اومی گفت: «هیچکس حق ندارد که بزور و جبر عقیده‌ای را به کسی تحمیل کند.» و تصور اینکه پاپ و دیگران کسانی را بزور بآئین مسیح درآوردند برایش بسیار دشوار بود و عقیده‌اش آن بود که اعتقاد به دین باید عمیق و قلبی باشد. چند سال پس از این ایام، لوتر و گروهی از روحانیان مأموریتی به رم یافتند. در این سفر، چون سواد شهر رم از دور در برابر لوتر پدیدار گردید، زانو بر زمین زد و گفت:

«سلام بر تو، ای رم مقدس، که از خون شهیدان، مقامی رفیع یافته‌ای.» اما دیری نپائید که ایمان او از رم سلب شد و آنرا بدانگونه که در نخست مقدس می‌پنداشت، نیافت.

او از نزدیک دریافت که اهل رم زندگی شرم‌آور و اندوه‌باری دارند و هر کس که در عالم دین درست اندیشی پیشه می‌کند او را دیوانه و عقل گم کرده می‌شناسند.

نومیدی لوتر از دستگاه پاپ هنگامی فزونی گرفت که باقامتگاه پاپ رفت. او پاپ را مردی دید که در میان ثروت سرشار خویش در قصری همچون قصر پادشاهان، همانند سلاطین زندگی می‌کند و بنمایندگی از طرف پروردگار بفروش نعم الهی مشغول است.

لوتر، هنگامی که به ویتن‌برگ بازگشت، بکلی نومید و دل افسرده بود. او دیگر دریافته بود که دستگاه پاپ، دستگاه فاسد و آشفته است. ولی هر چه می‌اندیشید راهی برای اصلاح آن نمی‌یافت.

اما چون چند سالی بر این برآمد، پاپ ژولیوس دوم درگذشت و پاپ لئوی دهم بجای او برگزیده شد. این پاپ بر آن بود تا از تمامی پاپهای قبل از خود پیشی جوید و بنابر همین آرزو بفکر ساختن کلیسایی افتاد که بزرگترین کلیسای جهان گردد.

پاپ برای ساختن چنین کلیسایی که امروز به گنبد پطرس مقدس^۱ معروف است به پول فراوان نیازمند بود و برای اینکار نمایندگان^۲ی بهر سو گسیل داشت

خداوند را بمسیحیان جهان بفروشدند. پاپ صورتی از گناهان و مجازات هر يك تهیه کرده بود و هر گناهکاری می توانست با پرداخت مبلغ معینی مورد عفو پروردگار واقع شود.

نمایندگان پاپ هر جا که پیروان مسیح را می یافتند به فروش بخشایش مجازات مشغول می شدند و در این میان سوداگران نیز با گرفتن کارمزدی برابر با نایب مبلغ آنان را یاری می دادند.

لوتر بدرستی تشخیص می داد که فروش بخشایش خداوند کار زشت و خطائی است و می گفت چگونه ممکن است مردی هم نوع خود را بقتل برساند و آنکاه با پرداخت مبلغی به دستیاران و دلالان پاپ بخشایش خداوند را نسبت بخوش جلب کند. و همچون روی سپیدان در برابر مسیح حاضر آید.

لوتر برای آنکه بدین کردار ناپسند پاپ اعتراضی کند به کشیشان آلمان نامه نوشت و از آنان خواست تا پاپ را مورد نکوهش قرار دهند. اما این کشیشان که خود از پاپ می ترسیدند چنین نکردند و حاضر نشدند که با اعتراض پاپ خود را بچنگ دستگاه تفتیش آراء و عقاید بیفکنند. از اینها گذشته، در همین هنگام مردی بنام یوهان تنزل^۲ بنمایندگی از طرف پاپ به آلمان آمد تا کار خراج بخشایش خداوند را آغاز کند.

۵- رؤیا و حقیقت

شب سیام اکتبر سال ۱۵۱۷ شاهزاده فردریک ساکس خواب شگفتی دید که بزودی تعبیر شد. فردریک در خواب دید که مردی روحانی در برابر کلیسائی پیا خاسته است و روی در آن چیزی می نویسد. خط این روحانی بقدری درشت بود که خواندن آن از شش فرسنگ آنسوتر هم کار بس ساده ای بود. و قلمی که با آن می نوشت بقدری عظیم بود که از آلمان تا بهرم می رسید. فردریک همچنین دید که چون آن روحانی حرکتی به قلم خود داد ناگهان به تاجی که

۱- Indulgence

۲- Johan Tenzel

بر سر پاپ رم بود گرفت و بزیر افتاد .

و درست فردای همانروز، مارتین لوتر در برابر کلیسای ویتن برگ پدیدار شد و چیزی را که بزبان لاتینی نوشته بود بردر آن کوفت .

بزودی گذرندگان از مضمون نوشته لوتر آگاهی یافتند و خلق عظیمی در برابر کلیسا گرد آمدند و همگان دانستند که لوتر فروش بخشایش خداوند را نهی کرده است. اعلامیه لوتر بزودی به آلمانی و در فاصله يك ماه بهمه زبانهای اروپائی ترجمه شد و چون خبر آن به پاپ رسید گفت :

« اینهارا آلمانی مستی نوشته است و چون آرامش خود را باز یابد پشیمان

خواهد شد . »

ولی کار فروش بخشایش خداوند به تندی کاهش یافت. پاپ که ازین پیش آمد سخت خشمگین شده بود فرمانی صادر کرد و در آن اعلام داشت که لوتر مرتد است و همگان را از خواندن نوشته‌های او منع کرد. نسخه‌ای از این فرمان برای لوتر فرستاده شد .

لوتر فرمان پاپ را در میدان شهر در برابر مردم سوزاند و بدینگونه پیوند خود را با کلیسای رم قطع کرد .

در این هنگام لوتر هواخواهان فراوانی جسته بود و گروه عظیمی از گفته‌های او جانب‌داری می کردند و او را با تنقید از دستگاه پاپ تشویق می نمودند. لوتر نیز بخواست آنان پاسخ مثبت داد و بر ضد قدرت پاپ کتابها نوشت و نطق‌ها کرد .

او در یکی از نوشته‌های خود اعلام کرد :

« کلیسای رم، که پیش ازین مقدس ترین و گرامی ترین کلیساها بشمار می رفت، اینک کنام دزدان و کشور گناه و مرگ شده است و بدوزخی بدل گردیده است . »

مارتین لوتر مبارزی خستگی ناپذیر بود. او در طول عمر خویش بیش از چهارصد کتاب و رساله نوشت. او کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد و کتاب مترجم او هنوز هم در آلمان رواج دارد. لوتر با همه این اشتغالات از

کار سازمان دادن بکلیساهائی که از کلیسای رم جدا شدند، لحظه‌ای فارغ نبود. او هنوز زنده بود که تعالیمش بنام لوترانیسم در تمامی آلمان، نروژ، سوئد و دانمارک پراکنده شد.

و کلیساهائی که او در سازمانی متمرکز کرد بنام کلیساهای پرتستان معروف گردید و بدینگونه بود که رؤیای شاهزاده فردریک تقریباً حقیقت یافت.

۶- پیش و بعد از زمان لوتر

مارتین لوتر نخستین کسی نبود که برضد کلیسا پیاخاست. سالها پیش از او مردان دیگری نیز لزوم اصلاحاتی را بکلیسا یادآور شده بودند. و اصولاً در طول قرنهای چهاردهم و پانزدهم مردم چنان نسبت باوضاع زمانه آگاهی یافته بودند و روشنیهای در دلهایشان پدید آمده بود که آن دوران را دوران بیداری یا رنسانس بمعنی تجدید حیات فرهنگ نام نهادند.

در این دو قرن بود که دانشگاههای معروف هایدلبرگ، کلنی، پراگ، وین و یوفورت تأسیس شد. و در همین دانشگاهها بود که دانش نو رشد کرد و شکوفهها داد.

در دوران ظلمانی قرون وسطی، پاپ فراگرفتن یونانی و عبری را منع کرده بود و مطالعه فلسفه یونان و نیز افسانههای باستانی آنان گناهی عظیم بشمار می رفت. اما در قرنهای چهاردهم و پانزدهم، مطالعه این چیزها در دانشگاههای اروپائی از نو جان گرفت و ادبیات و علوم گذشته حیاتی تازه یافت.

مطالعه ادبیات و تاریخ یونان، علاقه به هنر را بیدار کرد. و این بیداری نوابغ بزرگی چون لئونارد داوینچی و رافائل و میکلائل را بوجود آورد.

در همین اوان بود که خبر کشفیات جغرافیائی دریانوردان سلحشوری چون واسکودوگاما، کریستف کلمب و دیاز توجه همگان را بخود معطوف داشت و دنیای نوی کشف و راه دریائی بهندوستان شناخته شد.

و هنوز این خبرها بهمه جا نرسیده بود که آوازه پزشک معروف لهستان،

سرگذشت دین‌های بزرگ

ژان کپرنیک و نظریه‌های بدیع او دربارهٔ افلاک و گردش زمین در همه‌جا پیچید. این همه اروپارا دچار چنان تحولی کرد که بزودی اندیشمندان فراوانی ظهور کردند و خیل خواهندگان علم فزونی گرفت. در آغاز قرن چهاردهم، دانتی شاعر معروف ایتالیائی، کتاب جاودانی خود را بنام «کمدی الهی» انتشار داد که داستان سفر خیالی شاعر بود به برزخ و دوزخ و بهشت. در این سفر، شاعر معروف و برژیل راهنمائی او را عهده‌دار شده بود و وی از فرشتگان و دیگر مقربان درگاه پروردگار کمکی نگرفته بود. این مسأله که امروز در نظر ما چندان غریب نیست در زمان دانتی گناه عظیمی شمرده میشد و دانتی با انتخاب یک شاعر باستانی بعنوان راهنمای بهشت جرمی را مرتکب شده بود که معمولاً سزای آن سوزاندن سرایندهٔ شعر بود. پس از دانتی شاعران دیگر نیز دستگاه فلسفی یونان را ستودند و ادب و افسانه‌های باستانی آنرا ارجمند داشتند و بر روی هم همهٔ اینها چنان سرعت پیش آمد که سقوط دستگاه پاپ حتمی بنظر می‌رسید. یکی از پیشقدمان اصلاح سوداگری فرانسوی بود بنام :

پی‌ترو والدو

پی‌ترو والدو که در آخرهای قرن دوازدهم زندگی می‌کرد، مرد پرهیزکار و باخدائی بود که به ترجمه کتاب مقدس بزبان فرانسوی اشتغال داشت. او بر اثر تعمق در کتاب مقدس دریافت که شیوه رفتار و نحوهٔ زندگی پاپ بدانگونه نیست که حضرت عیسی فرموده‌است و نیز زندگی خود را هم که بازرگان و توانگری بود با تعالیم انجیل موافق نیافت. از اینرو آنچه داشت به بینوایان بخشید و بکار دین و تعالیم عیسی در کتاب مقدس دل بست.

سخنرانیهای پی‌ترو والدو، مردم را گرد او جمع کرد و کم‌کم کار بجائی رسید که این گروه خود را والدونی‌ها خواندند و پس از مرگ او نیز تعالیمش را میان مردم گستراندند و اینکار برای پاپ چنان گران بود که امر بمنع فعالیت

آنان داد و بعداً دستور داد هر کجا والدونی‌ها را بیابند بقتل برسانند .
 اما اینکار مانع پیشرفت والدونی‌ها نشد و عقیده خود را در همه جا تبلیغ
 کردند که هیچ مسیحی مؤمنی نباید برای خود زندگی مجلی ترتیب دهد و
 راه قیام و تپاهی پیشه کند .
 والدونی‌ها فعالیت خود را در فرانسه ادامه می‌دادند ولی در انگلیس رهبری
 اینکار بعهده مرد دانشمندی افتاد بنام :

جان ویکلیف^۱

جان ویکلیف که در قرن چهاردهم استاد دانشگاه آکسفورد بود بعنوان
 مخالف پاپ در انگلستان قد برافراشت. او بر ضد لغزش پذیری بی‌چون و چرای
 پاپ سخن‌ها گفت و از اعمال وی سخت خرده گرفت .

او اجرای آداب و رسوم دینی و قرائت دعاها را بزبان لاتینی برای مردم
 انگلیس کار ناپسندی می‌دانست و می‌گفت مردم باید بزبانی نیایش کنند که
 آنها می‌دانند. او دسته‌ای از کشیشان را فراهم آورد و آنان را بمیان مردم فرستاد
 تا بزبان انگلیسی بوعظ و تبلیغ مردم پردازند. او بیاری یکی از دوستان خود
 کتاب مقدس را به انگلیسی ترجمه کرد تا مردم بتوانند آنها بخوانند و معنی‌های
 آنها دریابند .

ویکلیف با آنکه در انگلیس هواخواهان فراوانی نیافت اما آوازه تعالیمش
 به آلمان و چک و اسلواکی رسید و در آنجا پیروان زیادی بدست آورد .
 در همین هنگام بود که لوتر بمبارزه آغاز نهاد و کلیساهای پرتستان را
 بوجود آورد .

و نیز در همین زمان بود که شورش برضد کلیسای رمی در تمامی جهان
 مسیحیت درگیر شد و اصلاح کنندگانی پدیدار شدند که بعد از لوتر مرد معروفی
 از آنجمله است بنام :

۱- John Wycliff

اولریخ زوینگلی^۱

زوینگلی از میان خانواده‌ای روستائی در سویس برخاست و تربیتی کافی یافت و در جوانی بمقام کشیشی لشکر رسید و بعد از سالها خدمت در همین شغل در زوریخ زندگی دهقانی پیشه ساخت. زوینگلی از اوضاع مساعدی که در آنروزگار در سویس وجود داشت استفاده کرد و تغییرات چندی در کلیسای خود بوجود آورد. او اولین مخالفت خود را با کلیسای رم بر سر مسأله ازدواج کشیشان علنی ساخت. زیرا بنا بر کلیسای رم، هیچ کشیشی حق نداشت که با زنی ازدواج کند. زوینگلی بسن چهل سالگی زنی را بعقد خود درآورد. آنگاه با پرستیدن مجسمه‌ها و تصاویر دینی، که شکل بت پرستی داشت، بمبارزه پرداخت و اینگونه چیزها را از کلیساهای زوریخ بدور ریخت.

زوینگلی در کار اصلاح دین از لوتر پیش افتاده‌تر بود و آورده‌اند که ایندو روزی با یکدیگر ملاقات کردند و سخنان زوینگلی چنان لوتر را عصبی ساخت که در آخر بحث حاضر نشد بعنوان خداحافظی با زوینگلی دست دهد. زوینگلی امیدوار بود تا پرتستانهای اروپارا سازمانی دهد و با استفاده از فرمانروایانی که با جدا شدن قدرت دولت از نیروی کلیسا موافق بودند، سازمانشان قوت بخشد.

زوینگلی به اجرای نقشه خویش توفیق نیافت ولی راه را برای اصلاح-کننده دیگری آماده و هموار ساخت که مردی بود بنام:

ژان کالون^۲

ولادت ژان کالون در سال ۱۵۰۹ برای خانواده او واقعه مهمی محسوب نمی‌شد زیرا آنان پیش از او چندین فرزند داشتند و بعداً نیز پروردگار باز دختران و پسران دیگر بدیشان عطا فرمود. ژان بزودی بمدرسه رفت و تربیتی

۱- Ulrich Zwingli

۲- John Calvin

پس یافت و چنان شد که مادر و پدرش بتوفیق وی در زندگی مطمئن بودند و مقام
الچندی را برایش آرزو می کردند .

کالون تحصیلات دانشگاهی خود را در پاریس ادامه داد و در همانجا بود
که مطالعه علوم دینی را پیشه کرد و به تحصیل حقوق نیز همت گماشت. بزبانهای
عبری و یونانی تسلط یافت و از ادبیات یونان اطلاعات فراوانی کسب کرد .
چندین سال بر همین منوال سپری شد تا ناگهان واقعه‌ای در زندگی او
روی داد و آن واقعه چنین بود که پزشکی از دوستان وی ازو خواست تانطقی
برایش بنویسد و ژان کالون در این نطق نکاتی چند از آئین پرتستانها را گنجانید
و این برای او خطری عظیم در برداشت زیرا در آنروزگار در فرانسه هر کس
چنان سخنانی بر لب می آورد سوزانده می شد و کالون که خود از خطری که
کرده بود آگاهی داشت چاره‌ای جز آن نیافت که از فرانسه به سویس بگریزد .
سه سال بعد از این واقعه کالون که هنوز بسی سالگی نرسیده بود کتابی
انتشار داد بنام «اصول و مبادی» که بزودی بعنوان یکی از سندهای بسیار مهم
تاریخ مسیحیت شناخته شد .

از آن پس کالون زندگی خود را وقف نوشتن کتابهایی موافق پرتستانها
و سازمان دادن کلیساهای این مذهب کرد. او تا آخر عمر خود در ژنو بسربرد
ولی آراء و عقایدش که به کالوینیسم معروف شد در تمامی اروپا پخش گردید
و شخصاً نیز بر افکار و اندیشه‌های یکی دیگر از اصلاح کنندگان کلیسا اثرهای
فراوان گذاشت. این اصلاح کننده مردی اسکاتلندی بود بنام :

جان ناکس^۱

جان ناکس بر اثر تبلیغ معتقدات مذهب پرتستان در اسکاتلند جانش بخطر
افتاد و از آنجا به ژنو گریخت و در همین شهر بود که با کالون و اندیشه‌های او
آشنائی بهم زد و چون با اسکاتلند بازگشت به تأسیس کلیسائی بر اساس تعالیم
کالون همت گماشت ولی ناکس تعالیم کالون را بطور در بست نپذیرفته بود و

سرگذشت دین‌های بزرگ

خود نیز در آن تغییرهائی بوجود آورده بود. بزودی مردم به گفته های وی توجه ورزیدند و تعالیمش که عنوان پرسبیتریانسم^۱ یافته بود هواخواهانی یافت و فرقه نسبتاً بزرگی تشکیل شد.

این فرقه در انگلیس نقش مهمی را بازی کرد ولی پیش از آنکه جان ناکس فعالیت‌های خود را توسعه‌ای بخشد، واقعه بسیار مهمی در انگلیس روی داد که عبارت بود از تأسیس :

کلیسای انگلستان

در موزه بریتانیا سندی هست که در تاریخ ۳۱۴ میلادی توسط سه کشیش انگلیسی امضاء شده است و گواهی می‌دهد که آئین مسیح سالها پیش از آن از راه اسکاتلند و ایرلند بانگلیس رسیده است. در حالیکه پاپ رم در سال ۵۹۷ میلادی آگوستین را برای تأسیس کلیسای کاتولیک رمی بانگلستان اعزام داشت.

چندصد سال بعد از ورود نماینده پاپ فرمانروایان انگلیسی که می‌خواستند از قدرت پاپ بکاهند ازین سند استفاده کردند و در سال ۱۵۳۴ اعلام داشتند که پاپ رم چیزی از سایر اسقف‌ها افزونتر ندارد و از آن پس کلیسای انگلستان از کلیسای کاتولیک رمی جدا شد. (در آمریکا کلیسای انگلیسی را کلیسای اسقفی پرتستان می‌نامند)^۲.

باید دانست که جدائی کلیسای انگلستان از چنگال پاپ يك واقعه سیاسی بود و بهیچوجه در عقاید و تشکیلات این کلیسا و پیروان آن اثری نداشت. ولی فرقه‌های پرتستان که از کاتولیک‌ها جدا شده بودند، در انگلیس مانند سایر کشورهای جهان بمرور پیروان بیشتری یافتند و کم‌کم عقاید و آداب و رسومشان نیز با دیگران تفاوت‌هایی یافت.

پیروان یکی از فرقه‌های مهم پرتستانها آنا بابتیست‌ها^۳ هستند.

۱- Presbyterianism

۲- Protestant Episcopal Church

۳- Anabaptists

آناپاپتیست ها

آناپاپتیست ها، کمی پس از گسترش تعالیم پی‌تر والدو پدید آمدند، و در زمانی که لوثر وزوینگلی تازه بکار آغاز نهاده بودند، شمارهٔ اینان بسیار زیاد شده بود. ولی لوثر وزوینگلی نتوانستند در میانشان هواخواهانی برای خود در آنجا آورند زیرا آناپاپتیست ها با غسل تعمید مخالف بودند، در حالیکه لوثر وزوینگلی آنرا رومی دانستند. اینان بزودی، اصلاح کنندگان آئین مسیح را دشمن خود یافتند و نزدیک به دو هزار نفرشان بدست مصلحان دین کشته شدند و در واقع عمل نوآوران دین در مورد آنان به فجایع دستگام تفتیش آراء و عقاید مانند بود. آناپاپتیست ها با وجود شرایط دشواری که داشتند در سوئیس و آلمان و اتریش و هلند هواخواهانی یافتند و بعضی از آنان پیشروان فرقه‌های مهم پرستان مانند کنگرگاسیونالیست ها^۱ شدند و نیز فرقه معروف دیگری بنام :

گویکرها^۲

گویکرها در قرن هفدهم در انگلستان پدید آمدند و دارای معتقدات مخصوصی بودند. آنان نه‌کشی داشتند و نه کلیسائی، و بر آن بودند که دین واقعی یا نورباطن، در دل افراد جای دارد و هر جا که مؤمنان گرد آیند همانجا مقدس و گرامی است و بجای کلیسا در خانه‌ها و انبارها و هر جای دیگری که می‌شد اجتماع می‌کردند و اجتماعشان بیشتر مانند ملاقات گروهی دوست بود و بهمین دلیل خود را اعضای «انجمن دوستان» نیز می‌خواندند.

گویکرها را در انگلستان سخت تعقیب و مجازات می‌کردند. از اینرو بسیاری از آنان به آمریکا کوچ کردند. ولی در آنجا وضع بهتر از انگلستان نبود تا آنکه یکی از آنان بنام ویلیام پن^۳ هواخواهان این فرقه را در پنسیلوانیا و

۱- Congregationalists

۲- Quakers

۳- W. Penn

نیوجرسی جمع آورد و بکارشان سامانی بخشید .
کویکرها بر اثر آمیزش با سایر فرق، از معتقدات آنها چیزها پذیرفتند
و خود در آنها تأثیرها کردند و بدینگونه فرقه های جدید پرتستان پیوسته رو
بفرونی نهادند .

بعضی از آنها چنان بایکدیگر اختلاف دارند که بهیچوجه نمیتوان آنها را
فرقه های يك مذهب یا يك دین بشمار آورد. بعضی چنان شبیه و مانند یکدیگرند
که معلوم نیست چرا اصلا فرقه واحدی را بوجود نمی آورند. بعضی پایه گذاران
فرقه خود را مقدس می شمارند و گروهی برای خود علاوه بر کتاب مقدس
کتاب هایی دارند و تا امروز بر روی هم بیش از دو بیست فرقه پرتستان در جهان
بوجود آمده است که هر يك برای خود آداب و رسوم ویژه ای دارند .

۷ - فرقه های مسیحی آمریکا

در آمریکا انواع و اقسام مسیحیان بسر می برند و علاوه بر فرقه هایی که در
اروپا تشکیل شده است خود نیز فرقه هایی تشکیل داده اند. مهمترین این فرقه ها
عبارتند از مورمونیس^۱ و کریشن ساینس^۲ .

مورمونیسم نزدیک به صدسال پیش بوسیله مردی بنام ژرف سمیث^۳ از اهل
نیویورک بوجود آمد و او مدعی بود که کتابی با اوراق زرین یافته که
فرشته ای بنام مورمونی براو ظاهر ساخته است. سمیث با چندتن از دوستان
خود کلیسائی تشکیل داد که آنرا « کلیسای عیسی مقدسان متاخر »^۴ نام
نهادند .

اعضای این کلیسارا مورمون ها می نامند که بکتاب مقدسی که ژرف سمیث
یافته است ایمان دارند .

شماره مورمون ها در جهان نزدیک به نیم میلیون نفر است که بیشتر آنان

۱- Mormonism

۲- Christian Science

۳- J. Smith

۴- The Church of Jesus of Latter-day

در اطراف شهر یوتا بسر می‌برند و بر آنند که « کلیسایشان برحق ترین کلیسای روی زمین است. »

فرقه کریستن ساینس نزدیک به پنجاه سال پیش در آمریکا تأسیس شد و مؤسس آن زنی انگلیسی بود بنام ماری بیکرادی.

این زن کتابی نوشت بنام علم و سلامت همراه با راهنمای کتاب مقدس و در آن هم او بر آن بود تا شرح دهد که چگونه بیماران می‌توانند با تقویت ایمان خود سلامت خویش را بدست آورند و شفا جویند.

ادی مانند ژرف سمیث و همه پیشینیان خود کلیسائی تشکیل داد و آنرا نخستین کلیسای مسیح یا کلیسای ساینتیست نام نهاد.

این کلیسا بزودی هواخواهان فراوانی در آمریکا و سایر کشورها بدست آورد. پیروان آن، کلیسای خویش را مانند مORMON ها برحق ترین کلیساهای جهان مسیحیت شمردند. اما با همه گونه گونی فرقه‌های پرستان جملگی بر این عقیده توافق دارند که :

آدمی می‌تواند مسیحی مؤمنی باشد بی آنکه برای پاپ اهمیت خاصی قائل گردد و نیز اینکه کلیسای کاتولیک رمی تنها کلیسای واقعی مسیحیان جهان نیست.

در زمان ما

همانطور که در آغاز این کتاب آمده است، آدمی زادگان با مشاهده بر آمدن خورشید، پیچش صدای باد در میان درختان و فراهم شدن ابرها بر فراز آسمان و آمدن روز از پی شب و بهار از پی خزان و زمستان، در اندیشه فرو می رفتند و درباره جهان پیرامون خویش پرسش می کردند. و آنگاه بدین پرسشها چنین پاسخ می دادند که نیروهای طبیعت را روانهائی است که بعضی نیکو و بعضی شیطانی هستند .

مردمان آن روزگار تمامی اشیاء بیک چشم می نگریستند و برایشان درخت و گل، رودخانه و اقیانوس و سنگها و کوهستانها، همه و همه موجودات جاننداری بشمار می رفتند و از اینها گذشته عناصر را نیز در نظر آنان روانهائی بود .

خورشید و ماه و ستارگان، باران و باد و توفان، تندرو برق و همه و همه زنده بودند و می توانستند بمیل خود بکارهای شایسته یا ناشایسته دست زنند .

این عقیدهها سر آغاز نخستین دینهای نوع بشر بود و بمرور موجب آن شد که آدمیان طبیعت، جانوران و نیاکان خویش را پرستند. آنگاه پس از سالهای سال از طبیعت پرستی دست شستند و بت پرستی را شعار خود کردند. و چون شماره بتها فزونی گرفت دانایانی پدیدار شدند و دریافتند که بت پرستی کار خردمندانه ای نیست و بر اثر این آگاهی دینهای بزرگ پدیدار شدند .

آنگاه خدای واحد جای خدایان بیشمار را گرفت و ایمان بیک چنین

خداوند بزرگترین پیشرفت نوع بشر بود. زیرا ایمان بخدای واحد ایمان به وحدت
 خداوند را نیز پیش می آورد و آدمی زادگان بهرور دریافتند که بنی آدم جمله
 اعضای یک پیکرند و بایستی یکدیگر چون افراد خانواده ای احترام نهند
 و صرف نظر از اختلاف رنگ پوست و واژه های کلام و راه رسم زندگی یکدیگر
 را دوست بدارند.

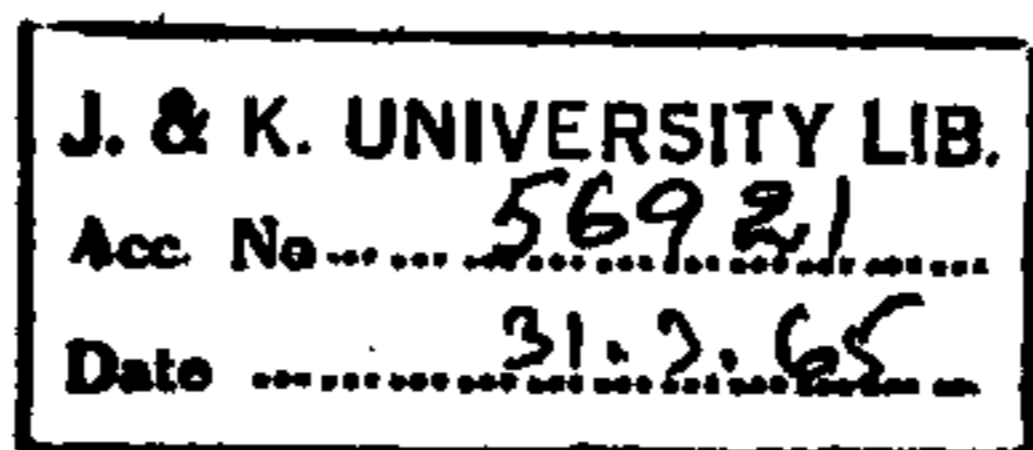
و از آن مهمتر :

خداپرست واقعی دریافته است که هرگاه تژادی دست بکاری زند، اثر
 آن در تژادهای دیگر نیز پدیدار گردد و اگر ملتی کاری کند، تأثیر آن کار
 بر ملت های دیگر نیز نهاده میشود. و بر رویهم چون روزگار عضوی را بدر
 آورد عضوهای دیگر را نیز قرار می نماید.
 و بدینگونه بشر درمی یابد که آنچه برای جماعات و ملت ها سودمند است
 برای افراد نیز سودمند خواهد بود و بعکس هرچه برای جماعات ناشایسته
 باشد یک یک آنان را نیز زیننده نیست.

این است همان چیزی که به اخوت یا برادری نوع بشر معروف شده است و
 باید گفت که این برادری آدمی زادگان بزرگترین کیش و آئین زمان ماست و این
 برادری هرگز استوار نمی ماند مگر آنکه مردمان یکدیگر را دوست بدارند و باهم
 کار کنند و از جنگ پرهیزند و بصلح روی آور شوند.
 از همین جاست که دینهای بزرگ در زمان ما که زمان رنجها و
 سرگشتگی های فراوان است، خود را با وظیفه خطیری روبرو می بینند که همانا
 کوشش برای حفظ صلح است.

اینجاست که باید گفت صرف نظر از اختلاف های دینی و مذهبی، دینهای
 جهان برای آنکه بوعده خویش در برابر پیروان خود وفا کرده باشند باید
 همه و همه زیر شعار واحدی گرد آیند و دریاد داشته باشند که :
 کوشش برای صلح - رسالت واقعی نوع بشر است.

پایان



IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. Borrower should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

Call No.

32

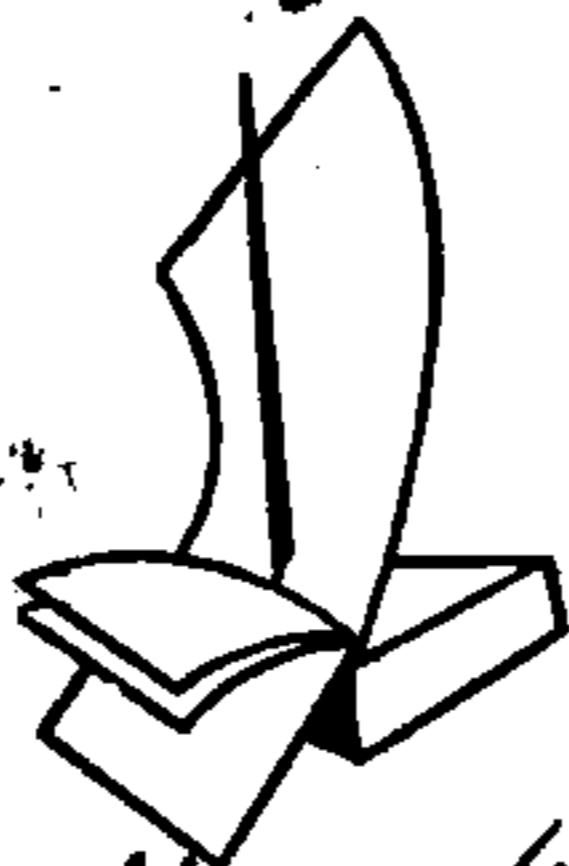
Date

Acc. No.

J. G. K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

«... برخی را عقیده بر اینست که «دین» در یکی از زبانهای کهن به معنی «درخت» بوده است. ودینها نیز از بسیاری لحاظ به درخت شباهت دارند. درست مانند درخت در پی کاشتن دانه‌ای پدیدار گشته‌اند. برخی رشد کرده‌اند، برخی جوانمرگ شده‌اند، و برخی نیز بسیار بلند گردیده‌اند و شاخه‌های شکوفای قراوان به هر سو گسترده‌اند...» و این کتاب هر گذشت دین‌هایی است که پدیدار گشتند، دین‌هایی که جوانمرگ شدند و دین‌هایی که شکوفا گردیده‌اند: آئین بودا - آئین جینی - هندوئیسم - آئین کنفوسیوس آئین لائوتسه - آئین شینتو - آئین زردشت - آئین یهود - آئین مسیح - و آئین اسلام.



«... برخی را عقیده بر اینست که «دین» در یکی از زبانهای کهن به معنی «درخت» بوده است. ودینها نیز از بسیاری لحاظ به درخت شباهت دارند. درست مانند درخت در پی کاشتن دانه‌ای پدیدار گشته‌اند. برخی رشد نکرده‌اند، برخی جوانمرگ شده‌اند، و برخی نیز بسیار بلند گردیده‌اند و شاخه‌های شکوفای فراوان به هر سو گسترده‌اند...» و این کتاب هرگز گذشت دین‌هایی است که پدیدار گشتند، دین‌هایی که جوانمرگ شدند و دین‌هایی که شکوفا گردیدند: آئین بودا - آئین جینی - هندوئیسم - آئین کنفوسیوس آئین لائوتسه - آئین شینتو - آئین زردشت - آئین یهود - آئین مسیح - و آئین اسلام:

